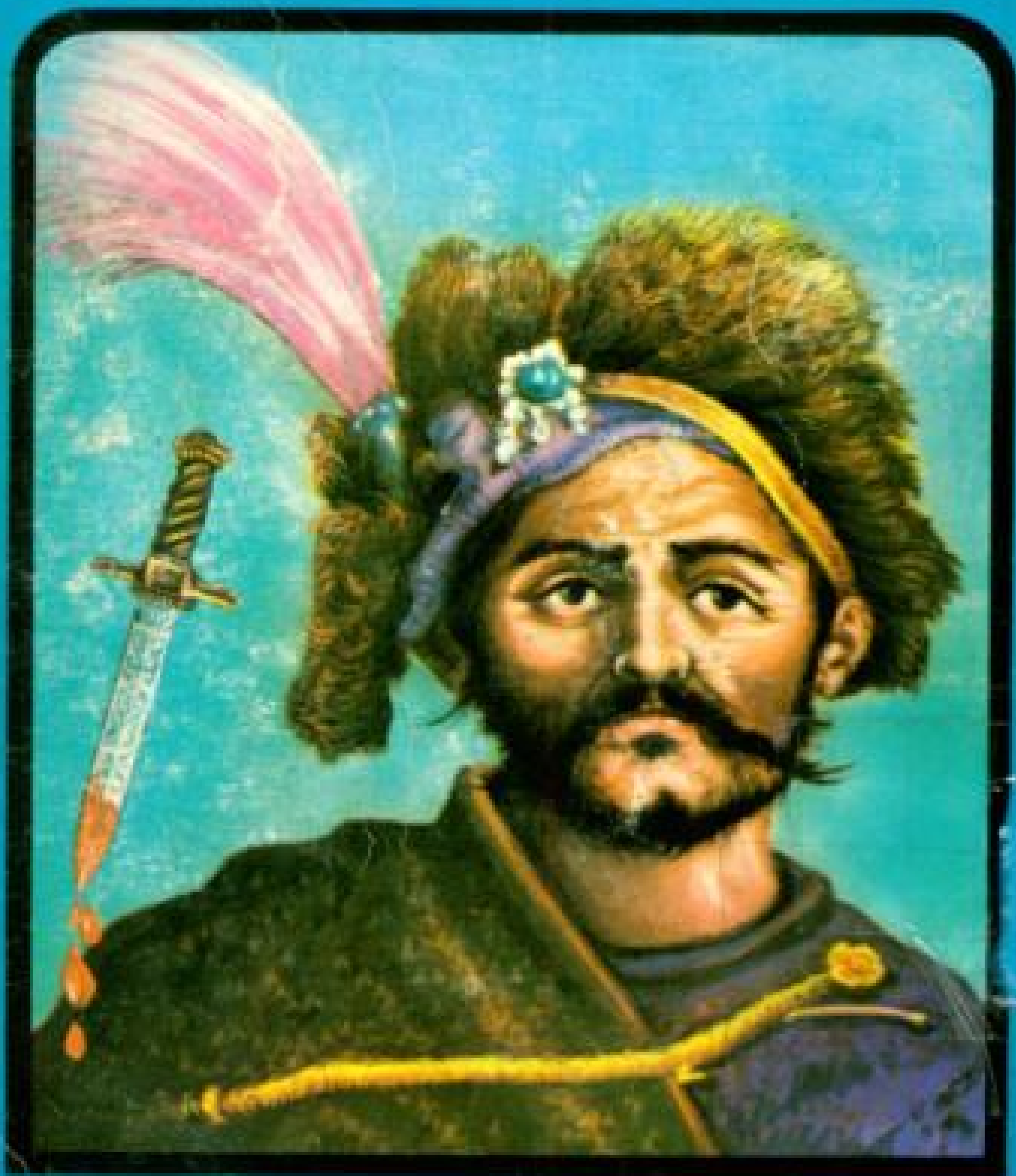
تیمور لنگ

چهرهٔ هراس انگیز تاریخ



خواندنیهای تاریخ (۱)

تیمور لنگ

چهرهٔ هراس انگیز تاریخ

تألیف

محمد - احمد پناهی

(پناهی سمنانی)

.... و از شگفت‌ترین داستانها ، بلکه بزرگترین فتنه‌ها که خرد دانایان در وادی گمراهی حیران ساخت و هوش زیرکان در تیره شام تباهی به‌وحشت انداخت ، بخردان را به‌سفاهت دچار ، و ارجمنـــدان را زبون و خوار کرد ، همانا داستان تیمور لنگ ، سرآمد تباهکـاران دجّال‌صفت بود که آتش فتنه بر خاور و باختر گیتی برافـروخت ، دنیای فرومایه بدو روی نمود و او روی از حقیقت برگرداند ، صفحهٔ گیتی به‌قصد تباهی درنوشت و رونده و جُنبده برجای نگذاشت . (و اَهلکَ الحِرَث والنّسل) .

و آنگاه که سراپای وجودش به‌نجاست حکمیه به‌پا بود . تیمّم را بر عرصهٔ خاک دست انداخت و به‌شمشیر سرکشی و طغیان ، خونها بس بیفشاند و به‌شستشـو پرداخت و بدین غسل ، پلیدی و ناپاکی او بر جهانیان محقق گشت .

من خواستم که در آن باب از آنچه دیده‌ام یادی‌کنم و از آنچه شنیده‌ام داستانی آورم ، تا عبـرت روزگار شـود و یادگاری پایدار گردد و نمودار مصیبت و ماتمی شود که زبان قضا وصفش نگوید و گوش قدر از شنیدنش بیزاری جوید .[1]

---

۱) ابن عربشاه ، عجایب‌المقدور فی‌اخبار التیمور . ترجمه فارسی بنام (زندگانی شگفت‌آور تیمور) محمد علی نجاتی ــ بنگاه ترجمه و نشر کتاب . تهران ۱۳۳۹ .

چند یادآوری از مؤلف :

سلطهٔ تیمور ، که به‌تقریب یکصد و پنجاه سال پس از حمله چنگیز مغول به‌ایران صورت گرفت ، یکی دیگر از بلاهای عظیمی است که بر سر میهن ، و مردم آزادهٔ ایران فرود آمد .

این سلطهٔ شوم و تباه‌کننده را باید یکی از عوامل تابعی و تکمیلی مجموعه عواملی دانست که بر اثر آنها ، حیات سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی تبار ایرانی را دستخوش تغییرات عظیم و حیرت‌آور ساخت . ایرانی ، گرچه از خاکستر این آتش‌های عظیم و بنیاد برافکن ، همواره ، ققنوس‌وار سربرآورد ، اما آثار فرهنگی و روانی آن قرن‌ها بر سر حیات ملت ما سایه‌افکن بود و هنوز هم تاثیر آن‌ها در روان فرهنگی ما باقی است .

نکته قابل توجــه دراینست که هرکدام از ایــن مصیبت‌ها ، به فاصله‌ای اندک از هم بر سر مردم فرود آمدند و فی‌الواقع هرهجوم و یورشی ، زمینه‌ساز یورش و مصیبت بعدی شد .

کتاب حاضر ، تاریخ نیست ، تحقیق‌وبررسی و تحلیل تاریخی نیست و بطریق اولیٰ مولف داعیه‌ای نیز در هیچیک از این زمینه‌ها ندارد ، بلکه صرفاً ، مروریست بر یکی از مصیبت‌های عظیم ، که در نوع خود ، نه‌تنها از بسیار مصیبت‌هائی که براین مرزوبــوم وارد آمده ، شباهت کمتری ندارد ، بلکه بنابر ویژگی‌های خویش، یکی از رذیلانه‌ترین و نابکارترین آنهاست .

دراین کتاب ، چهرهٔ تیمور ، سردسته نابکاران و سیاه درونان تاریخ و منظومهٔ سیاسی ،نظامی و اقتصادی از عوامل تقویت‌کننده رژیم او و پاره‌ای از اعمال جنایتکارانه آنها از گوشه‌وکنار و لابلای چند اثر تاریخی بیرون کشیده شده است .

عامل قدرت ، در مجموعهٔ خود و در رأس‌آن فردی مثل تیمور ، به‌صورت یک ماشین جهنمی کشتار و هَدم و چپاول و ویرانی بروز می‌کند ، و چه انسانهای بی‌گنــاه و معصوم ، چه ســرهای آزاده و اندیشمند و چه قلب‌های پرآرزو که زیر چرخهای این ماشین دوزخی لِه می‌شوند .

و چه اندازه دست‌آوردها و گنجینه‌ها و آثار هنری بی‌نظیر و در مجموع چه فرهنگهای بارور که پایمال سُمّ ستوران می‌گردد .

دراین کتاب، خواننده ، تنها به‌اعمال جهنمی تیمور و دارودسته خونخوار و بی‌باک او و شیوه‌های جنگی آنها که در عصر او در دنیا

تقریباً بی‌نظیر بوده، سروکار ندارد، بلکه با مقاومت سرسختانه مردمی که در طرف دیگر این هجومهای حیوانی قرار می‌گرفته‌اند نیز سروکار دارد.

خواننده درمی‌یابد که مردم ایران و دیگر سرزمین‌هائی که در معرض چپاول و کشتار دارودسته تیمور واقع می‌شدند چگونه با تمام نیرو و توان از حیثیت و شرف و ناموس خود دفاع می‌کردند و تا آنجا که می‌توانستند پوزهٔ دشمن متجاوز را به‌خاک می‌مالیدند و سرانجام، آنگاه که تحمل و توان آنها در برابر ماشین جنگی نیرومند تیمور، به‌پایان می‌رسید، با شجاعت و دلاوری به‌استقبال مرگ می‌رفتند.

می‌بینید که تیمور، سرزمین‌ها را به‌خاک و خون می‌کشید و مردم را قتل‌عام می‌کرد و هستی آنها را به‌غارت و یغما می‌برد، اما همینکه از آن سرزمین، به‌اقلیم دوردست‌تری می‌رفت، مردم سرزمین غارت شده، دوباره از خاکستر موطن سوخته خود برپا می‌خاستند و عاملان و دست‌نشاندگان او را نابود می‌کردند و سر به‌شورش و قیام برمی داشتند.

می‌بینید که مثلاً سربداران، گرچه به‌علت تفرقه، بین سرداران و بزرگان آنها و خیانت برخی رهبرانشان به‌ضعف می‌گرایند و وسیلهٔ تیمور سرکوب می‌شوند، ولی پس از مرگ تیمور و در عهد جانشین او ــ شاهرخ ــ دوباره سر به‌طغیان برمی‌دارند به‌نحوی که شاهرخ با تحمل تلفات سنگین و زحمات بسیار موفق به‌خاموش ساختن آنها می‌شود.

یا دولت سادات علوی مازندران، مجدداً احیاء می‌شود و به مبارزه با جانشینان تیمور می‌پردازد.

یا حروفیان درخراسان وآذربایجان دست به‌مبارزات دامنه‌داری می‌زنند، پیروان این نهضت‌ها را مردمی، آگاه، مبارز و دست از جان شسته تشکیل می‌دادندکه در راه تحقق آرمان خود تا پای جان پیش می‌رفتند.

مبنای مرور، دراین کتاب، همچنان‌که در فهرست منابع و مآخذ ذکر شده، پاره‌ای کتب تاریخی بوده است. اما بنای اصلی کار، در آن بخش که به‌فتوحات تیمور مربوط می‌شود، بر دو کتاب تاریخی که به‌فاصله‌ای کم در عصر تیمور، نوشته شده‌اند، ولی دیدگاهی کاملاً متفاوت دارند، نهاده شده است.

یکی از این دو کتاب، ظفرنامه یا تاریخ فتوحات امیرتیمور گورکان، تالیف نظام‌الدین شامی است، که در فهرست منابع کتاب معرفی شده است. این کتاب از چند جهت دارای اهمیت است: نخست آنکه، به‌تصریح مورخان و محققان، اولین کتاب در تاریخ جنگها و اقدامات تیمور است و تمام تاریخ‌هائی که بعداً نوشته شده‌اند، از این کتاب استفاده کرده‌اند.

دوم اینکه، این کتاب با آنکه بدستور مستقیم تیمور نوشته شده، و طبعاً از اقدامات و جنایات او، با توجیهات عجیب و غریب مذهبی و لفّاظی‌های فلسفی، تعریف و تمجید کرده، معهذا سند معتبریست، زیرا که مولف، اولاً به‌اسناد و مدارک و گزارشهای دست‌اول جنگی و اداری دسترسی داشته و ثانیاً، در بسیاری از کشاکش‌ها و جریانها

و جنگها ، شخصاً حضور داشته است . و بنابر این گزارشهای نسبتاً دقیقی از اعمال حکومت تیمور داده است .

ثالثاً کتابی است که در مقایسه با کتب دیگر ، به‌زبانی ساده و کم‌پیرایه نوشته شده است .

کتاب دوم ، (عجائب‌المقدور ، فی‌اخبارالتیمور) تالیف ابن‌عربشاه است که به‌فارسی تحت نام (زندگانی شگفت‌آور تیمور) وسیلهٔ آقای محمدعلی نجاتی ، ترجمه و انتشار یافته است .

این کتاب ، که اندکی بعد از تیمور نوشته شده ، دُرست نقطه مقابل کتاب ظفرنامه نظام‌الدین شامی است .

نظر ابن‌عربشاه به‌تیمور و سیاست داخلی و خارجی او ، سخت دشمنانه است اما نکته مهم در اینست که بسیاری از گزارشهای او ، با شرحی که نظام‌الدین شامی در ظفرنامه داده است تطبیق می‌کند . با این تفاوت که هرکدام از دو نویسنده ، دیدگاه خاص خود را ، نسبت به‌ماوقع هر گزارش ، بیان می‌کند . اعتبار این بهره‌گیری در این است که حقیقت یک واقعه را با اطمینان بیشتر می‌توان از دو دیدگاه مخالف و موافق ، دریافت .

بدیهی است از کتب بسیار دیگر (به‌شرح فهرست منابع) بطور جانبی استفاده شده است .

برای اینکه کتاب در گزارش وقایع دچار یکنواختی و خشکی نشود ، به‌جنبه‌های روائی و داستانی تاکید شده است .

مؤلف به‌برخی کاستی‌های این کتاب واقف است اما ، راهنمائی صاحب‌نظران را با منّت و سپاس فراوان ، پذیرا خواهد بود .

(۹) ــ تیمور لنگ

تحریر و تالیف این کتاب ، مدیون پیشنهاد و علاقهٔ دوست گرامی و مطبوعاتی صاحب نظر ، آقای رضامعصومی است که سرپرستی مسئولانه و دقت آگاهانه ایشان ، در مسائل فنی ذیربط، حداقل نفاست و زیبائی کتاب را در زمینهٔ طرح ، چاپ ، صحافی و غیره به حاصل آورده است .

آقای امیر جلیلوند زحمات بسیاری خاصه در زمینهٔ امور تدارکاتی متحمل شده‌اند . پیگیری‌ها و توجهات دلسوزانه ایشان موجب سپاسگزاری است .

تهران . مرداد ماه

۱۳۶۳

محمد ــ احمد پناهی

(پناهی سمنانی)

منابع کتاب :

۱ــ ظفرنامه یا تاریخ فتوحات امیرتیمور گورکان . تالیف نظام‌الدین شامی با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی .
۲ــ ظفرنامه . تالیف شرف‌الدین علی‌یزدی : به‌تصیحح محمد لوئی عباسی .
۳ــ کشف هند . تالیف جواهرلعل‌نهر : ترجمهٔ محمود تفضلی .
۴ــ تاریخ ایران از ماد تا پهلوی : تالیف حبیب‌الله شاملوئی .
۵ــ تاریخ ایران و جهان : تالیف محمدجواد مشکور و اسماعیل دولتشاهی .
۶ــ تاریخ اجتماعی ایران : تالیف مرتضی راوندی .
۷ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا سدهٔ هیجدهم : تالیف پنــج تن از خاورشناسان شوروی . ترجمهٔ کریم کشاورز .
۸ــ عجائب‌المقدور فی اخبارالتیمور : تالیف ابن عربشــاه . به‌فارسـی زیر عنوان زندگانی شگفت‌آور تیمور : ترجمه محمد علی نجاتی .
۹ــ منم تیمور جهانگشاه : تالیف مارسل بریون . ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری .
۱۰ــ سبک‌شناسی : تالیف استاد ملک‌الشعراء بهار .
۱۱ــ تاریخ مغول : تالیف عباس اقبال آشتیانی . چاپ سوم .
۱۲ــ تاریخ جنبش سربداران : تالیف عبدالرفیع حقیقت .
۱۳ــ پرده از رازها کنار می‌رود . مقالهٔ سایه‌های بزرگ . ل . اوسپنسکی . ک . شنیدر . ترجمهٔ گامایون .
۱۴ــ نهضت سربداران خراسان : تالیف ای . پ . پطروشوفسکـی ، ترجمهٔ کریم کشاورز .
۱۵ــ تیمور لنگ : تالیف هارولدلمب . ترجمهٔ علی جواهرکلام .



مقدمه

روز بیست و پنجم شعبان سال ۷۳۶ هجری قمری را ، در تاریخ بشری ، باید از روزهای شوم و نامبارک به‌حساب آورد ، زیرا دراین روز ، در یکی از روستاهای شهر"کش"که امروز به شهر سبز معروف است و در جنوب سمرقند قرار دارد ، نوزادی پای به‌عرصه وجود گذاشت که سالها بعد اقدامات و ماجراجوئی‌ها و جنگ و کشتارهایش، صفحات هراس‌انگیز و خوفناکی را در دفتر تاریخ رقم زد. روستاها و شهرهای بسیاری را ویران ساخت ، خانه‌ها و قلعه‌های مستحکم فراوانی را با خاک یکسان ساخت ، سر پادشاهان و امیران و فرماندهان نامداری را از بدن جدا کرد . خانمانها را بر باد داد و خون صدها هزار مردم بی‌گناه را بر زمین جاری ساخت و از سر بی‌گناهان ، منارهها برپای کرد و وقتی مرد ، تاریخ‌نویسان و افسانه‌پردازان از زندگی شگفت‌انگیز او ، افسانه‌ها پرداختند و کتابها نوشتند .

این نوزاد که منشاء اینهمه خوف و هراس و قتل و غارت شد ، تیمور نام گرفت و به‌دنبال علل و ماجراهائی که در این کتاب از او خواهیم خواند در تاریخ به‌تیمور لنگ و امیرتیمور گورکان معروف گردید .

ما دراین کتاب ، حیات این مرد سیاهکار را مطالعه می‌کنیم که نامش لرزه براندام‌ها می‌افکند .

مرد سیاهکاری که در قتل عام مردم سیستان در سال ۷۸۵ هجری دو هزار انسان اسیر را زنده در دیواری جای داد و صد هزار اسیر هندی را در نزدیکی دهلی در سال ۸۰۱ هجری سر برید. چهار هزار نفر ارمنی را در سال ۸۰۳ هجری زنده به‌گور کرد، بیست کله منار در همان سال در نزدیک حلب و دمشق از سر مردم برپا ساخت. هفتاد هزار نفر را در اصفهان قتل عام کرد و اینها فقط قسمت کمی از کشتارهای بسیار اوست.

مردی که در بیرحمی و قساوت دست کمی از چنگیز نداشت و درعین‌حال که عیاش و خوشگذران بود و زنهای متعدد داشت، (هشت تن از زنان او را (کلاویخو) جهانگرد معروف، در ساحل زرافشان به‌چشم خود دیده‌است) و شراب به‌افراط می‌نوشید، تظاهر به‌دین داری می‌کرد و قرآن را از حفظ داشت.

او در دوره پیری هم نشاط خود را از دست نداده بود و در خوراک و شراب افراط می‌کرد و از بی‌رحم‌ترین افراد بشر بود.

در شرحی که ظاهرا خودش از زندگی خود نوشته، می‌گوید که هیچ منظره‌ای همچون فوران خون از رگهای گردن کسی که سرش بدست او بریده می‌شود، به‌او لذت نمی‌داده است "کلاویخو" نوشته است که در فتح قلعه سبزوار دوهزار نفر را زنده لای چینهٔ دیوار کرد، و از اجساد آنها مناره ساخت. از این مناره‌های مردهٔ انسان "کلاویخو" دوبار دیده است. و دیگران چند و چندین بار.

در فتح اصفهان، تیمور به‌بهانه اینکه مردم از دادن مالیات امتناع کرده‌اند، هفتاد هزار نفر را به‌خاک و خون کشید و از کله‌های آنها مناره‌ها ساخت، او اساسا دوست داشت که با سرهای قربانیان خود مناره بسازد.

ابن عربشاه، یکی از مورخین عهد تیموری نوشته است که تیمور بعد از تصرف بغداد به‌بیست‌هزار نفر از سپاهیان خود دستور داد تا هریک دو سر را از تن مغلوبین ببرند.

برای شناختن تیمور، بایستی نخست، منشاء و ماهیت قدرت او را بشناسیم. این بسیار مهم است که بدانیم چگونه می‌شود که

یک انسان اینهمه قدرت می‌یابد و در سایهٔ این قدرت اینهمه مال و جان و آثار بشری را به‌دست نابودی می‌سپارد. ؟

این قدرت به‌موجب چه عواملی بوجود می‌آید و تثبیت می‌شود؟ قطعا کسانی یا گروهها و طبقاتی در ایجاد و استحکام این قدرت ذینفع هستند، درغیراینصورت اگر نفع یک فرد به‌تنهائی در یک قدرت تامین شود هرگز نمی‌تواند موجب دوام آن قدرت شود.

دراین کتاب، ضمن شناختن تیمور، زمینه‌های ایجاد و رشد این قدرت و افراد و طبقاتی را که از آن بهره‌مند بودند و لاجرم در حفظ و تحکیم آن می‌کوشیدند خواهیم شناخت.

برای این منظور لازم است، محیط اجتماعی ایران را پیش از ظهور تیمور بشناسیم و بدانیم که کشور ما در چه وضعی قرار داشت و چه کسانی و با چه مشخصاتی سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه را در دست داشته‌اند.

فصل اول

محیط اجتماعی ایران، پیش از ظهور تیمور

صفحات کتب تاریخ، وضع ایران را در آن زمان به صورت رقت انگیز مجسم می‌سازد. مردم ایران، هنوز ضربات هولناک مغول را از یاد نبرده بودند و جای زخمهای آنها التیام نیافته بود، که گرفتار یورشهای وحشت انگیز تیمور شدند.

آنچه از محتوای تاریخ برمی‌آمد اینست که محیط اجتماعی ایران به‌قدری آشفته بود که زمینهٔ برای فتوحات تیمور کاملا آماده بود.

وضع مردم به‌غایت پریشان بود. حکومت‌های ملوک‌الطوایفی در هر گوشه، تسمه از گردهٔ مردم می‌کشیدند. حکومت مرکزی، می‌توان گفت که اصلا وجود نداشت و همین امر موجب شده بود که در هر گوشه‌ای از سرزمین پهناور ایران، خانی و ایلخانی، دربار کوچکی برای خود تشکیل بدهد.

این خانها و ایلخانها، برای توسعهٔ قلمرو خود، دائما با یکدیگر در حال نزاع بودند و برای تامین هزینه‌های سرسام‌آور جنگی خود با بستن خراجها و مالیات‌های گوناگون، مردم را از هستی ساقط می‌کردند. منابع فعال تولیدی و اقتصادی به‌جای اینکه صرف آبادانی و رفاه جامعه و ایجاد وحدت و یکپارچگی شود، زیر چرخهای ماشین جنگی، خرد و نابود می‌شد. و نیروهای انسانی در جنگهای بی‌ثمر طعمه قتل و کشتار می‌شدند و درنتیجه شیرازهٔ مجموعهٔ

مملکت به‌سرعت از هم پاشیده می‌شد و زمینه برای تسلط یک قدرت مستبد و خودکامه فراهم می‌گردید .
برای آشنائی بیشتر با موجبات انحطاط شیرازهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مملکت ، بجاست که بطور مختصر با حکومت‌های محلی و ملوک‌الطوایفی آشنا شویم :

اوضاع ایران در پایان دوره مغول

درباره چنگیزخان مغول ، کتاب دیگری خواهیم نوشت ، اما چون انحطاط وضع اجتماعی و سیاسی ایران ، در اثر سلطه مغولان بود و به‌دنبال بدبختی‌هائی که‌آنان بر سر ایران آوردند ، زمینه یورش‌های تیمور فراهم شد . لذا ضرورت دارد که به‌شمه‌ای از اوضاع ایران در پایان دوره مغول اشاره گردد :
مورخان ، دوران سلطه مغول را یکی از دشوارترین دوره‌های تاریخ مردم ایران شناخته‌اند ، زیرا دراین دوران صدها هزار نفر از مردم کشته شدند ، شهرها و روستاها ویران گردید ، مردم تنگدست و طبقات پائین اجتماع که همواره در سختی‌ها و انقلابات بیشتر تحت فشار قرار دارند ، سیاه‌روزتر و بیچاره‌تر شدند .
خان‌ها و فئودال‌های بزرگ که خود را به‌دستگاه مغول‌ها نزدیک کرده بودند ، رعایا را بیش از پیش غارت می‌کردند و هستی آنها را به‌یغما می‌بردند و به‌این ترتیب هم زندگی پرتجمل خود را حفظ می‌کردند و هم تحفه‌ها و هدایای فراوانی برای ایلخانان مغول می‌فرستادندتا در نزد آنها تقرب بیشتری داشته باشند .
مغولان با بستن انواع مالیات‌ها و عوارض گوناگون آنچنان شیره جان مردم را مکیده بودند و هستی آنها را غارت کرده بودند که دیگر کسی چیزی نداشت تا به‌آنها پرداخت کند . شیرازهٔ کشاورزی و اقتصاد به‌کلی از هم گسیخته بود .
ناچار در زمان "غازان خان "یکی از ایلخانان مغول مجبور شدند

اندکی از بار مالیات‌ها بکاهند و تاحدی به‌عمران و آبادی شهرها و روستاها، توجه نمایند. البته آنهم به‌شهرهائی توجه داشتند که مقر سکونت خود آنها و اطرافیانشان بود. مبادلات بازرگانی بین ایران و کشورهای دیگر هم بود ولی فقط طبقات و افراد وابسته به مغولها از آن استفاده می‌کردند و در صادرات و واردات بازرگانی فقط منافع آنها تامین می‌شد. اما این چاره‌اندیشی‌ها موقتی و بی‌ثمر بود، زیرا بنیان اقتصادی مملکت ویران‌تر از آن بود که با این نوع اقدامات سروسامان یابد.

وقتی سلطان ابوسعید بهادر، آخرین ایلخان بزرگ مغول، مرد و یا طبق روایتی که تاریخ‌نویسان نقل کرده‌اند، وسیله زنش بغداد خاتون مسموم شد، اختلاف دربین سران لشکری و کشوری شدت گرفت و چون حکومت مرکزی به‌شدت ضعیف و ناتوان شده بود، لذا امیران و فئودال های بزرگ هرکدام دستجاتی برای خود فراهم کردند و گوشه‌ای از مملکت را مقر پادشاهی و تاخت‌وتاز خود قرار دادند.

این آخرین ایلخان بزرگ مغول، که با مرگ او، اینهمه اغتشاش و هرج‌ومرج دامن کشور را گرفت و هر قطعه‌ای از آنرا در دست امیر یا فئودالی گردنکش انداخت، کی بود؟

فصل دوم

ابوسعید بهادر
آخرین ایلخان بزرگ

پس از اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) ،پسرش ابوسعیدکه ۱۳ سال بیشتر نداشت . با کمک سپهسالار خود امیرچوپان برتخت نشست .

در آغاز پادشاهی این شاه خردسال ، اوضاع کشور سخت آشفته بود دربار او مرکز توطئه‌های گوناگون وزرا و امرائی بود که مخالف هم بودند و هرکدام برای نابود ساختن دیگری از هیچ نقشه و دسیسه و تهمتی فروگذار نمی‌کردند .

این توطئه‌ها منجر به‌قتل‌ها و کشتارهای غم‌انگیزی می‌شد که یکی از مهمترین آنها ماجرای مخالفت دو وزیر ابوسعید ، یکی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی : وزیر دانشمند و با تدبیر و دیگری تاج‌الدین علیشاه تبریزی ، باهم است . این ماجرا ،به‌خوبی گوشه‌ای از اوضاع غم‌انگیزی را که در دستگاه آخرین خان‌های مغول جریان داشت نشان می دهد .

امیرچوپان ، سپهسالار ابوسعید به‌تدریج قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و رشته تمام کارهای لشکری و کشوری را در دست گرفت بطوریکه جز اسم سلطنت ، چیزی از ابوسعید باقی نماند .

امیرچوپان با خواجه‌رشیدالدین فضل‌الله همدانی دوستی داشت و از او حمایت می‌کرد و همین امر موجب تحریک حس حسد و غضب

علیشاه تبریزی بود و او کوشید به‌هر وسیله‌ای که باشد، خواجه رشیدالدین را از چشم امیر بیندازد و با متهم ساختن او از اعتبارش بکاهد و اگر بتواند، رقیب جلیل‌القدر خود را به‌یکبارگی از میان بردارد.

خواجه رشیدالدین و سرانجام دردناک او

خواجه رشیدالدین از وزیران نامدار ایلخانان مغول است که سه پادشاه بزرگ مغول: غازان‌خان، الجایتو و ابوسعید را خدمت کرده است وی در همدان تحصیل علم کرده بود، در طبابت به مراحل بزرگی رسید و از همین راه پزشکی به‌دربار شاهان مغول راه یافت و در دستگاه آباقاخان ترقی کرده تا جائی‌که بعدها مقام وزارت گرفت.

او خدمات بسیار بزرگی به‌ایلخانان مغول کرد. ایلخانان مغول به‌جاودانه ساختن آثار اجداد خود علاقمند بودند. مخصوصا غازان خان که درباره قوم خود اطلاعات بسیار داشت و به‌تاریخ نیز علاقمند بود. برآن شد تا بهترین تاریخ زمان خود را ترتیب دهد. انجام این امر، طبعا بدست خواجه رشیدالدین می‌بایستی تحقق یابد، و او به‌بهترین وجهی این مهم را به‌انجام رسانید. خواجه رشیدالدین با استفاده از آگاهیهای غازان‌خان و گروهی از دانشمندان چینی و تاتار که با ایرانیان آمیزش داشتند و دارای اطلاعات بسیاری از اقوام مغول و شخص چنگیزخان بودند، توانست تاریخ اقوام مغول را تا زمان ظهور چنگیزخان و از آن به‌بعد تا عهد خازان‌خان نوشته و آنرا تاریخ غازانی نامید. و هنوز تاریخ به‌پایان نرسیده بود که غازان‌خان درگذشت و برادرش اولجایتوی خربنده که بعدها خدابنده شد به‌جای او بر تخت ایلخانی نشست و خواجه‌رشیدالدین را علاوه بر تاریخ مذکور در فوق، به‌تدوین تاریخ جامع همهٔ ملل معاصر وادار کرد و دستور داد که مجلدی هم در جغرافیای ممالک

مغول و دیگر ممالک همجوار و دوست مغول برآن تاریخ بیفزاید.

بنابراین خواجه رشیدالدین با همه‌ی مشاغل عمده‌ای که داشت به‌دستیاری دانشوران ایرانی وفضلائی از سایر ملل، مانند دانشمندان چینی و ایغوری و فرنگی و یهود مقیم دربار سلطانیه دست به‌کار برد و کتاب بزرگ جامع‌التواریخ رشیدی را به‌یادگار گذاشت.

تاج‌الدین علیشاه تبریزی به کمک جاسوسان خود خواجه رشیدالدین را در پیش ابوسعید متهم‌کرد که اولجایتوی را مسموم کرده و به‌دست پسرعم خود عزالدین ابراهیم که شربتدار ایلخان ماضی بود، شربت مسموم به‌سلطان محمد خدابنده خورانده است. این خبر سلطان ابوسعید را سخت غضبناک کرد و عجیب اینست که این مطلب بوسیله امیرچوپان، حامی خواجه رشیدالدین، به‌عرض سلطان رسید و دو نفر از امراء که از علیشاه پول گرفته بودند، به صحت واقعه شهادت دادند. شاه جوان بدون تحقیق حکم قتل خواجه رشیدالدین و پسرعمش عزالدین ابراهیم را صادر کرد.

در هفدهم جمادی‌الاول سال ۷۱۸ خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی، درحالی که پسر شانزده ساله‌اش را پیش‌چشمش می‌کشتند، به‌دست دژخیمان مغول در نزدیکی تبریز به‌دو نیمه شد و چراغ عمر یکی از بزرگترین دانشمندان و پزشکان، و دبیران ایران زمین در هفتاد و سه سالگی خاموش گشت.

خواجه‌رشیدالدین درتبریز محله‌ای دانشگاهی به‌نام (رشیدیه) ساخته بود که پس از مرگش تمام آن ابنیه عالی به‌غارت رفت و دستخوش ویرانی و خرابی گردید.

پس از کشته شدن خواجه رشیدالدین، علیشاه تبریزی که مردی زیرک ولی عاری از فضل و دانش بود، منحصرًا به وزارت نشست و روزبروز احترامش در چشم ایلخان مغول رو به‌افزایش بود تا در جمادی‌الاخر سال ۷۲۴ جان سپرد و جسدش را در تبریز در مسجد او که اکنون به‌نام ارک علیشاه است به‌خاک سپردند.

تاج‌الدین علیشاه، تنها وزیر ایلخانان مغول بود که به‌مرگ طبیعی درگذشت و سر سالم به‌گور برد.

ماجرای قتل امیر چوپان و پسرش

داستان کشته شدن امیرچوپان نیز یکی از ماجراهای عبرت‌انگیز و شنیدنی است و نشان دهنده عمق هرج‌ومرج در دربار ایلخانان مغول است.
امیرچوپان، که ابوسعید بنیان سلطنت خود را بدست او استوار ساخته بود دختری داشت به‌نام بغدادخاتون که او را به‌همسری امیر شیخ حسن جلایر درآورده بود. خواهر ابوسعید همسری امیر چوپان را داشت. ابوسعید فریفته بغدادخاتون شد.
رسم مغولان چنین بود که هر زنی که منظور نظرخان مغول قرار می‌گرفت، شوهر باید او را طلاق داده و به‌خدمت خان روانه سازد ولی امیرچوپان زیر بار این رسم مغولی نرفت و برای اینکه شاید انصراف خاطری در ابوسعید پدید آید، بغدادخاتون و شوهرش را به قراباغ فرستاد و با این تدبیر دختر را دور کرد اما ابوسعید که در این زمان فقط بیست سال داشت چنان فریفته بغداد خاتون بود که به‌کلی از فکر سیاست مملکت دور افتاده بود و در وصف دختر امیرچوپان بغزل‌سرائی و شرح سوزوگداز خود می‌پرداخت. یکی از ابیات غزلی که ابوسعید در وصف بغدادخاتون ساخته، اینست:
بیا به‌مصر دلم تا دمشق جان بینی
که آرزوی دلم درهوای بغداد است
ابوسعید برای رسیدن به‌وصال بغدادخاتون، محرمانه کسی را نزد امیرچوپان فرستاد و سرّ خود را فاش کرد، اما به‌طوری‌که نوشتیم امیرچوپان زیر بار طلاق دختر نرفت و درنتیجه ابوسعید نسبت به‌او و خانواده‌اش بدگمان شد، بخصوص که دمشق خواجه، پسر امیرچوپان، قدرت فراوانی در دستگاه ابوسعید یافته بود و سلطان از این امر ناخرسند بود وکسان دیگری هم نظیر صاین‌الدین وزیر، تحریکاتی می‌کردند وآتش خصومت بین ابوسعید و امیرچوپان

و پسرش را دامن می‌زدند. به‌ابوسعید خبر داده بودند که دمشق خواجه، با یکی از همخوابگان خاصه ایلخانی در قلعه سلطانیه ارتباط دارد. ابوسعید جاسوسانی را بر سر مراقبت گذاشت و در شبی که دمشق خواجه برای دیدار معشوقه به‌قلعه رفته بود، به‌ابوسعید خبر دادند و فرمان قتل دمشق خواجه را صادر کرد. این درحالی بود که امیر چوپان، پدر دمشق خواجه در سلطانیه حضور نداشت، بلکه در خراسان بود. دمشق خواجه که جوانی دلیر و بی‌باک بود، از قلعه سلطانیه گریخت ولی عده‌ای به‌تعقیب او رفته و دستگیرش ساختند. ابوسعید، در ابتدای امر برای کشتن دمشق خواجه به حیله‌ای متوسل شد و چون از نفوذ پدر او امیرچوپان بیمناک بود، در سلطانیه شهرت داد که امیرچوپان کشته شده و برای اطمینان مردم دستور داد، سر جمعی از دزدان کُرد را که در همان ایام به سلطانیه آورده بودند، در شهر بگردانند و به‌دنبال آن به‌فرمان او، دمشق خواجه را کشته و سرش را از قلعه سلطانیه آویختند و اموالش را به‌تاراج بردند.

امیرچوپان چون از قتل پسر خود اطلاع یافت، نامه‌ای به ابوسعید نوشت که: اگر فرزند من راه خطا و عصیان پیمود، به‌سزای خود رسید، ولی من همچنان مطیع و فرمانبردار تو هستم.

ولی امرای ابوسعید که از اقتدار و شوکت امیرچوپان بیمناک بودند به‌توطئه پرداختند و فرمان دستگیری امیرچوپان را از ابوسعید گرفتند. امیرچوپان مایل به‌درگیری با سلطان ابوسعید نبود، و در راه آشتی تلاشهای بسیاری کرد. او حتی شیخ علاءالدوله سمنانی، عارف مشهور را واسطه آشتی خود با سلطان ابوسعید قرار داد اما توطئه‌ها به‌حدی در ابوسعید اثر گذاشته بود که وساطت شیخ بزرگواری چون شیخ علاءالدوله که برای این کار خود به‌سلطانیه سفر کرده بود، ثمری نداد و سلطان حاضر به‌آشتی نشد. دراین میان امرای امیرچوپان نیز عهدشکنی کرده به‌اردوی ایلخانی ابوسعید پیوستند. و امیرچوپان ناچار با امید فراوان به‌ملک غیاث‌الدین از ملوک کرت پناهنده شد.

ملک غیاث‌الدین نخست او را با احترام پناه داد. اما همینکه فرمان قتل او را از ابوسعید دریافت کرد، در کمال ناجوانمردی تصمیم به‌قتل امیرچوپان که به‌او پناهده شده بود، گرفت.
امیرچوپان ملک غیاث‌الدین را سرزنش بسیار کرد و چون از قتل خود، مطمئن شده بود، سه خواهش از غیاث‌الدین کرد:
ـ اول اینکه سر او را از بدن جدا نکند و اگر می‌خواهد که از کشته شدن او نشانه‌ای برای سلطان ابوسعید بفرستد، یک انگشت او را که دو سر داشت، قطع کرده روانه نماید.
ـ دوم اینکه فرزند او، جلاو خان را نکشد و او را به‌حضور ابوسعید بفرستد تا شاید خان مغول، به‌جوانی او ترحم کرده از خونش درگذرد.
ـ سوم اینکه، نعش او را به‌مدینه طیبه بفرستد.
ملک غیاث‌الدین هرسه تقاضای او را پذیرفت، امیرچوپان را کشت، و انگشت دوسر او را برای سلطان ابوسعید فرستاد وآن نشانی در محرم سال ۷۲۸ به‌اردوی سلطان در قراباغ رسید و به‌امر او، آنرا در بازار آویختند.
دراین کشاکش، ابوسعید، عشق خود را به‌بغدادخاتون، دختر امیرچوپان فراموش نکرده بود. درهمان حال که خون پدر معشوق را ریخته و انگشتش را در سر بازار آویخته بود، قاضی‌القضات را نزد شیخ حسن جلایر فرستاد و او را به طلاق گفتن بغدادخاتون مجبور کرد. بغداد خاتون به‌ازدواج ابوسعید درآمد و به لقب "خداوندگار" ملقب شد.
ملک غیاث‌الدین پس‌از این ناجوانمردی، برای دریافت پاداش خدمت ننگین خود به‌سوی اردوی ابوسعید حرکت کرد. اما در راه از خبر ازدواج بغداد خاتون با سلطان ابوسعید مطلع شد. از ترس مرتکب جنایب دیگری شد و دستور داد، جلاو خان فرزند نوجوان امیرچوپان را که در هرات بود به‌قتل رساندند و خود به قراباغ رفت و چنین تصور می‌کرد که سلطان به‌او پاداش نیکوئی خواهد داد، و یکی از شاهزاده خانمهای خاندان ایلخانی را به‌ازدواج او

درخواهد آورد و او را به‌تصرف املاک اتابکان فارس نائل خواهد ساخت.

اما، بغداد خاتون که اینک سلطان عاشق، زیر نفوذ شدید او بود، دستور توقیف ملک غیاث‌الدین را از سلطان گرفت.

جسد امیرچوپان و فرزند جوانش، جلاوخان‌را بااحترام بسیار به‌خراسان آوردند بغدادخاتون، اجساد پدر و برادر را بار دیگر غسل داد و با کاروانی مخصوص به‌حجاز فرستاد. چهل هزار دینار مخارج این تشریفات را ابوسعید از کیسه خود پرداخت.

اجساد امیرچوپان و پسرش‌را روز عید قربان درحرم کعبه طواف دادند و پس از آنکه تمام حجاج برآن‌ها نماز گذاردند، در مدینه در جوار خلیفه سوم و حضرت امام حسن (ع) به‌خاک سپردند.

امیر چوپان که مردی مسلمان و نیکوکار و خیر بود و با صدق و اخلاص تمام به اولجایتو وابوسعید خدمت کرد، درعین حال ساده‌لوح و زودباور بود و این صفت او درمورد تهمتی که به‌خواجه‌رشیدالدین بستند، آشکار بود.

سرانجام ابوسعید بهادر
پایان دورهٔ ایلخانان بزرگ

ابوسعید در اواخر عمر از کشتن خواجه‌رشیدالدین پشیمان شد و در قتل او به‌اشتباه خود پی برد و پسر او خواجه غیاث‌الدین محمد را به‌وزارت برگزید.

در آخر سال ۷۳۵ هجری ازبک خان امیر دشت قبچاق به آذربایجان هجوم برد. ابوسعید که عازم بغداد بود ترک آن سفر کرد، و برای دفع وی به‌آذربایجان روی‌آورد و درقراباغ (آذربایجان شوروی) به‌مناسبت گرمی‌و عفونت هوا بیمار شد و در ۱۲ ربیع‌الثانی ۷۳۶ درگذشت. پزشکان او درحال احتضار آثار سم احساس کردند که ظاهرًا بدست بغدادخاتون به‌او خورانده شده بود، زیرا علاوه

براینکه از مرگ پدر و برادرش، در دل کینه داشت نسبت به‌دلشاد خاتون دختر دمشق‌خواجه که ابوسعید با او نیز ازدواج کرده بود ، به‌شدت حسادت می‌ورزید ، یکی از خواجه‌سرایان که از این واقعـه باخبر بود ، بغدادخاتون را در حمام به‌قتل رساند .

با مرگ ابوسعید ، دوره سلسله ایلخانان بزرگ مغــول به‌پایان رسید .

ابوسعید با جنگهای بی‌حاصل و هوس‌بازی‌های کودکانه خــود مرگ سلسله بــزرگ مغولی را تسریــع کرد . پس از او تخت و تــاج ایلخانان بازیچه دست امیرانی گردید که با یکدیگر دربدست آوردن قدرت رقابت می‌کردند و هرکدام ، یکی از شاهزادگان مغولی را برای اجرای مقاصد خود ، آلت دست کرده بودند .

فصل سوم

ایلخانان کوچک

بدین‌ترتیب بـود که ایران عرصـه تاخت‌وتاز دو خـانواده از سرداران مغول ، یکی خاندان "امیرچوپان" و دیگری خاندان "امیـر حسین جلایر" یعنی "ایلکانیان" ، شد .

امیرچوپان و امیرحسین جلایر هرکدام پسری به‌نام حسن داشتند که یکـی را به‌نـام حسن بـزرگ و دیگـری را به‌نام حسن کوچـک می‌خواندند . هر یک از آن دو امیـر ، یک شاهزاده مغـولی را آلت دست نموده ، سلطنت را برای او مطالبه می‌کرد .

پسر امیرچوپان بنام شیخ حسن کوچک و پسر امیر حسین جلایر بنام شیخ حسن بزرگ معروف شدند .

ابوسعید بهـادر که مُـرد ، چون فرزنـدی نداشت لذا یکی از فرزندان اریق بوغا برادر هلاکو به‌اسم "ارپاخان" به‌ایلخانی برگزیده شد ولی بزودی معزول گردید و موسی‌خان از فرزندان "بایدو" بجای او نشست . موسی‌خان را شیخ حسن بزرگ به‌ایلخانی نشناخت و چون او رقیب خاندان چوپانی بود ، ابتدا ساتی‌بیک ، خواهر ابوسعید ، زوجهٔ امیرچوپان را به‌ایلخانی برداشت و او را سرانجام به‌شخصی بنام سلیمان به‌زوجیت داد و سلیمان ایلخان شد .

آخرین ایلخانان کوچک ، انوشیروان عادل نـام دارد کـه در ۷۵۶ درگذشت . درسـال ۷۴۴ شیخ حسن کوچک رئیس چوپانیـان

کشته شد و فرزندان او دیگر اهمیتی نیافتند. شیخ حسن بزرگ یا شیخ حسن ایلکانی که قدرتش بیشتر شده بود، چون از رقابت شیخ حسن کوچک رهائی یافت. در سمت مغرب ایران و عراق عرب دولتی تشکیل داد که معروف به جلایریان یا ایلکانیان است.

آثار انقراض ایلخانان

از آنچه گذشت به‌خوبی می‌توان سیمای سیاسی و اجتماعی ایران را در غروب سلطه ایلخانان بزرگ و کوچک مغول مجسم کرد. آشفتگی وضع سیاسی، و بنیان سست حکومت‌ها و بی‌کفایتی خانهای مغولی، که اینک آن روح جنگجوئی و سلطه‌طلبی اجداد خود را از دست داده و به‌افرادی تن‌پرور و شهوت‌باره بدل شده‌اند، طبعاً اثرات اقتصادی و اجتماعی محنت‌بار خود را درمیان جامعه ستم‌کشیده ایران به‌جای می‌گذارد.

استاد ملک‌الشعرای بهار می‌نویسد:

انقراض ایلخانان موجب آن گردید که حکومت مرکزی مقتدر ایران ازمیان رفت و حکومت‌های محلی کوچک و بزرگ بوجود آمدند، مانند آل جلایر در بغداد و ترکمان در دیار بکر و عثمانیان درآسیای صغیر و طغاتیمور در طبرستان و آل‌مظفر در فارس و یزد و کرمان و سربداران در خراسان و آل‌کرت در هرات و غور و غیره و جای دولت مرکزی که بتواند این‌کانون‌های مختلف را مانند عصر ایلخانان اداره کند، خالی مانده بود. بنابراین کانون فساد، یعنی ماوراءالنهر (همان محلی که اثر توحش و خونخواری مغول در سایه حکومت اولوس جغتای هنوز باقی، و تمدن در زیر سم ستور غارتگران با خاک راه برابرشده‌بود) بار دیگر به‌شرارت برخاست و خلاء مذکور (حکومت مرکزی) را پر کرد و ضربت تازه‌ای که اثرش کمتر از زخم چنگیز نبود بر پیکر تمدن ایران که تازه می‌پنداشت که از بلا رسته است، وارد ساخت.

این یورش خونین به‌وسیله تمُر لنگ که مورخان وی را امیر تیمور گورکان و بطور مطلق صاحبقران خوانده‌اند، به‌عمل آمد.

دولت‌های چوپانیان و جلایریان

چنانکه اشاره شد، سلسله جلایریان را شیخ حسن بزرگ، پسر امیرحسین جلایری تاسیس کرد.
حوزه حکومت آنها نواحی غربی ایران و مناطق مجاور بین‌النهرین بود. آنها بغداد را پایتخت زمستانی و تبریز را پایتخت تابستانی خود قرار داده بودند.
شیخ حسن بزرگ و جانشین او، معزالدین اویس کوشیدند تا سیاست غازان‌خان را تعقیب کنند.
سلطان اویس که در سال ۷۵۷ به‌جای پدر نشست، آذربایجان و تبریز را که اینک در دست پادشاهان ازبک دشت قبچاق بوده، گرفت و در سال ۷۶۶ موصل و دیار بکر را نیز بر متصرفات خود افزود.
جانشین اویس، پسرش سلطان حسین بود که با آل مظفر و ترکمانان قراقویونلو درآویخت.
سلطان حسین درسال ۷۸۴ کشته شد و ممالک او بین دو پسرش سلطان احمد و سلطان بایزید، تقسیم شد.
آذربایجان و عراق نصیب سلطان احمد و قسمتی از کردستان فقط به‌مدت یک‌سال سهم بایزید شد. احمد سرانجام به‌دست قرایوسف ترکمان مغلوب و کشته شد. جانشینان او و هریک مدتی بر بغداد حکومت کردند تا سرانجام امیران قراقویونلو با قتل حسین، سلسله آل‌جلایر را منقرض ساختند. (۸۳۶ هجری).
امرای چوپانی فرزندان امیر تیمورتاش چوپانند.
چوپانیان فقط به بزرگان چادرنشین مغول و ترک متکی بودند. و بزرگان اسکان یافته و کشاورز را هم تحت فشار قرار داده و زمینهای

ایشان را تصاحب می‌کردند. نمایندگان بزرگان مقیم محلی از جانی‌بیک‌خان پیشوای قزل اردو استمداد کردند و وی با لشکریان خویش، به‌یاری ایشان شتافت و شهر تبریز را اشغال کرد و به دولت چوپانیان پایان بخشید. (۷۵۷ هجری: ۱۳۵۶ میلادی).

ملک اشرف، آخرین بازمانده چوپانیان است که مورخان یکی از سیاه‌ترین قیافه‌های ستمگران قرون وسطائی خاور زمینش توصیف می‌کنند. او اکه همه رهایش کرده بودند، فرار اختیار کرد و اموال غارتی را با خود برد.

این اموال از طلا و نقره و اشیائی قیمتی و منسوجات با ۴۰۰ قطار قاطر و هزار قطار شتر (جمعاً ۲۸۰۰ قاطر و ۷۰۰۰ شتر که بار آنها اقلاً به دو میلیون کیلوگرم بالغ می‌شد) حمل می‌شد.

وی دستگیر شد و به‌امر جانی‌بیک‌خان در میان سرور و نشاط مردم تبریز که مدتهای مدید درمعرض ستمگری وی بودند،اعدام گشت.

مردم آن زمان در عاقبت مال اندوزی ملک‌اشرف این بیت را سروده‌اند که به‌صورت ضرب‌المثل درآمده است:

دیدی که چه‌کرد اشرف خر — او مظلمه بردو دیگری زر

خاندان اینجو و آل مظفر

پس از انقراض ایلخانان مغول، جنوب ایران که در دست دست‌نشاندگان سابق آنها بود، عملاً مستقل شد.

این دست‌نشاندگان سابق عبارت بودند از:

اتابکان لُر بزرگ (لرستان) که شهر ایدج پایتخت آنان بوده و بخشی از خوزستان را نیز در تصرف خویش داشتند.

اتابکان لر کوچک، امیران فارس بودند که به خاندان اینجو معروف هستند. خاندان اینجو، پسران محمود شاه اینجو حاکم سابق ایلخان مغول در فارس بودند.

سلسله اینجو، اصفهان را نیز در تصرف داشتند.

پس از محمودشاه، پسرش شیخ ابو اسحٰق در فارس و اصفهان با استقلال نسبی حکومت کرد و ملک اشرف چوپانی را از شیراز راند و سکه بنام خویش زد. او درصدد بود که به‌کرمان و یزد که در تصرف امیر مبارزالدین مظفری بود، دست‌اندازی کند در نبردی که بین او و امیرمبارزالدین واقع شد، شیخ‌ابو اسحٰق شکست خورد و روز ۲۱ جمادی‌الاولی سال ۷۵۸ در میدان سعادت شیراز کشته شد.

شیخ ابو اسحٰق پادشاهی دانشمند و دانش‌پرور بود. حافظ در غزلی به‌مطلع:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

درباره شیخ ابو اسحٰق و دولت کوتاه‌مدت او گفته است:

راستی خاتم فیروزه بو اسحٰقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بوده

شاه ابواسحاق مردی شاعربود. موقعی که می‌خواستند حکم قتل او را اجرا کنند. دو رباعی زیر را گفته است:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید به‌هیچ‌خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که‌دراین‌مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

***

با چرخ ستیزه کار، مستیز و برو
با گردش چرخ، درمیاویز و برو
یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش وجرعه‌برجهان ریزوبرو

شیخ ابواسحاق

کریم، اما سخت‌کُش و عیّاش

شاه شیخ ابواسحاق با آنکه پادشاهی دانشمند و خوش‌صورت و

نیکو اخلاق و کریم بود ، اما مردی سخت‌کُش و مغرور و ستم‌پیشه و عیاش بود و حتی در مقابل خطر دشمن نیز دست از عیش و نوش برنمی‌داشت . چنانکه درموقع محاصره شیراز بدست امیر مبارزالدین غالب اوقات در خواب و مستی سر می‌کرد . در موقع ورود امیر مبارزالدین به‌شیراز ، از آشوب و غوغای واردین سر از بستر خمار برداشت و پرسید :

این هنگامه چیست ؟ گفتند فریاد نقاره امیرمبارزالدین است . گفت هنوز این مردک ستیزه‌روی گرانجان نرفته است ؟ موقعی دیگر، شیخ امین‌الدین جهرمی که ندیم و مقرب او بود ، به شاه گفت : بیا تا برویم بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه‌زارها کنیم که عالم رشک بهشت برین است و شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برآورد . شاه دید که دریای لشگر در بیرون شهر مواج است پرسد که : چه خبر است ؟ ندیم او گفت که لشکر محمد مظفر است . شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر ، که در چنین نوبهاری خود را و ما را از عیش و خوشدلی دور می‌گرداند و این بیت از شاهنامه را خواند و از بام فرود آمد :

بیا تا یک امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد ، فکر فردا کنیم

و در اثر همین سهل‌انگاریها ، سر خود را بر باد داد .

سلسلهٔ آل مظفر ، یا مظفریان

پس از غلبه امیر مبارزالدین ، بر شیخ ابواسحاق ، سلسله آل مظفر بر فارس و اصفهان مسلط گشت و پیش‌از آن کرمان را در تصرف خود داشت . مظفریان از نام امیرمظفر ، از نوادگان غیاث‌الدین حاجی خراسانی شهرت گرفته است وی (امیر مظفر) از درباریان گیخاتو و غازان خان و سلطان محمد خدابنده بود و از سوی آنان مشاغلی به‌او رجوع می‌شد . او حکومت قصبهٔ میبد در نزدیکی اصفهان را برعهده داشت که پس از او پسرش، امیرمبارزالدین به‌حکومت

میبد رسید . او در سال ۷۱۹ از جانب ابوسعید در یزد و فارس ماموریت‌های مهم یافت و سپس به‌حکومت یزد رسید و پس‌از ضعف مغولان کرمان را ضمیمه قلمرو خویش ساخت و چنانکه خواندیم با کشتن شاه شیخ ابواسحاق ، فارس و اصفهان را نیز متصرف شد .

امیرمبارزالدین به‌آذربایجان نیز حمله برد و تا شمال تبریز پیش راند ولی پسرانش که از سخت‌گیریها و توهین‌های او به‌شدت خشمگین بودند ، وی را خلع کردند و در سال ۷۵۹ چشمانش را میل کشیدند . این کار به‌دست شاه شجاع و برادرش شاه محمود انجام گرفت .

پدری که به‌دست فرزندانش کور شد

امیرمبارزالدین امیری حریص و مستبد بود . به گفتهٔ میر خواند و دیگر مورخان ، او سالوسی و تظاهر به‌دین‌داری را با بیرحمی و قساوت و سادیسم توام نموده بود . بارها وی قرائت قرآن یا نماز را قطع می‌کرد تا با دست خود "مجرمی" را که به‌نزد او آورده بودند ، گردن بزند و پس از این عمل ، گوئی که هیچ اتفاقی نیفتاده ، مجدداً قرائت قرآن یا نماز را ادامه می‌داد .

نوشته‌اند که امیر مبارزالدین در ایام حکومت خود ، لااقل هشتصد نفر را به‌دست خود گردن زد .

واقعهٔ کور کردن امیرمبارزالدین را چند نفر از شعرای زمان او در اشعار خود ذکر کرده‌اند یکی از ایشان می‌گوید :

یکچند شکوه همتش ، پیل کشید   یکچند سپه ز هند تا نیل کشید
پیمانه دولتش چو شد مالامال   هم"روشنی‌چشم"خودش میل‌کشید

خواجه سلمان ساوجی دراین باره گفته است :

آنکه از کبر ،یک‌وجب می‌دید   از سر خویش تا به‌افسر هور
آنکه می‌گفت شیر شرزه منم   روز هیجا و دیگران همه کور
قوةالظهر پشت او بشکست   قرةالعین کرد چشمش کور

تا بدانی که با سعادت و بخت　　بر نیایـد کسی بمردی و زور

و حافظ دراین باب و در خصوص تندی خلق و سخت گیری‌هـای امیر مبارزالدین می‌گوید :

دل منه بر دنیی و اسباب او　　زانکه از وی کس وفاداری ندید
شاه غازی ، خسرو گیتی پناه　　آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه بیک حمله سپاهـی می‌گرفت　　گه به‌هوئی قلب کوهی می‌درید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس　　گردنان را بی‌گنه سر می‌برید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر　　در بیابان نام او چون می‌شنید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق　　چون مسخرکرد، وقتش‌در رسید
آنکه روشن بُد جهان بینش بدو　　میل در چشم جهان بینش کشید

شاه شجاع و شاه‌منصور

شاه شجاع پس از کـور کردن پدر ، به‌جـای او نشست . دوران سلطنت او به‌نزاع با برادارش شاه محمود گذشت که حکومت اصفهان را برعـهده داشت . بامرگ شاه محمود ، شاه شجاع بر اصفهان هم مسلط شد و چون در همین ایام اویس جلایر هم مرده بود، شـاه شجاع به‌تبریز لشکر کشید و سلطان حسین پسر او را مغلوب کرد .

شاه شجاع از ممدوحین حافظ است . پس از او پسرش زین‌العابدین به‌پادشاهی رسید . آخرین پادشـاه این سلسله شـاه منصور نـام داشت . دراین ایام تیمور لنگ به‌فارس لشکر کشیده بود . شاه منصور با پنـج‌هزار سپاهی به‌لشکـر سی‌هزار نفـری تیمور حملـه برد و شجاعت‌های بسیاری نشان داد او به‌شخص تیمور حمله کرد و چیزی نمانده بود که تیمور بدست او کشته شود ولی کلاه‌خود آهنی تیمور او را از ضربه شمشیر شاه‌منصور نجات داد . لشکریان تیمور گِرد این شاه جوان و شجاع را گرفتند و او را به‌قتل رساندند .

پس از قتل شاه‌منصور ، تیمور فرمان داد تمام افراد خانـدان آل مظفر را از بزرگ و کوچک در قلعه‌ماهیار قمشه گرد آوردند و همگی را که تعداد آنـها به‌هفتاد تن می‌رسید به‌هلاکت رساندند .

ملوک شبانکاره

سلسله دیگری از اتابکان، شهر قدیم هرمز را که در خشکی و در مخرج خلیج فارس به‌اقیانوس هند قرار دارد در اختیار داشتند. در قرن سیزدهم، هرمز برای ایران و ممالک همجوار آن، مرکز اصلی و میانجی بازرگانی با هندوستان بود.

حملات راهزنانه مغولان نیکودری که در افغانستان ییلاق و قشلاق کرده، حکومت ایلخانان هلاکوئی را به‌رسمیت نمی‌نشاختند، صاحبان هرمز را مجبور کرد، شهر و بندر هرمز را به‌جزیره بی‌آب و غیر مسکون و لخت و گرم جرون (در بیست کیلومتری هرمز سابق) منتقل کنند. صاحبان هرمز جدید براثر معاملات کلان بازرگانی واسطه‌ای با هندوستان و چین و درآمدهای هنگفت صید مروارید خلیج فارس، ثروت فراوان مادی و لشگریان مزدور و بیش از ۳۰۰ ناو جنگی در اختیار داشتند. صاحبان هرمز که اصلا عرب بودند جزایر قیس (کیش) و قشم و بحرین و غیره و نقاط بسیاری در کرانه کرمان و فارس و سراسر کرانه عربی خلیج را در خلیج فارس تابع خویش ساختند.

اینهم سیمای سیاسی اجتماعی ایران، در منطقه جنوب بود در مشرق، اوضاع به‌شکل دیگری بود. آل کرت در هرات و سربداران در خراسان، هرکدام در حوزه خود سرگرم کشمکش‌ها و مبارزات خونین قدرت بودند.

فصل چهارم

نهضت سربداران

هم‌چنانکه در سطور گذشته این کتاب خواندیم ، در امپراطوری وسیع ایلخانان هلاکوئی (مغول) متجاوز از ده دولت خودمختار در گوشه و کنار حکومت داشتند و سرگرم زدوخورد با یکدیگر بودند حکومت دربین این دولت‌ها هرروز دست‌بدست می‌شد. سران این دولت‌ها غالباً افرادی جاه‌طلب ، نالایق ، شهوت‌ران ، بی‌رحم و فاسد بودند ، تجاوز و رشوه و فساد و خیانت دربین آنها رواج کامل داشت و آنکه دراین میان بیش از همه رنج می‌برد و ستم می‌کشید و هستی‌اش به‌یغما می‌رفت ، مردم فلک‌زده ایران بودند .

دراین میان نهضت سربداران ، تنها نهضتی بود که از میان مردم رنج‌کشیده برخاست و در مقابل ظلم و بیداد قوم مغول و عوامل و انصار دست‌نشانده آنها ایستاد و موفق به‌تشکیل دولت گردید .

خروج سربداران خراسان ، از لحاظ وسعت ، بزرگترین و از نظر تاریخی ، مهمترین نهضت آزادی بخش خاورمیانه بود و بلاتردید تاثیر حتمی در نهضت‌های دیگر داشت .

به‌دنبال این نهضت بود که در مازندران ، گیلان ، کرمان و سمرقند و حوزه رود زرافشان نهضت‌های متعددی بوجود آمد دراین نهضت‌ها بینوایان و پیشه‌وران شهری شرکت داشتند . البته در

میان این نهضت‌ها گروههای ناهم‌آهنگ و نامتجانس، حتی مالکین بزرگ هم شرکت داشتند و علت آن نفرت و انزجار مشترکی بود که آنان از خودکامی، دزدی، غارت و تجاوز اعیان صحرانشین و لشکری مغول و ترک داشتند. آنها می‌خواستند حکومت مغولان تجاوزگر را سرنگون سازند. بدیهی است هدف مردم تنها سرنگون ساختن مغولان و ترکان نبود، بلکه آنها علیه سران و بزرگان تخته قاپوی ایرانی یا مالکان و مستوفیان و روحانیان سنی و غیره که از دیرباز کمر به‌خدمت فاتحان مغول بسته و با آنها جوش خورده بودند و پابه‌پای مغولان، هموطنان خود را غارت می‌کردند، نیز بود.

نهضت سربداران درآخرین سالهای حکومت ابوسعید بهادر در خراسان بوجود آمد پایه‌های رهبری آن را درآغاز، یکی از شیوخ صوفیه، از اهالی مازنداران بنام شیخ خلیفه گذاشت. وی در جوانی به‌تحصیل علم پرداخت و قرآن را از حفظ کرد او با صدای بسیار موثر و دلپسندی قرآن می‌خواند. او پس از مسافرت‌های بسیار در شهرها و ملاقات با بزرگان و سران فرقه‌ها، سبزوار را برای نشر عقاید خود مناسب تشخیص داد زیرا سبزوار یکی از کانون‌های مذهب تشییع و در عین حال از مراکز سنت‌های وطن‌پرستی کشور و از هر لحاظ مناسب بود.

شیخ خلیفه و حسن جوری

شیخ خلیفه پس از ورود به‌سبزوار در مسجد جامع منزل گزید و به‌صدای بلند قرآن خواند و وعظ کرد و در اندک مدتی، گروه کثیری شاگرد و مرید و روستائی و شهری حول و حوش او جمع شدند.

جماعتی از فقهای سنی، که تبلیغات شیخ را به‌زیان خود می‌دیدند، علیه او به‌تحریک و توطئه پرداختند و سرانجام وی را یک شب پنهانی دستگیر و به‌یکی از ستون‌های حیاط مسجد به‌دار آویختند و در شهر شایع کردند که شیخ خودکشی کرده است.

پس از مرگ شیخ یکی از شاگردان زیرک او که روستازاده‌ای بود از دهکده جور ، به‌نام شیخ حسن جوری و بنابه وصیت شیخ ، جانشین او شده بود ، زمام نهضت را به‌دست گرفت .

سازمان مخفی سربداران

هرکس داوطلب عضویت در سربداران بود ، اسمش ثبت می‌شد و به‌او می‌گفتند که حالا وقت اختفاست و هر وقت اشاره شد باید اسلحه بردارد و آماده کارزار شود .

کاملا آشکار بود که آنها خود را برعلیه مغولان و همدستان آنها ، آماده می‌کردند .

پس از مرگ شیخ خلیفه، حسن جوری مدتها در نیشابور مشهد و ابیورد وخبوشان ، به‌صورت مخفی فعالیت می‌کرد . او که سخت تحت تعقیب بود ، ناچار از محلی به‌محل دیگر می‌رفت . هرجا یک هفته می‌ماند ، مردم آنچنان در اطرافش جمع می‌شدند که تراکم جمعیت به‌حد ازدحام می‌رسید . او در طی سه‌سال به‌عراق و خراسان و بلخ و ترمد و کرمان هرات و قهستان سفر کرد و در همه‌جا مردم بسیاری به‌او روی آوردند .

او بدون تظاهر تخم عصیان و انقلاب را در روستاها و شهرها ، علیه بیدادگران در قلوب مردم می‌کاشت .

بالاخره به فرمان امیر ارغونشاه ، شیخ حسن را دستگیر و در دژی محبوس کردند .

آغاز انقلاب از باشتین

رفتار ناهنجار و بیشرمانه یک ایلچی مغول ، در یک دهکده ، کاسه صبر روستائیان را لبریز کرد و انفجار و طغیانی ، که ماده آن

از مدتها پیش فراهم شده بود ، به‌وقوع پیوست .
پنج نفر ایلچی مغول در خانه حسین حمزه و حسن حمزه از مردم قریه باشتین ، منزل کردند و از آنها شراب و شاهد طلبیدند و لجاج کردند و بی‌حرمتی نمودند . یکی از دو برادر قدری شراب آورد . وقتی که ایلچیان مست شدند ، شاهد طلبیدند و کار فضیحت را به‌جائی رسانیدند که عورات ایشان را خواستند . دو برادر گفتند دیگر تحمل این ننگ را نخواهیم کرد .بگذار سر ما بر دار برود . شمشیر از نیام برکشیدند . هر پنج مغول را کشته و از خانه بیرون رفتند و گفتند که : ما سر بدار می‌دهیم . قیام بدین طریق آغاز شد .
پس از آنکه ایلچی برای دستگیری و مجازات حسن حمزه و حسین حمزه وارد باشتین شد . عبدالرزاق که‌کدخدای‌محل و فرزند یکی از مالکان بود با جسارت تمام به‌ایلچی گفت : به خواجه خود بگو ، ایلچیان ، فضیحت کردند و کشته شدند .
چون این خبر به‌خواجه علاءالدین رسید در خشم شد و صد سپاهی برای دستیگری آنان فرستاد . عبدالرزاق از قریه خارج شد و با سپاهیان مزدور به‌جنگ پرداخت و آنان را تارومار کرد و در مراجعت ، جمع کثیری از روستازادگان را در لشکر خود وارد کرد شعار قیام‌کنندگان این بود : اگر توفیق یابیم ، رفع ظلم ظالمان نمائیم والا سر خود را بر دار خواهیم کرد که دیگر تحمل تعدی و ظلم نداریم. بالاخره خواجه علاءالدین هزار سوار مسلح برای دفع آنها فرستاد ولی این بار نیز سپاهیان او شکست خورند .
سربداران تصمیم گرفتند کار خواجه‌علاءالدین را نیز یکسره کنند و بالاخره خواجه فراری و پشیمان را در کبودجامه گرگان ، به قتل رساندند . قوای جنگی سربداران بزودی روی به‌فزونی نهاد . روستازادگان ، پیشه‌وران و عیاران به‌آنها پیوستند . ستاد و مرکز سربداران سبزوار بود آنها به‌برکت استقبال مردم ، به‌زودی‌جوین، اسفراین ، جاجرم ، بیار و خجند را مسخر کردند و عبدالرزاق خود را امیر نامید و خطبه و سکه بنام خود زد .

امیران سربدار

پس از آنکه عبدالرزاق، به‌جهاتی نامعلوم، بدست برادرخود وجیه‌الدین مسعود به‌قتل رسید، سربداران به‌رهبری او لشکریان مغول و ترک و سران فئودال محل را تارومار کردند.
آخرین تلاش مخالفان آنها، به‌ریاست ارغون شاه مغول به‌نتیجه نرسید و جملگی در حومه نیشابور بدست سربداران شکست خوردند و خود ارغون شاه راه فرار در پیش گرفت و به‌این ترتیب در حوزه نسبتاً وسیعی به‌قدرت امیران ترک و مغول خاتمه داده شدو حکومتی مبتنی بر منافع اکثریت مردم روی کار آمد.

حسن جوری را از زندان آزاد کنید

سربداران پیروز شده بودند ولی شیخ حسن جوری هنوز در زندان بود و به‌خواری روزگار می‌گذراند. آزادی او خواست مردم بود.
نوشته‌اند که روزی یکی از مریدان شیخ بنام اسد، که از دوری مرشد خود رنج می‌برد نزد امیر ارغونشاه رفت و به‌او گفت: اگر شیخ زنده است، هر روز مرا صد چوب بزنید و در عوض، اجازه بدهید تا او را به‌بینم و اگر زنده نیست، مرا بکشید.
ارغون از یکی از ملازمان پرسید که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد؟ و وی پاسخ داد به‌پانصد می‌رسد.
ارغونشاه گفت: هرکه را مثل اسد ده مرید باشد، عالمی را خراب کند.

دو رهبر در یک نهضت

بالاخره شیخ حسن را وجیه‌الدین مسعود از زندان آزاد کرد. و از این پس در نهضت سربداران در حقیقت دو رئیس وجود داشت. یکی رئیس روحانی یعنی شیخ حسن جوری و دیگری رئیس سیاسی یا امیر مسعود.

در مسجد جامع نیز نخست نام شیخ را در خطبه می‌خواندند و سپس نام امیرمسعود را.

در آغاز بین این دو رهبر موافقت و همکاری وجود داشت ولی پس‌از چندی جناح افراطی به‌سوی شیخ گرویدند و به‌نام (شیخیان) معروف شدند و جناح اعتدالی به‌امیر مسعود روی‌آوردند و بنام سربداران خوانده شدند.

در جنگی که بین سربداران و طغاتیمور در کنار آب گرگان درگرفت سربداران به‌طورکامل پیروز شدند. پس از این جنگ تمام طبقات خراسان به‌اطاعت سربداران گردن نهادند و تنها نیروی مخالف آنها، معزالدین حسین کرت، ملک هرات بود، دو زمامدار با او در جنگ شدند شیخ حسن جوری در این جنگ کشته شد. (عده‌ای قتل شیخ را به‌دستور رقیب سیاسی او، وجیه‌الدین مسعود می‌دانند) با مرگ شیخ آشفتگی در سپاه افتاد و عده‌ای از قوای آنها اسیر دشمن شدند و همگی (به‌استثنای ابن‌یمین شاعر) به‌قتل رسیدند. درنتیجه این شکست پیشروی آنها در خراسان شرقی متوقف شد.

وجیه‌الدین مسعود نیز، پس از چندی در اعماق جنگل‌های مازندران به‌اتفاق عده‌ای از یارانش کشته شد. او برای جنگ با امیرانی که از طغای تیمور اطاعت می‌کردند، می‌رفت.

نهضت سربداران با مرگ امیرمسعود متوقف نگردید و پس از وی ۱۰ نفر از زعمای دو جناح افراطی و اعتدالی سربدار زمام امور را در دست گرفتند.

حکومت کلواسفندیار

پس از امیرمسعود (آی محمـد تیمور) که سابقًا غلام امیرمسعود بود به‌زمامداری رسید ولی پس از اندک مدتی به‌کنار رفت و بجای او (کلو اسفندیار) تصدی کارها را برعهده گرفت .
کلو اسفندیار به‌نفـع طبقهٔ محروم قدمهائـی برداشت . چون پیشوایان سربدار مانند خلفای راشدین ، حاجب و دربانی نداشتند ، کلواسفندیار کـه مورد نفرت جنـاح میانه‌رو بود ، بدست یکـی از مخالفین کشته شد .
پس از کلواسفندیار ، خواجه‌شمس‌الدیـن علی ، زمام امـور را بدست گرفت . او نیز قدمهائی به‌نفع کشاورزان برداشت ، تجمل و تشریفات را برداشت و فحشاء و شرابخواری و استعمال مواد مخدر را ممنوع ساخت خواجه شمس‌الدین عاقبت بدست یکی از سـرداران خود بنام حیدر قصاب ، به‌قتل رسید . بلافاصله یحیی کرابی زمامدار شد و حیدر قصاب به‌سپهسالاری رسید .

توطئهٔ طغاتیمور و قتل او

طغاتیمور یحیی کرابی و یاران او را برای عقد پیمان صلح دعوت کرد ، به‌این قصد که پس از نوشیدن شراب ناگهان آنها را دستگیر و به‌قتل برساند . سربداران که از این نقشه مطلع بودند ، با ۳۰۰ نفر سپاهی مجهز وارد اردوی خان‌مغول شدند و پس از آنکه سه‌روز و سه شب بساط بزم و سرور گسترده بود ، در پایان روز سوم یحیی کرابی دست بر سر گذاشت ، یکی از یاران ، به‌محض مشاهده ایـن علامت ، ضربت مهلکی بر طغای‌تیمور وارد کرد و دیگر سربـداران نیز بی‌درنگ حمله‌ور شدند . دراین نبرد سربداران پیروز شدند و بدین‌ترتیب آخریـن تکیه‌گاه دولت مغول به‌آسانی در سال ۷۵۴ هجری برچیده شـد . و سربداران با این عمـل شجاعانه ، منطقهٔ

قدرت خود را از کرانهٔ جنوب شرقی دریای خزر تا شهرهای طوس و مشهد وسعت بخشیدند .

تازیانه و نان شیرینی

پس از آنکه یحیی کرابی بدست برادران خود کشته شد ، زمام امور سربداران هر روز بدست یکی از متنفذین سربدار می‌افتاد تا سرانجام مرد حیله‌گری بنام علی موید ، که به‌ظاهر درویش و در باطن از مخالفین سربداران بود ، وارد معرکه سیاست شد و با کمک درویش عزیز ، موقعیت خود را مستحکم کرد .

او برای انحراف افکار عمومی و عوام‌فریبی دستور داد هر بامداد و شام اسبی زین کرده از دروازه شهر بیرون برند تا چنانچه حضرت مهدی ظهور کند ، بی‌موکب نماند و چون درویش عزیز را مخالف عوام‌فریبی‌های خود می‌دید ، با حیله و نیرنگ او و هفتاد تن از یارانش را کشت و سر او را به‌سبزوار آورد . بدین ترتیب بین او و مردم جدائی افتاد . او پیروی از شیخ خلیفه و حسن جوری را منع کرد و فرمان داد تا مقبره آن دو مرد مبارز را که زیارتگاه مردم بود خراب کنند .

او درعین حال برای فریب مردم ، لباسهای کهنه می‌پوشید و در خانه خود را به‌روی مردم نمی‌بست . و بقول یکی از محققان (به کمک تازیانه ونان شیرینی) توانست بیش از دیگران فرمانروائی کند . وی جنبش درویش رکن‌الدین را که علیه او آغاز شده بود ، پس از دو سال زدوخورد ، خاموش کرد .

و چون دراین ایام تمام پایگاههای ملی خود را از دست داده بود ناچار به‌خونخوارترین مردم عصر خود ، یعنی تیمور لنگ توسل جست و سعی کرد تا به‌بهای غلامی تیمور بیگانه ، چندی بر سریر شهریاری باقی بماند .

علی موید خائن به‌پیشواز تیمور رفت و در برابر او سر تعظیم

فرود آورد و خود را دست نشانده او خواند و با این پستی توانست چندی در ردیف درباریان تیمور باقی بماند تا سرانجام در سال ۷۸۸ هجری ، تیمور فرمان قتلش را صادر کرد . مردم سبزوار با وجود خیانتی که از پیشوای خود دیده بودند ، آرام ننشستند و یک قیام عمومی علیه تیمور آغاز کردند ، تیمور بی‌درنگ وارد سبزوار شد و با درنده‌خوئی ، پس از محاصره سبزوار ، دو هزار نفر از قیام‌کنندگان را لای دیوار برجی نهاده زنده‌بگور کرد . اما نهضت سربداران را نتوانست خاموش کند و این نهضت تا زمان شاهرخ ادامه داشت و او با زحمت توانست آنرا خاموش کند .

فصل پنجم

اوضاع ایران در بامداد فتنه تیمور

آنچه در بالا گذشت به‌اختصار، وضع سیاسی و اجتماعی ایران را دربامداد ظهور فتنهٔ تیمور نشان می دهد، حکومت‌های ناپایدار، شاهان نالایق، نادان و جاه‌طلب و بعضاً عشرت جوی و شهوت‌پرست هرکدام منطقه‌ای را اشغال کرده بودند و درنتیجه آن شیرازه مملکت روزبروز بیشتر از هم می‌گسیخت. اقبال آشتیانی محقق بزرگ مشخصات جامعه ایران را دراین دوره چنین تصویر می‌کند:

مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت بین مرگ سلطان ابوسعید، آخرین پادشاه سلسله ایلخانی، و استیلای امیرتیمور گورکان، متضمن هرج ومرج عجیبی است که دراین ایام در ایران براثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکشهای دائمی ایشان پیش آمده بود، و صدماتی که درآن دوره، متعاقب آن وقایع به‌مردم و خرابیهائی که به‌آبادی‌ها رسیده، چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر، حتی صالح‌ترین افراد، آمدن خونریز بی‌باکی مانند تمیور را به‌دعا و به‌جان و دل از خدا می‌خواستند.

شاعر بلند نظر شیراز، حافظ، پس‌ازآنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به‌تنگ آمده، با کمال بی‌صبری می‌گوید:

سوختم درچاه صبر ازبهرآن شمع چگل

شاه ترکان فارغست ازحال ما کورستمی

آدمی درعالم‌خاکی نمی‌آید بدست
عالمی دیگر بباید ساخت‌وزنو، آدمی
خیزتاخاطربدان ترک سمرقندی دهیم
کز نسیمش بوی جوی مولیان آیدهمی

اوج فساد و فحشاء

در زمانی که مادر یکی از پادشاهان عصر علنًا به فسق و فحشا روزگار می‌گذراند و زوجه دیگری برای آنکه شوهرش، فاسق او را به حبس افکنده، شوهر خود را در بستر خواب به‌فضیح‌ترین طـرزی می‌کشت، و زوجهٔ امیری دیگر، به‌طمع ازدواج با برادر شوهر، او را به‌دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی بدست خود، پدر را کور و با مادر خود زنا می‌کند، و پادشاه دیگری علنا امرای خود را به‌طلاق گفتن زنان خویش وامی‌دارد و در عشق‌ورزی نسبت به آنان به‌غزل سرائی می‌پردازد، و هیچ وزیری. گرچه در کفایت و فضل به پایهٔ رشیدالدین فضل‌الله و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد باشد، سر سلامت به‌گور نمی‌برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلادرجه می‌رسد و اکثر شعرا و قضات و علماء نیز برای خوش‌آمد طبقه فسقه و فجره، که قدرتی یافته‌اند، اعمال ایشان را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می‌دهند، حال طایفهٔ قلیلی که به‌این رذایل و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و قناعت طبع و پاکی فطرت آنان را برکنار نگهداشته است معلوم است.

انتظار دردناک

دریک چنین محیطی، همواره مردم، که از نابسامانی اوضاع به جان آمده‌اند، در انتظـار یک نجات دهنــده هستند. امـا تاریخ ـ لااقل در ایران ـ نشان داده است که متاسفانه افراد و قدرت‌هائی که به‌عنوان نجات دهنــده در عرصهٔ چنیــن آشفته‌بازاری حضــور

یافته‌اند ، بلاها و مصیبت‌هائی به‌مراتب سنگین‌تر و هولناک‌تر بر سر مردم فلک‌زده آورده‌اند .

بررسی در چند مقطع تاریخی ، این نتیجه‌گیری را تائید می‌کند .

وضع اجتماعی ایران در پایان دورهٔ ساسانیان که منجر به حملهٔ عرب گردید ، اوضاع کشور ما در اواخر عهد خوارزمشاهیان که زمینهٔ هجوم مغول را فراهم کرده و بالاخره وضع ملوک‌الطوایفی ایران در آغاز استیلای تیمور ، که مورد بحث ماست .

همه اینها نشان می‌دهد که پیوسته زمینه از لحاظ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی فراهم می‌شد تا مثلاً شاهنشاهی ساسانی سقوط کند و اعراب جای آنرا بگیرند ، و یاآنکه حکومت خوارزمشاهیان به‌درجهٔ انحطاط و ازهم پاشیدگی برسد که نتواند در مقابل مغول مقاومت کند .

یا وجود حکومت‌های محلی و امیران نالایق و اختلافات آنها با هم ، به‌حدی وضع مملکت را پریشان کند که آرزوی ظهور یک دیکتاتور و سرکوبی قدرت‌های تجاوزگر را داشته باشند .

البته این دیکتاتورها همواره وقتی در عرصه پرآشوب جامعه حضور می‌یابند به‌بلائی به‌مراتب بدتر و هولناک‌تر از تجاوزگران قبلی تبدیل می‌شوند .

سریر آماده مالک‌الرقابی

باری از آنچه گذشت ، ما با زمینهٔ اجتماعی ایران قبل از به‌قدرت رسیدن تیمور لنگ ، آشنا شدیم و دیدیم که جامعه ایران به‌قدری آشفته و پرهرج ومرج بود که هر قدرت دیگری هم ، ولو ضعیف‌تر از تیمور ، با محاسبات دقیق ، به‌صحنه می‌آمد ، و نیروی نظامی متشکلی را به‌دنبال داشت ، می‌توانست تمام ایران و قدرت‌های پراکنده محلی را سرکوب و خود مالک‌الرقاب سراسر کشور گردد . هم‌چنانکه برای تیمور ، عوامل و وسایل کار فراهم بود

و چنین کاری را کرد .

چرا تیمـور تبدیل به یک بـلای وحشتناک ، یک غول خونریز و آدم‌خوار و یک مصیبت هولناک شد؟ اینک ما سعی می‌کنیم از روی کتب مستند تاریخی ، چهرهٔ واقعی او را به‌شما نشان دهیم :

فصل ششم

تیمور و زندگینامهٔ او

نام صحیح تیمور چیست؟

درباره نام تیمور، هم، مانندزندگی و دوران کودکی‌اش، مطالب و نظریات گوناگون‌نوشته‌اند. او بطورکلی بنام تیمور مشهور است.

ابن‌عربشاه که تاریخی معتبری بنام (عجایب‌المقدور فی اخبار تیمور) درباره زندگی او نوشته، می‌گوید: چون لغات فارسی در زبان عربی، بصورت‌های گوناگون تغییرشکل می‌دهند، لذا نام تیمور را نیز در کتب عربی، گاه به‌شکل تمور، و گاه به‌صورت، تمر و گاه تمرلنگ نوشته‌اند.

تیمور، در زبان ترکی، به‌معنی آهن است.

تیمور، در روز ۲۵ شعبان سال ۷۳۶ هجری، یعنی قریب پنج ماه بعد از مرگ سلطان ابوسعید بهادر، آخرین ایلخان بزرگ مغول، در روستای (خواجه ایلغار) در حوالی شهر (کش) درجنوب سمرقند زائیده شده است.

شهر کش، به (شهر سبز) نیز معروف است.

پدر تیمور کی بود؟

پدر تیمور (ترغای) نام داشته است. زندگی ترغای بدرستی

روشن نیست . بعضی گفته‌اند که کفش‌گری ناچیز بوده است. عده‌ای گفته‌اند که پدر تیمور و خود اودر آغاز شترچرانان بیگانه از عقل و ایمان و در ردیف مردم پست و فرومایه بوده‌اند که در ماوراءالنهر بسر می‌بردند و به‌تناسب فصل به‌گرمسیروسردسیرو بالعکس کوچ می‌کردند . گروهی گفته‌اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی به‌تعداد یکصد نفر بوده و به‌چالاکی و شهامت در میان همردیفان خود شهرت داشته است .

تیمور در خاطراتی که منسوب به‌اوست ، می‌نویسد : پدرم جزو مالکان کم‌بضاعت شهر کش به‌حساب می‌آمد .

آیا تیمور از نسل چنگیز است ؟

خود تیمور ، نسب خویش را به‌چنگیزخان مغول رسانیده و نسب‌نامه او روی سنگ قبرش در سمرقند نوشته شده است .

درباره این نسب‌نامه مورخان نظریات گوناگونی ذکر کرده‌اند. عده‌ای می‌گویند : او از نسل چنگیز مغول نیست و نسب‌نامه‌ای هم که روی قبرش قرار دارد ، جعلی است .

اما خود وی همانطور که گفته شد ، با سماجت و افتخار فراوان خود را از نسل چنگیزخان مغول می‌داند .

از جمله تاریخ‌نویسانی که تیمور را از نسل چنگیزخان دانسته‌اند نظام‌الدین شامی است .

این مرد دانشمند ، که از بزرگترین فقهای اسلامی بوده و اهل (شنب غازان) تبریز است ، از ملازمان نزدیک تیمور بوده است . او درآغاز تاریخی که درباره فتوحات تیمور نوشته وآنرا ، (ظفرنامه) نام نهاده است ، تیمور را از نسل (جغتای) یکی از چهار پسر چنگیزخان می‌داند .

او اسامی نسل به‌نسل و پشت به‌پشت افرادی را که از نسل چهار پسر چنگیز در جهان حکومت کرده‌اند ، در تاریخ خود ذکر می‌کند .

ابن عربشاه، نیز تیمور را از نسل چنگیز می‌داند و می‌نویسد که من خود در تاریخی پارسی بنام (المنتخب) دیده‌ام که نسبت تیمور را از طرف زنان به‌چنگیز رسانیده‌اند.
البته در قرون بعدی، شخصیت‌های معتبر دیگری هم تیمور را از نسل چنگیز دانسته‌اند. از جمله (جواهرلعل نهرو) نخست‌وزیر فقید هند است که تیمور را از اعقاب دختری چنگیز مغول می‌داند.

افسانه‌های عجیب

تولد و دوران کودکی زندگی تیمور در هاله‌ای عجیب از ابهام قرار دارد و افسانه‌های گوناگونی دراین باره، در سطور کتاب‌ها نوشته شده است. می‌گویند: در شب ولادت او، چیزی چون (خود) در هوا پدید آمد و چون به‌زمین افتاد شراره‌های آتش از آن بلند شد و فضای دور و نزدیک را انباشته ساخت.
هم‌چنین گفته‌اند که وقتی تیمور از مادر متولد شد، دستش خون‌آلود بود و چون این داستان را با پیشگویان درمیان نهادند، و سرانجام او را جویا شدند، یکی از پیشگویان گفت که: او راهزنی بی‌باک خواهد شد. دیگری گفت که: دژخیمی سفاک خواهد گشت. و این سخن‌ها هم‌چنان گفته می‌شد تا اینکه او ماهیت واقعی خود را آشکار ساخت دو افسانه فوق را ابن عربشاه، مؤلف کتاب (عجایب المقدور فی‌اخبارالتیمور) ذکر کرده است.

دعای پیر طریقت

همین مورخ، از ماجرای عجیب دیگری سخن به‌میان می‌آورد که بهتر است از زبان خودش بخوانیم:
در شهر (کِش) پیری از اهل طریقت می‌زیست بنام (شیخ

شمس‌الدین فاخوری) که مردم را بدو عقیدتی به‌کمال و در امور دین و دنیا مرجع و معتمد خاص و عام بوده و گفته‌اند که تیمور در نهایت فقر و ناتوانی با ذلت آشکار و عزت پنهانی ، کهن‌جامه منحصر خویش بفروخت وببهای آن بُزی خریدوریسمانی بدست آورد و گردن بُز را به‌یکطرف و گردن خود را به‌طرف دیگر ریسمان بست. و بدین‌صورت به‌درگاه شیخ پیوست . درآن‌حال شیخ و دیگر درویشان سرگرم ذکر و غرقه دریای وجد و فکر بودند . وی همچنان بر پای بایستاد تا از آن حال به‌خویش آمدند و از آن مقال خاموش شدند و شیخ را نظر بر وی افتاد . پس بشتافت و دستش بوسه داد و خویشتن بر پای وی افکند . چون پیر چنان دید ، ساعتی به‌اندیشه فرو رفت آنگاه سر به‌سوی حاضران برداشت ، گفت که: این مرد ، هرچه از مال جهان داشته برطبق اخلاص‌گذاشته است و از ما به‌کمک می‌خواهد ، آنچه را که در پیشگاه باری به‌بال پشه‌ای برابری نکند (مقصود سلطنت روی زمین است) .

رای من آنست که از یاری وی رو نگردانیم و ناامیدش‌ازاین در بازنرانیم . پس دست دعا برداشتند و مسئولش اجابت کردند . . . چون تیمور از سرای شیخ بازگشت اقبال بدو روی آورد و روزگارش دمساز گشت و همچنان طریق تعالی سپرد تا جهانی را به‌آشفتگی و پریشانی دچار کرد .

کودکی تیمور از زبان خود او

تنها مردم و به‌پیروی از آنها ، تاریخ‌نویسان دربارهٔ تیمور به افسانه‌پردازی پرداخته‌اند بلکه ظاهراً خود او نیز کوشش دارد که تولد خود را به‌خواب‌نما و پیشگوئی و غیره مربوط سازد .

به‌موجب کتابی که می‌گویند تیمور به‌قلم خود نوشته است ، گوشه‌هائی از دوران زندگی کودکی و نوجوانی خود را شرح داده است . این کتاب را یک محقق فرانسوی بنام (مارسل بریون) گردآوری

و تالیف کرده و در ایران تحت نام (منم تیمور جهانگشا) وسیلــه آقای ذبیح‌الله منصوری ، مترجم معروف ، منتشر گردیده است .
دراین کتاب (که‌اگر نوشتن آن وسیله‌تیمور صحت داشته باشد) تیمور ماجرای تولد و خوابی را که پدرش یکسال قبل از تولد او دیده چنین شرح می‌دهد :

قبل از اینکه من متولد شوم ، پدرم خواب دید که مردی نیکو منظر ، مثل فرشته ، مقابلش نمایان شد و شمشیری بدست پدرم داد. پدرم شمشیر را از آن مرد گرفت و از چها رسمت به‌حرکت درآورد و بعد از خواب بیدار شد و ظهر روز بعد ، که برای ادای نماز به مسجد رفت . موضوع خواب خود را برای (شیخ زیدالدین) امام مسجــد محله ، تعریف کرد .

شیخ به‌او گفت تعبیر خواب تو اینست که خداوند پسری به‌تو خواهد دادکه با شمشیر خود جهان را خواهد گرفت و دین اسلام را در سراسر جهان توسعه می‌دهد .

زنهار که از تربیت او غفلت نکنی . باید که بعد از تولــد این پسر را وادار کنی درس بخواند و خط بنویسد و قرآن را یاد بگیرد .

تیمور می‌گوید : وقتی سال بعد ، من متولد شدم ، پدرم راجع به‌اسم من ، با امام مسجد ، مشورت کرد و امام مسجد گفت که اسم پسرت را (تیمور) بگذار که به‌معنی (آهن) است تیمور می‌گویــد : اولین چیزی که از دوره کودکی به‌یاد دارم ، صدای مادرم است که روزی به‌پدرم گفت :

این بچه جپ است و با دست چپ کار می‌کند .

لیکن بزودی معلوم شد که من نه‌چپ هستم و نه راست . بلکه با هر دو دست کار می‌کردم . و بعدها وقتی نزد آموزگار رفتم و شروع به درس خواندن کردم ، با هر دو دست می‌نوشتم ، و پس از اینکه به‌سن رشــد رسیدم ، با هر دو دست شمشیر می‌زدم و تیرانــدازی می‌کردم و امروز هم که هفتاد سال از عمر من می‌گذرد ، چپ و راست برایم فرقی ندارد .

وقتی مرا برای فرا گرفتن سواد ، نزد آموزگار فرستادند ، به‌قدری

خردسال بودم که نمی‌توانستم روی لوح چوبی خود موم بمالم .

حافظالقرآن . اولین لقب تیمور

اولین آموزگار من ، مردی بود به‌اسم "ملا علی بیک" ، که مکتب خانه او در مسجد محله ما واقع بود .

من چون خیلی کوچک بودم و بعد از تعطیل مکتب خانه نمی‌توانستم به‌منزل بروم ، بوسیله مادرم یا بعضی از سکنه خانه ، به‌منزل برده می‌شدم. بعدها مرا به‌یکی از شاگردهای بزرگ مکتب‌خانه، که خانه او نزدیک خانه ما بود سپردند و بعد از تعطیل مکتب آن پسر دست مرا می‌گرفت و از کوچه و بازار ، که در آن موقع پر از الاغ و اسب و استر و شتر بود . عبور می‌داد و به‌خانه می‌رساند . و من بعد از اینکه بزرگ شدم و به‌سلطنت رسیدم ، به‌آن پسر منصب دادم و اینک هم زنده است .

ملا علی بیک ، آموزگار من ، پیر بود و دندان نداشت و نمی‌توانست حروف الفبا و کلمات را بدرستی تلفظ کند و درنتیجه من و شاگردانی که در مکتب خانه او درس می‌خواندیم . بعضی از حروف و کلمات را غلط فرا می‌گرفتیم .

ملا علی بیک عقیده داشت که بهترین وسیله برای باسواد کردن شاگردان ، چوب است . و حروف الفبا و آنگاه کلمات را با چوب در ذهن شاگردان جا می‌داد .

در دوره‌ای که من به‌مکتب او می‌رفتم ، یگانه شاگردی که چوب نخورد ، من بودم . چون هرچه می‌گفت ، فرا می‌گرفتم . بدون اشکال حروف و آنگاه کلمات را می‌نو شتم و تعجب می‌کردم که چرا اطفال دیگر نمی‌توانند مثل من با سهولت حروف و کلمات را بیاموزند و بنویسند .

تیمور سپس می‌گوید : در هفت سالگی ، من مکتب خانه ملا علی بیک را ترک گفتم و نزد آموزگار دیگری بنام (شیخ شمس‌الدین)

رفتم . شمس‌الدین در مکتب خود ، تعلیم قرآن را از سوره شمس ، که سوره نودویکم قرآن است آغاز می‌کرد زیرا اسم خود او ، شمس بود .
من تمام پانزده آیه آن سوره را روز اول که به‌من درس داد حفظ کردم . وقتی آن سوره را نزد پدرم که وسیله شمس‌الدین به‌مکتب احضار شده بود ، خواندم . پدرم از فرط خوشحالی دستهایش را به آسمان بلند کرد و از خدا خواست که مرا از امراضی نظیر آبله و سرخک حفظ کند و سپس سکه‌ای ، به‌عنوان هدیه به شیخ داد . . .
بعد از سه سال در مدرسه شیخ شمس‌الدین ، من تمام قرآن را حفظ کردم شیخ با حضور سه‌تن از علماء از من آزمایش به‌عمل آورد و درآن مجلس عنوان حافظ‌القرآن را روی من گذاشتند و بدین‌ترتیب دوره تحصیل من در مدرسه شیخ شمس‌الدین پایان یافت و من به مدرسه (عبدالله قطب) منتقل شدم .

آموزش اسب سواری و تیراندازی

تیمور در خاطرات خود ، شرحی درباب چگونگی آموختن اسب سواری و تیراندازی می‌نویسد . او می‌گوید که :
پدرم (ترقائی) می‌گفت : ما از خانواده‌ای هستیم که همه مردان سلحشور و نیرومند بوده‌اند و من باید از طفولیت با فنون سلحشوری آشنا شوم .
من در ایلخی کوچک اسب و مادیان که متعلق به‌خود ما بود ، فنون اسب سواری را وسیله یک‌نفر مربی می‌آموختم و به‌تدریج طریقه سوار شدن و رام کردن اسب‌های وحشی را آموختم . کارمن درمرتع تنها اسب سواری نبود ، بلکه تیراندازی هم می‌کردم . ابتدا به‌طرف نشانه‌های ثابت تیراندازی می‌کردم و کم‌کم با کمک مربی ، سوار بر اسب ، درحال تاخت ، به‌سوی هدف‌هائی که درجلو و عقب و اطراف راست و چپ من بود ، تیر می‌انداختم . من شمشیربازی و پرتاب نیزه هم آموختم و مهارت کافی بدست آوردم .

ماجرای اولین کسی که بدست تیمور کشته شد

تیمور سپس در خاطرات خود ، ماجرای نخستین کسی را که بدست او کشته می‌شود ، ذکر می‌کند . او می‌گوید :

دربین جوانانی که درمدرسه (عبدالله‌قطب) تحصیل می‌کردند، جوانی بود بنام (یولاش) که از نژاد ترکهای ماوراءالنهر به‌شمار می‌آمد . آنها غالبًا افرادی غیرعادی بودند . یولاش هم نظیرآنها بود . باید بگویم که من با سرعت رشد می‌کردم و زیبا می‌شدم و هر سال که می‌گذشت ، زیبائی من افزوده‌تر می‌شد . در چهارده‌سالگی، بطوری‌که دیگران می‌گفتند ، من از جوانان زیبای ماوراءالنهر بودم .

وقتی ساعات درس مدرسه به‌پایان می‌رسید و ما از مدرسه خارج می‌شدیم ، یولاش ، خود را به‌من می‌رسانید و چیزهائی به‌من می‌گفت که من شرم دارم تکرار کنم .

من می‌دانستم که در (یاسا) ی جدّ من ، چنگیز ، مجازات کسی که درصدد برآید مبادرت به‌کاری که یولاش می‌گفت بکند . اعدام است و باید سر از بدنش جدا نمایند .

سماجت یولاش ، موجب شد که بعضی ازمحصلین مدرسه ، بفهمند که او چه منظوری دارد و بهمین جهت آنها به‌چشم تحقیر در من می‌نگریستند . روزی بعد از تعطیل مدرسه درحالی‌که وسایل تیراندازی و پرتاب نیزه را برداشته برای تمرین به‌سوی ایلخی می‌رفتم ، یولاش خود را به‌من رسانید و گفت : تیمور ، برای چه نسبت به‌من بی‌اعتنائی می‌کنی ؟ آیا نمی‌فهمی که من چقدر به‌تو علاقمندم و بین تمام محصلین فقط ترا انتخاب کرده‌ام ، و تو باید خوشوقت باشی چون ، پدرم خان است . . .

من مجال ندادم که حرف خود را تمام کند و تیری از ترکش بیرون کشیدم و به‌کمان بستم و به‌سوی او پرتاب کردم . تیر بر سینه‌اش نشست و بر پشت افتاد و بعد از چند دقیقه ، زندگی را بدرود گفت .

من قدری کنار جنازه ایستادم و او را نگریستم . نه متوحش بودم نه غمگین . موضوع را به‌پدرم گفتم . او متوحش شد و گفت : حتما پدرش به‌خونخواهی برخواهد خاست . عبدالله‌قطب ، معلم ما ، در این باره از من تحقیق کرد . چند نفر از محصلین نیز شهادت دادند که یولاش قصد بدی نسبت به‌من داشته است . معلم ما بعد از این تحقیقات فتوی داد که من در قضیه قتل یولاش گناهکار نیستم ، داروغه شهر هم تحقیق کرد و به‌موجب (یاسا) آن پسر را واجب‌القتل دانست . پدر یولاش نتوانست ادعای خونخواهی کند ولی تا روزی که زنده بود در پی فرصت می‌گشت تا مرا به‌قتل برساند ولی هرگز این فرصت بدست او نیامد . یولاش اولین کسی بود که بدست من کشته شد .

دوره‌های نوجوانی و جوانی

تیمور در دوران جوانی به‌سبب تنگدستی و پریشانی دست به کار بیهوده‌ای زد که زیان آن به‌خودش بازگشت . این داستان را هم ابن عربشاه نوشته است .

ماجرا از این‌قرار بود که : روزی گوسفندی را دزدید و چوپان که موضوع را فهمیده بود . او را تعقیب کرد و وقتی به‌او رسید ، ضربه‌ای بر کتف و ضربه‌ای بر ران او فرود آورد و هر دو را از کار انداخت . (البته در کتاب‌های دیگر و هم‌چنین تاریخ‌نویسان دیگر ، ضربات وارده به‌دست و پای او را ، درضمن جنگها و نزاعهای دیگر ذکر کرده‌اند که در جای خود به‌آنها اشاره شده است) .

بهرحال طبق نوشته ابن عربشاه ، این حادثه بر تیره‌روزی و بینوائی او افزود و آتش کینه و عنادش را تیزتر نمود .

تصمیم گرفت همدستانی فراهم کند . او چهل تن از افراد شرور و بی‌ایمان را با خود همدست ساخت .

فقر و آرزوی جهانگشائی

او با وجود ناتوانی و فقر ، گاه‌گاه به‌آنها وانمود می‌کرد که هوای جهانگیری و کشورگشائی در سر دارد و آنها نیز برای ریشخند و تمسخر او ، به‌دورش جمع می‌شدند و بلند پروازیهای او را به‌حساب دیوانگی و بی‌خردی او می‌گذاشتند .

درهمان ایامی که به‌راهزنی می‌پرداخت ، روزی در بیابانی گم شد . یک هفته با گرسنگی و تشنگی دست به‌گریبان بود و هر لحظه مرگ تهدیدش می‌کرد . سرانجام گذارش به‌چراگاه اسبان سلطان افتاد .

اسب شناس ماهر

میرآخور سلطان او را با مهربانی پذیرفت و با او دوست شد ، زیرا که تیمور اسب شناس ماهری بود و با یک نگاه نژاد هر اسب را از ظاهر او می‌شناخت و بدی و خوبی اسب را به‌آسانی تشخیص می‌داد .

میرآخور این موضوع را فهمید و این هنر را از وی آموخت و او را با اسبهای برگزیده‌ای ، پیش سلطان برد و به‌معرفی او پرداخت سلطان نیز تشویقش کرد و هدایای فراوانی به‌او داد و او هم‌چنان با میرآخور در چراگاه سلطان خدمت می‌کرد ، تا اینکه میرآخور درگذشت و تیمور به‌جای او منصوب شد .

خواهر سلطان ، همسر تیمور

از آن پس هرلحظه بر جاه و جلال او نزد سلطان افزوده می‌شد تا اینکه خواهر او را به‌زنی گرفت .

نام این زن (الجای‌ترکان آغا) و نام سلطان مذکور(امیرحسین قزغنی) فرمانروای ماوراءالنهر است .

این وصلت و این آشنائی در واقع سرآغاز موفقیت‌های تیمور است که با ماجراها و حوادث بسیاری توام است و سرانجام با قتل ناجوانمردانه امیرحسین ، وسیله تیمور خاتمه می‌یابد که ماجرای آنرا در این کتاب خواهیم خواند .

ابن عربشاه ، نکته‌ای را تذکر می‌دهد که قابل توجه است : او می‌گوید : چون تیمور بر ممالک ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید ، دختران پادشاه را به‌همسری می‌گرفت و لقب گورکان، که در لغت مغول به‌معنی داماد است ، بر القاب وی افزود میشد . زیرا داماد ملوک و همواره با ایشان در سلوک بوده است .

فصل هفتم

تیمور در آئینه‌ی تاریخ
سیمای تیمور به‌روایت ابن عربشاه

ابن عربشاه می‌نویسد :

تیمور ، مردی بلندبالا بود و قامتی کشیده داشت . چنانکه گفتی از بازماندگان عمالقه است (عملیق نام یکی از فرزندان نوح است و عمالیق و عمالقه ، گروهی از فرزندان او را گویند) .

سرش بزرگ ، پیشانیش بلند ، و رنگ چهرهٔ او سپید مایل به سرخی بود . اندام استوار ، شانه‌های فراخ ، انگشتان درشت ، ریش صاف آویخته ، دست وپای راستش شل و لنگ ، دو چشمش چون دو شمع نیم‌مرده و آوازش دُرشت آهنگ بود . . .

اندیشه‌ای رسا ، هوشی شگرف ، بختی چیره ، اختری دمساز ، عزمی پایدار ، و رائی استوار داشت . بلیغ و تیزهوش و بیدار دل و سخت کوش بود . . .

تلبیس کسان از نظرش پوشیده نمی‌ماند . . . حق و باطل را به زیرکی فرق می‌گذاشت.

سیمای حقیقی تیمور لنگ

پیش از آنکه به‌شرح دیگر ماجراهای عجیب تیمور بپردازیم .

لازم است جریان شگفت‌آور کشف سیمای حقیقی تیمور را بخوانیم :
تا چهل ، پنجاه سال قبل ، هیچکس بدرستی نمی‌دانست که تیمور ، دقیقا چه قیافه‌ای داشته است . در تاریخها و کتابهائی که پیرامون زندگی این مرد خونریز نوشته شده ، مطالب گوناگونی دراین‌باره ذکر گردیده است . گفته‌اند که در جوانی خیلی زیبا بوده و آثار این زیبائی را حتی در ایام پیری او هم می‌توانسته‌اند در قیافه‌اش بیابند .

آیا دست راست تیمور کج بوده است

دست راستش کج بوده و از پای چپ می‌لنگیده است . پای چپش در یکی از جنگها آسیب دیده بود . ظاهرًا در جنگی که در سن ۲۸ سالگی با ترکمانان کرده بود ، پایش صدمه خورد و تا آخر عمر به‌همین‌حال باقی ماند . به‌نظر می‌رسد که هیچ پزشکی در دنیا نتوانسته بود که پای او را معالجه کند .

درباره دست راستش که می‌گفتند در اثر ضربه شمشیر آسیب دیده و خشکیده است ، ماجرای جالبی ذکر می‌کنند :

می‌گویند ، یکبار در جوانی . بدون‌آنکه ظنی برده باشد ، در جنگ تن به‌تن با پدر خود روبرو شد ، وقتی که شمشیرهای آخته در بالای سرشان درخشید ، او پدرش را شناخت ، اما وقت برای سخن گفتن کافی نبود ، ناچار با دست برهنه ، تیغه شمشیر پدر را گرفت و آنرا در هوا نگهداشت . ولی زخمی عمیق در میان کف دست او باقی ماند . دراین‌باره حتی ترانه‌هائی هم ساخته بودند .

ببر لنگ ، سرخ‌موی است

چون قرن‌ها ، نام و اعمال و جنایات دردناک و موحش او در

ذهن و خاطره مردم باقی مانده لذا از برخی از مشخصات او ، میان مردم نشانه‌هائی بود . مثلاً عده‌ٔ می‌گفتند که ، موهای او سرخ رنگ بود . ولی عـــده دیگر می‌گفتند کــه او موهای سرش را با حنا رنگ می‌کرده است و البته این رسم مردم خاور زمین بوده که موهای خود را با حنا رنگ کنند . به او (ببر لنگ) لقب داده بودنـــد و البته دهها لقب دیگر هم دارد . اما اتفاقی که حدود ۴۵ سال قبل (یعنی در سال ۴۰ ـ ۱۹۳۹ مسیحی) افتاد بطور قطعی برخی از مشخصات سیمای ظاهری تیمور را آشکار ساخت . جریان از این قرار بود :

یک شوخی ســاده ، موجب یک کشف بزرگ می‌شود

یکی از مجسمه‌ســازان هنرمند اتحــاد جماهیر شــوروی ، بنام (میخائیل گراسیموف) که از روی اسکلت استخوانها ، خاصه جمجمه مرده‌ها چهره واقعی آنها را می‌ساخت ، تصمیم گرفت چهره واقعی تیمور را هم بسازد. او سیمای واقعی بسیاری از افراد مشهور تاریخ را که به‌جمجمه آنها دسترسی پیدا کرده بود ، ساخته بود .

فکر ساختن مجسمه تیمور را ، یک دختر ۱۲ ساله خبرنگار ، در او بوجود آورده بــود و در حقیقت او را مجبور کرده بود ، زیرا در مقاله خود ، نوشته بود که : گراسیموف در آرزوی آنست که سیمــای تیمور لنگ را احیاء نماید . درحالی که گراسیموف چنین تصمیمی نداشت . بهرحال او در مقابــل عمل انجام شده قــرار گرفت و حالا مجبور بود اینکار را انجام دهد . همین واقعه خنده‌آور ، وسیله کشف چهرهٔ واقعی یک خونریز تاریخ گردید .

چگونه گور امیرتیمور را شکافتند؟

محل دفن استخوان‌های (ببر لنگ) از قدیم‌الایام معلوم بود ،

او در سمرقند ، در آرامگاهی که خود قبلاً بنا کرده بود و امروزه به (گور امیر) شهرت دارد خفته است . فقط می‌بایستی معلوم نمایند که اسکلت او در تابوت باقی مانده یا نه؟ و اگر باقی مانده باشد ، از روی آن مجسمه سیمایش را بسازند .

این کار هیجان‌انگیز آغاز شد . صفحه سنگین آهکی روی قبرش را پس از پانصد سال با زحمت بلند کردند ، تیرهای سنگی خشن سقف گور را برداشتند و مقبره را از قطعات رخامی که در آن انبار شده بود ، پاک کردند ، بقایای شمد سرمه‌ای رنگ نقره‌دوزی شده را از روی تابوت چوب عرعر برداشتند ، سرپوش تابوت را بلند کردند . . . ابری از گرد و غبار مُعطر از زیر آن سرکشید ، بوی عطر ادویه مانند اختناق‌آور صمغ‌های مختلف ، زیر زمین را پُر کرده بود . مردمی که در حول و حوش آرامگاه بودند ، در اثر شدت بوی صمغ‌ها دچار سرگیجه می‌شدند و از هوش می‌رفتند . این بو که ساعت‌های دراز باقی بود به‌تدریج ضعیف شد و حاضران در آرامگاه توانستند اسکلت تیمور لنگ را که با تمام قد در میان تابوت دراز کشیده بود ، به‌بینند.

برای نخستین بار چهرهٔ واقعی تیمور شناخته شد

بیشتر نشانه‌هائی که مردم از تیمور در ذهن داشتند ، درست بود ، معلوم شد که واقعاً دست‌راست تیمور از ضربه‌گذرای شمشیر صدمه دیده است . روی سرش ، موهای دراز دیده شد و معلوم شدکه جنگاور خونخوار در آخرین لشکرکشی خود فرصت نکرده موی خود را بتراشد . معلوم شد که این مغول بلندقد و نیرومند ، در نتیجه لنگیدن در طول سالهای دراز ، هیکلش کج شده و دست راستش از آرنج خم گردیده ولی به‌هیچ‌وجه خشک نشده و نیروی خود را گم نکرده بود . سر او که سر معمولی (بارلاس)هاست ، با تکبر و غرور ، روی شانه قرار گرفته و درآن خصوصیات سیمای مغولی با خصوصیات طوائف ترک درهم آمیخته است .

آری ، این بلای زمین ، به‌این صورت بوده است .

ویژگی‌های اخلاقی و عادات خصوصی تیمور

اگر بخواهیم به‌تنهائی از عادات و خصوصیات زندگی تیمور سخن به‌میان آوریم باید کتابی فقط به‌این منظور اختصاص دهیم . زیرا به‌قدری این مرد هولناک ، عادات و رفتار عجیب و غریب و متضاد داشته است که انسان از دانستن آنها ، دچار حیرت و شگفتی عجیبی می‌شود . اینک ما بخشهای مهمی از ویژگی‌های او را با استفاده از کتب مختلف ذکر می‌کنیم :

یک نمایش جنون‌آمیز در شکارگاه

ماجرائی که در ذیل نقل می‌شود ، گوشه‌ای از روح هیجانی و جنون زده تیمور را نشان می‌دهد . این ماجرا را ابن عربشاه ، در تاریخ خود ، در فصل مربوط به‌عادات و اوصاف تیمور ذکر می‌کند :

روزی در شکارگاه ، دستور داد که سربازان ، به‌اطراف و اکناف شکارگاه پراکنده شوند و جانوران وحشی را ، از هر نوع که باشند ، محاصره کنند و یکجا گرد آورند و به‌هیچوجه با نیزه و شمشیر و تیر و کمان به آنها آزاری نرسانند .

دسته‌ها و رده‌ها ، مانند دیوار استواری ، گرداگرد ، درندگان را گرفتند و دریائی از حیوانات وحشی درآن سرزمین خشک ، موج زن شد . این حیوانات که به‌هیچوجه قادر نبودند از محاصره لشکریان خود را خلاص کنند ، درهم می‌لولیدند و می‌خروشیدند و پناهگاه و ملجائی می‌جستند : برخی ناله‌های حزن‌انگیز برمی‌آوردند . در لحظاتی که حیوانات درنده ، دچار خوفناک‌ترین حالات شده بودند ، تیمور دستور داد که ناگهان طبلها ، و بوقها و کرناها را با شدت هرچه تمامتر به‌صدا درآورند . آوای کوس‌ها ، وبانگ طبل‌ها ، هنگامه ترسناکی را بوجود آورد . درندگان وقتی آن بانگها را شنیدند

و آن هنگامه گیج کننده را دیدند ، نیروی خود را از دست دادند و دلهاشان فرو ریخت ، گرد هم آمدند و بهم نزدیک شدند . بعضی به‌گردن بعضی آویختند ، گاو نر و شیر ماده ، دست به‌گردن شدند . شیر نر و آهوی ماده . پهلو به‌پهلو زدند . گرگ خسته خویش را در جمع غزالان پنهان کرد . شترمرغ به‌روباه پیوست .

دراین‌حال تیمور ، به‌فرزندان و نوادگان و امیرزادگان خود فرمان داد که به‌تیراندازی بپردازند و هر طور که می‌خواهند شکار کنند .

آنها به‌جان شکارها و حیوانات اسیر افتادند و غوغائی تازه برخاست . تیمور ایستاده بود و می‌نگریست و شادمانی می‌کرد و به قاه‌قاه می‌خندید و آفرین می‌گفت و پاداش می‌داد و بدینگونه آنان را به‌شکار تشویق می‌کرد .

اطرافیان وی آنچه را که شکار می‌کردند ، گردن می‌زدند و آن تبهکار از این نمایش جنون‌آمیز لذت می‌برد .

عهدشکنی‌های تیمور

یکی دیگر از خصلت‌های شوم تیمور ، نمک‌ناشناسی‌ها و عهدشکنی‌های او بود . دراین باره نمونه‌های بسیاری در تاریخها نوشته‌اند که بد نیست به‌پاره‌ای از آنها اشاره شود .

ملک‌عزالدین چگونه تیمور را از مرگ رهانید ؟

درجائی از این کتاب اشاره شد که تیمور ، شبی در سیستان گوسفندی از چوپانی ربود و چوپان وی را تعقیب کرد و با ضربتی دست و بازوی او را از کار انداخت .

این ماجرا از قول ابن عربشاه ، نقل شد . هم او در دنبالهٔ ماجرای مذکور می‌نویسد که : چوپان ، تیمور را نزد ملک حسین ، پادشاه هرات برد و شاه پس از شکنجهٔ او (به‌جرم دزدی) دستور داد که او را به‌دار آویزند. لیکن پسر ملک‌حسین ، که‌ملک غیاث الدین

نام داشت وساطت کرد و با اصرار فراوان، پدر را از اعدام تیمور، منصرف ساخت و بدین ترتیب جان او را نجات داد.

پس از اینکه تیمور به‌قدرت رسید، نامه‌ای به‌ملک غیاث‌الدین که اینک پادشاه هرات بود، نوشت و از او خواست که گردن به‌اطاعت وی گذارد و پیشکش‌های شایسته برای وی بفرستد و اگر غیر از این کند، کشورش را پایمال و مردم آن را تباه خواهد کرد.

ملک غیاث‌الدین، در پاسخ، محبت‌هائی را که به‌تیمور کرده بود، به‌او یادآور شد و مخصوصاً تلاشی را که برای رهائی او از مرگ به‌عمل آورده بود، گوشزد کرد و از این ناسپاسی او را نکوهش و سرزنش کرد.

تیمور وقتی این پاسخ را شنید، به‌سوی هرات لشکر کشید. غیاث‌الدین که نیروی پایداری در مقابل لشکریان وحشی تیمور را نداشت، خندقی ساخت و خدم و حشم خود را در آن جمع کرد و خود در قلعه‌ای محصور ماند و متاسفانه با این تدبیر ناقص و نابجا، زمینهٔ پیروزی لشکریان تیمور را فراهم ساخت.

سپاه تیمور هرات را محاصره کردند و بعد از مدتی رشته نظم شهر از هم گسیخت و گرسنگی مردم را به‌ستوه آورد و سرانجام، ملک عزالدین که مقاومت را بیهوده دید، امان خواست و محبت‌های دیرین را دوباره به‌تیمور گوشزد کرد و از او خواست که سوگند یاد کند که خون او را نریزد و از قلعه فرود آمد. تیمور و ملک عزالدین درمیان سپاهیان هرات به‌سوی شهر حرکت کردند. دراین حال مرد دلیری از سپاهیان هرات، بااشاره از ملک عزالدین اجازه خواست که کار تیمور را بسازد، زیرا فرصت مناسبی پیش آمده بود. ولی ملک عزالدین اجازه نداد.

سرانجام شهر سقوط کرد. تیمور، پادشاه هرات را دستگیر ساخت و در سمرقند به‌زندان افکند و زندانبانان درشت خوی و شکنجه‌گر به مراقبت او گماشت و به‌خاطر حفظ سوگندی که خورده بود، خونش رانریخت ولی او را از گرسنگی و تشنگی هلاک ساخت: مرگی بدتر از خون ریختن.

انتقام وحشتناک تیمور از مردم سیستان

نمونه دیگـر از پیمان‌شکنی تیمور، خیانتـی است که به‌مردم سیستان کرد. او که کینه‌دیرینه‌ای از مردم سیستان در دل داشت، به‌سوی آنجا لشکر کشید.

مردم شهر، صلح‌جویان و زینهارخواهان به‌جانب او شتافتند. تیمور خواهش آنها را پذیرفت، به‌شرطی‌که در ابزار جنگـی به او کمک کنند. آنها نیز هرچه سلاح و اسباب جنگ داشتند، دراختیار او گذاشتند، به‌امید اینکه از قهر و خشم او در امان باشند. تیمور از آنها خواست که سوگند یاد کنند و تعهد بسپارند کـه هیچگونه سلاحی در شهر نمانده است و آنها نیز چنین کردند. چون بر او مسلم شد که دیگر سلاحی درشهر نمانده است، به‌اشاره او، لشکریانش شمشیر کشیدند و به‌جان مردم بی‌دفاعی که اینک دیگر هیچ اسلحه‌ای در اختیار نداشتند، افتادند و همه را از دم تیغ گذراندند، هرجا بنائی دیدند، ویـران کردند حتی درختان و گیاهـان را از ریشه کندند و چیزی برجای نگذاشتند.

این بیداد را تیمور به‌انتقام کینه‌ای که از آن چوپان سیستانی در دل داشت از همهٔ مردم سیستان گرفت.

این حکایت را ابن‌عربشاه نقل کرده است.

سرگذشت اندوهبار محمد قاوجین

لشکریان، سرداران، وزیران، ونزدیکان تیمور نیزغالباً قربانی طبیعت متلون و مزاج متغیر و وحشی او می‌شدند.

مثلاً (جلبان) همسر جوان و زیبای تیمور به‌دست او قربانی یک خبر نادرست شد. به‌او خبر دروغی دربارهٔ خطارکاری (جلبان) دادند و تیمور بدون تحقیق و بدون اینکه راست یا ناراست بودن

خبر را کشف کند، جلبان را به‌قتـل رساند. نمونه دیگر از بیداد تیمور نسبت به‌نزدیکانش، جنایتی است که در حق محمد قاوجین کرد. محمد که از وزیران آگاه و صاحب منصبان و فرماندهان برگزیده او بود، به‌علت یک تذکر خیرخواهانه به‌تیمور، به‌سرنوشت غم‌انگیزی دچار شد.

جریان به‌شرحی که ابن عربشاه نقل کرده است، بدین قرار است:

وقتی که تیمور به‌سوی هندوستان لشکر می‌کشید، در راه به‌قلعهٔ بلند و مستحکمی رسید کـه گروهی از هندیـان دلاور در آن مسکن داشتند. آنها از تیمور بیمی در دل راه ندادند. با آنکه گـروهی اندک بودند، و دسترسی به‌آنها چندان سودی برای تیمور نداشت، ولی او تصمیم به‌گشودن قلعه و قتل عام ساکنان آن داشت. زد و خورد میان آنها مدتها به‌طول کشید و مردم قلعه به‌برکت قلعه مستحکم و شجاعتی که داشتند بسیاری از لشکریان تیمور را نابود کردند.

تیمور که نمی‌خواست از تصرف قلعه صرف نظر کند، مشاهده کرد که لشکریانش دچار هول و هراس شده‌اند. پس سران و رهبران نظامی را به‌حضور طلبید و با سخنان تند و خشماگین آنان را سرزنش کرد و دشنام داد. او آنچنان دچار خشم و غضب بود که سخنان نامفهوم و پریشان بر لب می‌راند. سران سپاه در جوابش درمانده شده بودند و چیزی نمی‌گفتند. سرانجام از فرط خشم شمشیر کشیده و خواست خون آنها را بریزد. اما ناگهان حالش به‌جا آمد و بر خود مسلط شد و شمشیرش را غلاف کرد و از اسب به‌زیر آمد و شطرنج خواست و به‌بازی مشغول شد.

دراین میان سران لشکر به‌محمد قاوجین، که می‌دانستند حرمت فراوانی نزد تیمور دارد و سخنانش را می‌پذیرد، متوسل شدند و از او خواهش کردند که تیمور را از اندیشه تصرف قلعه منصرف سازد. محمد قاوجین نیز به‌آنها قول داد. تیمور سپس جلسه‌ای از سران سپاه تشکیل داد، و درباره قلعه از آنان راه چاره خواست. آنها که چاره‌ای به‌نظرشان نمی‌رسید، ناچار آنچه او می‌گفت تایید می‌کردند.

دراین میـان محمد قاوجین اجـازه صحبت خواسـت و از راه

خیرخواهی گفت : خیال کن که این قلعه را پس از آنهمه صدماتی که به‌لشکر ما وارد آمد ، گرفتیم . آیا سود این کار به‌زیانی که از آن برده‌ایم و خواهیم برد ، می‌ارزد ؟

تیمور اعتنائی به‌حرف او نکرد و بلافاصله ، مردی را که(هراملک) نام داشت ، طلبید .

هراملک ، مردی زشت روی ، سیاه‌چرده ، درشت خوی و بدبوی و چرکین بود و به‌قول ابن عربشاه ، (آب دهان سگ پیش عرق تنش پاکیزه می‌نمود و عصاره قیر در بر رنگش سپیدتر از شیر بود .)

تیمور نگاهی به‌هراملک انداخت و دستور داد که جامه‌های فاخر محمد قاوجین و لباسهای کهنه و چرکین هراملک را از تن هر دو بدر آوردند و به‌هرکدام جامه‌های دیگری را پوشاندند .

آنگاه متصدیان دفتری و مباشران محمد قاوجین را فرا خواند و دستور داد که تمام ثروت منقول و غیرمنقول و باغ و بوستان و اسب و استر و باروبنه ، حتی زنان قانونی و کنیزان و غلامان محمد قاوجین را به‌هراملک به‌بخشند . و روز روشن او را به‌شام تیره بدل ساخت .

آنگاه گفت که : سوگند می‌خورم به‌خدا و آیاتش و کلمات و صفاتش و آسمانش ، و به‌معجزات پیامبرانش و به‌نفس خودش که هر کس به‌محمد قاوجین آب و غذا بدهد ، یا کمک و همراهی کند ، یا به‌او پناه بدهد ، یا پیش من از او وساطت کند و پوزش بخواهد ، با او همان رفتاری را خواهم کرد که با محمد کردم .

تا زمانی‌که تیمور زنده بود ، محمد قاوجین در این تلخی و بیداد به‌سرمی‌برد . وقتی تیمور درگذشت ، خلیل سلطان از جانشینان او ، آنچه را که جدش از محمد قاوجین گرفته بود ، بدو بازگرداند .

رابطهٔ تیمور با فضلا و دانشمندان

تیمور ، خود را شیفته و دوستدار دانش ، نشان می‌داد و به

دانشمندان و فضلاء احترام بسیار می‌گذاشت.

اهل صنعت و پیشه را دوست داشت و پزشکان و ستاره‌شناسان را به‌خود نزدیک می‌کرد و به‌سخنان آنها توجه داشت.

به‌قصه‌های تاریخی و شرح‌حال پیامبران و پادشاهان و بزرگان علاقه بسیار داشت و پیوسته خواه در سفر بود و خواه در جائی سکونت داشت، نقالان حوادث تاریخی را برای او می‌خواندند. و از بس خواندن این حکایات را تکرار کرده بودند، او آنها را حفظ شده بود.

او به یاسای‌چنگیز معتقد بود. هریک از احکام و قواعدی را که در میان مغولان رسم بود، یاسا می‌نامیدند که به‌معنی حکم و قاعده و قانون است. مجموعه آنها، یعنی طومارهائی که به‌خط اویغوری، جامع جمیع احکام و آداب رسمی مغول بوده و چنگیزخان آنها را امضاء و تصویب کرده "یاسانامه بزرگ" نام داشته است.

او قواعد چنگیزی را مانند فروع فقه شریعت اسلامی به‌کار می‌بست و از همین روی، عده‌ای از علما و پیشوایان اسلام، به‌کفر تیمور و کسانی‌که یاسای چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده‌اند، فتوی دادند. (از جهات دیگر نیز به‌کفراو فتوی داده شده بود) او غالباً شطرنج بازی می‌کرد و به‌کمک این بازی فکر و اندیشه خود را تقویت می‌ساخت.

او دانشمندان و نویسندگان و فقها، محققین و قاریان قرآن و وعاظ و خطبا و خوشنویسان و ستاره‌شناسان و زرگران و حکاکان و شطرنج بازان و سایر هنرمندان را در دربار خود و در سمرقند گرد آورده بود.

این بزرگان، اکثر اوقات به‌میل خود به‌نزد او نمی‌رفتند. بلکه هرگاه که او شهری یاکشوری را محاصره و قتل عام می‌کرد، هنرمندان را از طبقات دیگر جدا می‌ساخت و مانند غنائم جنگی و اسیران، با خود می‌برد. اگرچه به‌آنها مهربانی و احترام می‌کرد، ولی در حقیقت به‌زور به‌آنها چنگ می‌انداخت.

خاطرات اسقف سلطانیه از تیمورلنگ

اسقف سلطانیه ، کسی است که تیمور لنگ را دیده و مدتی با او معاشرت داشته. تیمور این شخص را به‌عنوان سفیر خویش نزد پادشاه فرنگ فرستاد تا از او درخواست کند که برایش کشتی بفرستند .

اسقف سلطانیه به‌خط خود ، خاطراتی درباره تیمور لنگ نوشته است . این خاطرات گرچه مختصر و کوتاه است . اما در کمال سادگی نوشته شده و نکات مهمی را از تیمور دربردارد . که ما برای آشنائی با خصوصیات تیمور ، از این خاطرات هم استفاده کرده‌ایم .

بی‌رحم‌ترین مرد دنیا

اسقف سلطانیه که تیمور را در حدود هفتادسالگی او دیده‌است عادات و رفتارهای عجیبی از او ذکر می‌کند . او می‌گوید که به نظر من :

بی‌رحم‌تر از این مرد در جهان یافت نمی‌شود . اگر در مقابل او صد هزار مرد و زن و کودک را سر ببُرند . کوچکترین تأثیری در وی نمی‌کند .

بارها اتفاق افتاده که تمام سکنه یک شهر را تا آخرین کودک شیرخوار به‌قتل رسانده. نه به‌کودک نوزاد رحم کرده ، نه به پیرمرد یکصد ساله و نه به‌زن آبستن .

با اینکه مردی سالخورده است ، خیلی قوی است و هرگز از راه‌پیمائی خسته نمی‌شود و روز و شب در صحرا بسر می‌برد .

همه از او می‌ترسند ، حتی فرزندان و نوه‌هایش. زیرا به‌سختی آنها را تنبیه می‌کند .

از روزی که فاتح شده ، در تمام جنگها موفق بوده است و هیچ قلعه نظامی نتوانسته است در مقابل او مقاومت کند .

او طوری فرمان سر بریدن و شکم پاره کردن امیران و پادشاهان و سران نظامی را که اسیرش می‌شوند صادر می‌کند که پنداری از کوچکترین غلامان هستند.

مجازات در قشون تیمور

در جنگها مثل سربازان خود جوشن به‌تن می‌کند و به میدان نبرد می‌رود. در هیچ‌جای دنیا انضباطی به‌قدر انضباط قشون او دیده نمی‌شود. اگر یک (مین‌باشی) او (افسری که فرمانده هزار سرباز است)، به‌تمام آن هزار سربازی که زیردست او هستند، امر کند که خود را آتش بزنند. بی‌درنگ چنین کاری را خواهند کرد زیرا هر سرباز به‌خوبی می‌داند که اگر از اجرای امر فرمانده خود سرباز زند پوستش را خواهند کند. در ارتش تیمور اگر یک سرباز مرتکب خلاف شود، شاهرگ خود را قطع و به‌این‌وسیله خودش را می‌کُشد زیرا می‌داند چه سرنوشتی در انتظار اوست.

غذای او برنج است و گاهی ماست مادیان. آشامیدنی او هم شیر مادیان یا شربت و عسل است. در جشن‌ها برایش کره اسب کباب می‌کنند و این از غذاهای لذید اوست. تیمور شکم‌پرست و پرخور نیست.

ثروت تیمور

ثروت او به‌قدری زیاد است که می‌تواند سطح زمین را با سکه‌های طلا فرش کند و هر روز هزار مثقال طلا خرج آشپزخانه و شربت خانه خصوصی اوست.

شماره قصرهای او از دویست متجاوز است: در سمرقند، هیجده

قصر ، در رکش، بیست قصر ، در بغداد ، پانزده قصر ، در اصفهان ، دوازده قصر در شیراز هفت قصر دارد .

روزی که به‌بغداد حمله کرد ، یک درخت طلا به‌دست آورد که برگهایش از جواهر بود و هیچکس نتوانست قیمت آن درخت طلا و جواهر را تعیین کند . شماره اسب‌های خود او که در ایلخی‌های او می‌چرند ، بیست بار یکصد هزار اسب (دو میلیون رأس) است شماره شترهایش از حساب افزون می‌باشد .

درباره ثروت تیمور ، ابن عربشاه نیز مطالب حیرت‌آوری نوشته است . او می‌گوید :

پیوسته برای او بارهای لعل از بدخشان و فیروزه از نیشابور ، یاقوت و الماس از هندوسند ، لؤلؤ از هرمز ، یشم و مشک از ختا و زروسیم از دیگر شهرها به‌ارمغان می‌بردند .

کاخها ، بوستانها و بناهای عجیب

وی در سمرقند سرابستان‌های بی‌شمار و کاخهای بلند به‌ترتیبی شگفت و وضعی شگرفت ساخته و بهترین نهال‌ها در آن نشانده و هریک از آنها بدین‌گونه نامی نهاده بود : بوستان ارم ، زینت دنیا ، جنت فردوس ، بستان شمال ، جنت علیا .

او شهری را ویران کرده ، و در آن کاخی یا بوستانی بنیاد می‌نهاد و در بعضی از این کاخها مجالس خویش را تصویر نموده ، صورت خویش را گاه خندان و زمانی خشمگین نقش می‌کرده است .

میدانهای کارزار ، مجالس محاضره و مصاحبه با پادشاهان و امرا و سادات و علما ،زمین بوسی سلاطین در پیشگاه او ،رسیدن پیشکشها و خدمتانه‌ها از اقطار جهان به‌حضور وی ، وقایع سند ، دشت و دیار عجم ، چگونگی پیروزی و هزیمت دشمنان ، صورت فرزندان ، و نوادگان و فرماندهان و سربازان ، مجالس شادکامی با جامهای باده و ساقیان و رامشگران و زنان وآنچه‌که‌در دوران عمر او در ایران و

در ممالک دیگر روی داده ، و اتفاق افتاده بدون بیش و کم در این کاخها نقاشی می‌کرده است تا هرکس دورادور احوال وی را شنیده و از نزدیک نیز به‌بیند هرگاه به‌نقطه‌ای دیگر می‌رفت و شهر سمرقند از بیدادگران و اهرمن‌خویان او تهی می‌ماند ،آن بستانها ،گردشگاه مردم شهر بود و توانگر و درویش به‌آن کاخها و نزهت‌گاهها که در نیکوئی و شگفت‌انگیزی مانند نداشت ، روی می‌نمودند . میوه‌های شیرین آن برای همه‌کس رایگان بود ، و به‌قیمت خردلی فروخته می‌شد .

در اطراف سمرقند ، دهکده‌هائی بنیاد کرد و هریک را بنام یکی از شهرهای بزرگ جهان ، مانند : مصر ، دمشق ، بغداد ، سلطانیه و شیراز که در آن روزگار عروس شهرهای روی زمین بودند ، نام می‌نهاد . از جمله باغی در بیرون‌سمرقند ، بر سر راه شهر (کش) بنیاد کرد و کاخی در آن ساخت و آنرا (تخت قراجا) نام نهاد .

درباره بزرگی و وسعت این باغ گفته‌اند که : اسب یکی از بنیادگذاران آن بوستان ، گم شد . این اسب مدت ششماه در بوستان می‌چرید تا آنکه صاحبش بار دیگر آنرا پیدا کرد .

گوشه‌هائی از عادات عجیب تیمور
پادشاهان و امرای خارجی چگونه به‌حضور تیمور می‌رسیدند ؟

از جمله عادات عجیب تیمور ، لذتی است که این مرد از خوار ساختن و کوچک شمردن دیگران می‌برد .

او پادشاهان و امیران بسیاری را از گوشه‌وکنار جهان ، بحضور خویش فرا می‌خواند . این کار یکی از تاکتیکهای سیاسی او بود .

قبل از اینکه به‌کشوری ،یا شهری حمله کند ، به‌پادشاه و امیر آن کشور یا شهر پیام می‌فرستاد و اتمام حجت می‌کرد که بایستی به‌حضور او بیاید و اطاعت از او را قبول کند و خراجگزار او باشد .

در اینگونه موارد ، چنانچه‌آن سلطان یا امیر ناچار از پذیرفتن

اطاعت او می‌شد، نه‌تنها خود بایستی به‌تشریفات و رسوم خفت‌آوری تن در دهد، بلکه تعهدات و پیمان‌های مالی و نظامی سنگینـی را به‌حساب مردمی کـه در کشور یا شهر او زندگی می‌کنند، بپذیرد.

دراین هنگام از مـردم رنج‌کشیده و محـروم بایستی باج‌ها و خراج‌ها و مالیات‌ها و تحفه‌ها و هدیه‌ها و خدمتانه‌های بسیار وسیله حاکم و پادشاه وصول و به‌دربار تیمور فرستاده می‌شد.

ثروت حیرت‌انگیز تیمور که به‌قسمت‌های کوچکی از آن اشـاره شد از این‌طریق و از طـریق غارت و چپـاول شهرها تامین می‌شد. اینها علاوه بر هزینه‌های سنگین نظامی و تشریفات پُرخرج دربـار او بود.

بهرحال پادشاهان و امیرانی که به‌دربار او می‌آمدند، طبـق نوشته مورخان، می‌بایستی اولاً پیشکش به‌حضورش ببرند، و بر آستان بندگی و خدمتگزاری او ایستاده، شرط ادب و احترام بجای آورند.

آنها به‌فاصله دوری از محل جلوس او دست به‌سینه می‌ایستادند. وقتی یکی از آنـها را طلب می‌کـرد. فراش یا قاصـدی را به‌سوی او می‌فرستاد آن قاصـد، دوان دوان به‌حرکت درمی‌آمـد و پادشاه و امیری را که احضار شده بود، با صدای بلند و بنام می‌خواند.

امیر یا پادشاه، از جای می‌جست و پاسخ قاصد را می‌داد و سپس با قدمهای لرزان به‌جانب تیمور می‌دوید و پیش می‌رفت و وقتی به نزدیک او می‌رسید، با خواری و زبونی سر به‌زیر افکنده، به‌فرمانش گوش می‌داد. اسقف سلطانیه، در خاطرات خود می‌نویسد:

در آغاز، وقتی بعضی از امـرای خارجی به‌او می‌رسیدند، به خاک می‌افتادند و سر بر زمین می‌گذاشتند. اما تیمور از عمل آنها متنفر شـد و گفت: فقط باید بر خداوند سجـده کرد و غیر از خدا هیچکس، لایق سجده کردن نیست. از آن پس، هرکس می‌خواست نزد تیمور برود، باید فقط یک زانو را بر زمین بگذارد و ادای احترام کند.

گروگان‌های ملل مغلوب نزد تیمور

اسقف سلطانیه می‌نویسد :
تیمور علاوه بر ثروتی که بر اثر تاراج شهرهای بزرگ مثل اصفهان، بغداد ، دمشق و غیره به‌دست می‌آورد ، در تمام کشورهائی که قلمرو سلطنت او می‌باشند ، یک‌دهم از مجموع درآمد سلاطین و حکام را وصول می‌کرد و از محل درآمد آن به‌افسران و سربازان خود مستمری می‌داد . او پسر جوان یا برادر جوان پادشاه و امیری را که خراجگزارش بودند ، گروگان می‌گرفت تا سلاطین و امرای خراجگزار او شورش نکنند و بدانند که هرگاه شورش کنند ، گروگانشان به‌قتل خواهد رسید .

مردی که تیمور را فریب داد

تیمور می‌خواست برای پسرش زن بگیرد و یک ایلچی به‌کشور تتارستان فرستاد و از (ادیگ‌بی) دخترش را برای پسر خود خواستگاری کرد .
(ادیگ‌بی) گفت من حاضرم دخترم را به‌پسر تیمور بدهم اما ثروت ندارم و نمی‌توانم جهیزی که متناسب با شأن و عظمت پادشاهی چون تیمور باشد ، با دخترم بفرستم و اگر دخترم را بدون جهیز به‌سوی ماوراءالنهر حرکت بدهم باعث سرشکستگی خود من خواهد شد .
تیمور قبول کرد که جهیز دختر (ادیگ‌بی) را خودش فراهم کند و برای او بفرستد تا ادیگ‌بی آنرا به‌عنوان جهیز دختر خود به‌ماوراءالنهر بفرستد تیمور بیست و پنج شتر را با زر و جواهر و پارچه زربفت و شال‌های کشمیری بار کرد و همراه هشت تن از افسران خود برای (ادیگ‌بی) فرستاد . آنها مامور بودند که دختر را همراه جهیزش برای پسر تیمور به‌ماوراءالنهر بیاورند .

بعد از اینکه کاروان حامل گنج جهیزیه وارد پایتخت تتارستان شد ، (ادیگ‌بی) پادشاه آن کشور افسران تیمور را به‌زندان انداخت و زر و جواهر و پارچه‌های گرانبها را ضبط کرد و دخترش را نفرستادو تیمور هم نتوانست آنها را پس بگیرد و او همیشه می‌گفت :
که هیچکس مثل (ادیگ‌بی) مرا فریب نداد .

پرچم سیاه ، نشانه قتل‌عام شهرها

اسقف سلطانیه در خاطرات خود می نویسد :
وقتی تیمور فرمان قتل‌عام و چپاول در یک‌شهر را صادر می‌کند ، پرچم سیاه برمی‌افرازد و شهری که در آن پرچم سیاه افراشته شده باشد ، از صفحه روزگار محو می‌شود .
وقتی که تیمور به روم رفت . شهری را که بین ارمنستان و انگوریه بود ، مورد محاصره قرار داده و هنگامی که بر شهر غلبه کرد ، تمام سکنه آن شهر را در چاههای آنجا انداخت و چاههای شهر را با جسد کسانی که زنده به‌چاهها انداخته بود ، پُر کرد .

کنگره اسلامی ، پس از قتل‌عام دمشق

وقتی شهر دمشق را محاصره کرد ، برای مردم شهر پیغام فرستاد که تسلیم شوید و دروازه‌های شهر را به‌روی قشون من بگشائیدوگرنه بهلاکت خواهید رسید . سکنه شهر از بیم "قوقول حمزه" حکمران دمشق جرات نکردند تسلیم شوند. تیمور حصار شهر را با باروت ویران کرد و وارد شهر شد .
مقابل مسجد عمر ، یکی از علمای بزرگ مسلمان ، به‌اسم نظام‌الدین شامی با عجز و التماس از تیمور خواهش کرد دست از کشتار بردارد ، اما تیمور فریاد زد که : اگر تو اهل علم نبودی

می‌گفتم زنده پوست از تنت بکنند ، و آنقدر از مردم دمشق کشت که جز صنعتگران و شعرا و دانشمندان کسی باقی نماند .

او دو هزار شتر بار زر و سیم و جواهر و پارچه‌های زربفت و فرش‌های گرانبها به‌ماوراءالنهر فرستاد . همین مرد خونخوار و بی‌رحم در دمشق یک کنگره بزرگ از علمای اسلامی تشکیل داد تا راجع به قرآن بحث کنند .

مسجد متحرک تیمور

او به‌ظاهر در اجرای احکام دین اسلام خیلی دقیق است و هر شبانه‌روز پنج بار نماز می‌خواند و در ماه رمضان روزه می‌گیرد و در علم قرآن و فقه اسلامی آنقدر زبردست است که هیچ عالم مسلمان نمی‌تواند با او مباحثه نماید .

او دارای مسجدی است که قطعات آنرا حمل می‌کنند و به‌هرجا که اتراق نماید ، قطعات مجزا را به‌هم وصل می‌کنند و تیمور در آن مسجد نماز می‌خواند . با اینهمه زهد و تقوی که این مرد خونخوار از خود نشان می‌دهد و از چیزهائی که با دین اسلام مغایر است ، اجتناب می‌کند ، معهذا نسبت به‌شرابخواری و زن‌های روسپی سخت‌گیر نیست . گاهی پنهانی شراب می‌خورد .

تیمور ، زبانهای عربی ، فارسی و ترکی را می‌داند و در علم قرآن و علم فقه اسلامی آنقدر زبردست است که هیچ مسلمان عالم نمی‌تواند با او مباحثه نماید .

حافظه عجیب تیمور

شاید در دنیا کسی بوجود نیامده باشد که حافظه‌ای قوی‌تر از حافظه تیمور داشته باشد و یکی از عوامل موفقیت این مرد ، نیروی

حافظه اوست. اگر از بام تا شام، یکصد نفر از امرا و افسران خود را ملاقات کند و برای هریک از آنها دستوری صادر کند که با دستور دیگری فرق داشته باشد تمام آن دستورها را به‌یاد دارد و می‌داند که هریک از اوامر وی در چه موقع باید اجرا شود و کسی که مامور اجرای امر شده، اگر در موقع تعیین آنرا به‌اجرا درنیاورد، به‌قتل خواهد رسید.

همه اطرافیان تیمور می‌دانند و اطلاع دارند که اگر کاری را که قبول کرده‌اند به‌موقع به‌اتمام نرسانند، مرگشان حتمی است.

هنگامی که تیمور لنگ مشغول ساختن شهر (کش) بود، دو نفر از معماران آن شهر را سر برید، زیرا آنها نتوانستند در موقع مقرر عمارتی را که باید بسازند به‌اتمام برسانند.

در میدان‌های جنگ

در جنگ‌های بزرگ و خطرناک، خود تیمور، بعد از اینکه جانشینی برای قشون خود تعیین کرد، در صف اول، مبادرت به جنگ می‌کند.

به‌دفعات اتفاق افتاده که زخم‌های مهلک خورده و اطرافیانش او را از میدان جنگ خارج کرده‌اند تا زیر سم ستوران به‌قتل نرسد. در میدان جنگ تهورش به‌قدریست که خون را در عروق افسران و سربازان وی به‌جوش می‌آوردو آنها را برای هرنوع فداکاری آماده می‌کند.

هنگامی که لباس رزم برتن ندارد ومغفر بر سرش دیده نمی‌شود، یک کلاه سفید بر سر می‌گذارد.

در میدان جنگ خیمه‌اش با افسران قشونش تفاوتی ندارد، اما وقتی درجائی سکونت می‌کند. برای وی خیمه‌های گرانبها می‌افرازند یا (یورت) نصب می‌کنند. بهای هریک از این خیمه‌های باشکوه و یورت‌های تیمور به‌اندازه خراج یک کشور است.

ماجرای ملاقات سفیر پادشاه کاستیل

اسقف سلطانیه می‌گوید : روزی که سفیر "هانری سوم " پادشاه کاستیل (واقع در اسپانیا) ، در سمرقند به‌حضور تیمور رسید ، من آنجا بودم .

سفیر مزبور "گونزالز کلاویخو "نام داشت و دومین سفیری بود که "هانری سوم "نزد تیمور می‌فرستاد . تیمور همراه سفیر نخستین ، برای پادشاه کاستیل آنقدر اشیاء گرانبها تقدیم کرده بود که برای حمل آنها ، بیست استر لازم شد . از جمله دو کنیز بسیار زیبای مسیحی خود را برای شاه مذکور فرستاد .

روز دوشنبه هشتم ماه سپتامبر سال ۱۴۰۳ میلادی قرار شد که سفیر کاستیل به‌حضور تیمور برسد .

در آن روز گلاویخو بهترین و عالی‌ترین لباسهای خود را پوشید و هدایائی را که از طرف پادشاه کاستیل آورده بود ، بدست همراهان داد و آنها پیشاپیش سفیر ، حرکت می‌کردند ، تا به‌جائی رسیدند که نزدیک کاخ تیمور لنگ بود . در آنجا عده‌ای از ملازمان تیمور ، از سفیر کاستیل و همراهان او استقبال کردند ، هدایای شاه کاستیل را از آنها گرفته‌روی دو دست نهادند و با احترام جلو افتادندتا به‌در بند دوم کاخ رسیدند .

در آنجا شش فیل با یراق زرین و ارغوانی که‌روی‌هرکدام هودجی از چوب فوفل هندوستان قرار داشت ، دیده می‌شد .

هدایا را در هودجها نهادند و به‌راه افتادند تا به در بند سوم رسیدند درآنجا هدایا را از هودجها خارج کردند و سه‌نفر از نواده‌های تیمور ، سفیر کاستیل را استقبال کردند و یکی از رجال دربارتیمور، زیر بازوی کلاویخو را گرفت و بسوی تالاری که تیمور درآن نشسته بود روان شدند .

هدایا روی دست به‌وسیله عده‌ای از خدمه تیمور به‌جلو برده شد و در عقب هدایا سه نوه تیمور حرکت می‌کردند و پشت سر آنها

سفیر، درحالی‌که زیر بازویش را گرفته بودند، حرکت می‌کرد تا به جائی رسیدند که تیمور را دیدند.

سفیر تا وقتی که به‌حضور تیمور رسید، هفت بار زانو به‌زمین زد و تعظیم نمود. تیمور به‌زبان عربی ـ که کلاویخو آنرا می‌فهمید پرسید که: حال پسر ما پادشاه کاستیل که می‌دانیم بزرگترین پادشاه فرنگ است، چگونه است؟ کلاویخو جواب داد که: حال او بسیار خوب است و برای امیر بزرگوار از خداوند استدعای سلامتی و طول عمر دارد.

آنگاه سفیر نامه پادشاه را به‌تیمور داد. چون نامه به‌زبان اسپانیائی بود و کسی از درباریان تیمور اسپانیائی نمی‌دانست، قرار شد بعد از صرف نهار، خود سفیر آنرا بخواند.

کباب کره اسب، غذای محبوب تیمور

آنگاه غذا آوردند و اگر من بخواهم بگویم چقدر غذا آورده شد باید صفحات بسیاری بنویسم.

چند نوع از غذاها عبارت بودند از: گوسفندهای بریان شده درپوست و کره اسب‌های بریان شده زیرآتش بوته‌های خشک بیابان، کباب کره اسب یکی از بهترین غذاهای ساکنان صحرانشین ماوراءالنهر است. کره اسب را ذبح می‌کنند و پوستش را می‌کنند و آنگاه شکمش را می‌درند و احشاء و امعاء کره اسب را می‌شویند. آنگاه، احشاء و امعاء را در شکم کره اسب قرار می‌دهند و مقداری روغن و سبزی‌های معطر در آن می‌ریزند و شکم را می‌دوزند و کره اسب را در پوست آن جای می‌دهند و پوست را هم می‌دوزندو کره‌اسب زیر آتش بوته‌های خشک بیابان قرار می‌گیرد و من از آن غذا خورده‌ام و بسیار لذیذ است. درآن روز بیش از ۲۰۰ کره اسب و گوسفند را بریان کرده بودند که برای غذای یک‌سال هیئت سفارت کاستیل کافی بود.

سفرنامه کلاویخو

کلاویخو ، سفیر پادشاه کاستیل که ماجرای سفارتش را در خاطرات اسقف سلطانیه خواندیم ، در سفرنامه معروف خود می‌نویسد: موقعی که مهمان یکی از بزرگان تاتار به‌نام (اناکورا) بودیم به‌تب شدیدی مبتلا شدم ، چون تیمور فرمان داده بود که خود را به‌او برسانم . اناکورا برای امتثال فرمان تیمور اسبهای تازه‌نفس فرستاد . هرچه خواهش کردیم که بگذارد لااقل دو روز توقف کرده و استراحت کنیم ، موثر نیفتاد و گفت اگر تیمور از این معنی واقف گردد ، سر مرا از تن جدا خواهد کرد .

کلاویخو می‌گوید: تقدیم هدیه و تعارف ، مخصوصا از طرف مامورین ، از ضروریات بوده است . و هر سفیری که هدایای گرانبهاتری همراه داشته ، احترام و موفقیت بیشتری احراز می‌کرده است .

تیمور درعین بی‌رحمی و خونخواری ، مردی ثابت قدم ، مستبد و لجوج بوده و به‌تنظیم و ترتیب در کارها و اجرای کامل فرامین خود ، علاقه فراوان داشته است .

احکام تیمور چگونه ابلاغ می‌شده

درمسافرت کلاویخو و همراهانش به‌ایران ، حکمی صادر کرد تا از آنها درهمه جا پذیرائی کنند و در هر منزل اسب و چاپاری آماده دارند و ماموری برای اجرای این فرمان همراه آنها کردند . به‌قول خود کلاویخو ، درسایه این یک فرمان ، به‌هرنقطه مسکون که می‌رسیدند ، مردم از کوچک و بزرگ و حاکم و محکوم ، به‌جان می‌لرزیدند و با هست و نیست خود از آنها پذیرائی می‌کردند . در موقع ورود به نقطه‌ای ، مامور ، تا یک روستائی را می‌یافت ، دستار او را به‌گردنش انداخته و کشان‌کشان می‌برد تا هرچه زودتر رئیس ده را به‌آنها نشان بدهد . همینکه رئیس ده ، ترسان و لرزان حاضر می‌شد، مامور

او را دیده و ندیده، چند شلاق می‌زد وچند تا ناسزا می‌گفت و امر امیر تیمور را ، درحالی که او به‌خاک افتاده بود ، ابلاغ می‌کرد .
اوامر و دستورهای زیان‌بخش‌او بدون کوچکترین اعتراضی اجرا می‌شد . خراب کردن خانه‌های مردم برای احداث خیابان ، کـوچ دادن طوایف و ارباب حرف از نقطه‌ای به‌نقطه دیگر ، و غیره ،بدون جبران خسارت و بی‌چون‌وچرا عملی می‌شد و احدی را یارای مخالفت نبود .

لشکریان تیمور ، از چه‌کسانی بودند ؟

لشکریان تیمور نیز مانند خـود او ، مردمی خونریـز و سنگدل بودند . آنها افرادی سخت‌کوش ، بی‌باک و پرطاقت بودند .
هرکس که سنگدل‌تر و بدخوی‌تر و بی‌رحم‌تر بود ، نزد تیمـور گرامی‌تر بود و به‌فرماندهی و امیری سپاه برگزیده می‌شد .
فرمانده ده سرباز : اون‌باشی ، فرمانده یکصد سربـاز : یوزباشی و فرمانده هزار سرباز : مین‌باشی و فرمانده ده‌هزار سرباز : تومان‌باشی خوانده می‌شد .
سربازانش او را به‌حد پرستش دوست می‌داشتند . به‌طـوری‌که اگر او حتی دعوی پیغمبری و خدائی می‌کرد او را تصدیق می‌کردند . آنها نیکی با او را سبب نزدیکی به‌خدا می‌شمردند .
ابن‌عربشاه نوشته است که سربازان تیمور هرگاه با دشـواری و مشکلی مواجه می‌شدند ، چیزی در راه او نذر می‌کردند .
پس از مرگش نیز نذرها و قربانی‌ها به‌گورش می‌فرستادند .
درمیـان لشکریان او ادبا و شاعـران و علمای برگزیده‌ای هم بودند که برخی از آنها در صبر و بردباری و پرهیزگاری و ایمان به سر می‌بردند و برخی دیگر باوجودی که از دانش بسیار و رقـت فکر برخوردار بودند و اشعار دلنشین و سخنان آبدار می‌گفتند، اما دلی سخت‌تر از سنگ و رفتاری دردناکتر از زخم شمشیر داشتند . و به‌قول ابن‌عربشاه ، سخـن از بهترین کسان می‌گفتند و بـه‌راه گمراه‌ترین

مردم می‌رفتند و چون مسلمانی به‌چنگالشان می‌افتاد یا غریبی به عذابشان دچار می‌شد ، همان محقق یگانه و دانشمند فرزانه ، انواع ستم‌ها و شکنجه‌ها را درباره او به‌کار می‌برد و مال و متاع و زندگی او را از او می‌ربود و هرچه آن بیچاره می‌گداخت و می‌سوخت و التماس می‌کرد و به‌خدا و آیات او و پیامبر و اولیاء پناه می‌برد و شفاعت می‌طلبید ، آن لشکری دانشمند می‌خندید و لطیفه می‌گفت . درباره خصلت‌های مرسوم در لشکریان او داستان‌های عجیب و باورنکردنی نقل کرده‌اند . که از جمله آنها ماجرائی که درزیر نقل می‌شود :

دانشمند شکنجه‌گر

وقتی لشکریان تیمور دمشق را فتح کردند ، عده‌ای از آنها به خانه یکی از اعیان آنجا ریختند و صاحب خانه را دستگیر کرده ، و از او زر و جواهر و اشیاء گرانبها مطالبه‌کردند و او چون چیزی نگفت به‌شکنجه و آزارش پرداختند . سپس دو پایش را بسته و آویزانش کردند و از زنان و دخترانی که در خانه‌اش بودند ، جلو چشم او پرده برگرفتند . همچنانکه او آویخته بود ، به‌خوردن و آشامیدن و سرور و شادمانی پرداختند . درهمین حال گاهی یکی از آنها به‌مرد اسیرکه‌در سخت‌ترین شکنجه‌ها بود ، نزدیک می‌شد و آب و نمک و خاکستر در دهانش می‌ریخت .

درمیان آنها مرد دانشمندی بود که‌از آشامیدن مسکرات پرهیز می‌کرد و چون دیگران به‌باده‌گساری می‌پرداختند ، او شربت و آب‌قند می‌آشامید . اما همین مرد دانشمند و پرهیزگار نیز درحال سرخوشی و شادکامی به‌سوی صاحب‌خانه می‌آمد و درحالی‌که‌آن مرد به‌بدترین عذابها دچار بود ، به‌مسخره کردن او می‌پرداخت و سخنان زشت بر زبان می‌آورد و در شکنجه صاحب‌خانه با دیگر سپاهیان همداستان بود .

این سری است که به‌بریدنش اشاره کردی

از شخص تیمور نیز در رابطه با تاثیری که در سربازانش داشت، ماجراهای فراوان نقل کرده‌اند. می‌گویند:

تیمور در یکی از سفرهای جنگی، سربازی را دید که از فرط خستگی و بی‌خوابی و راه‌پیمائی‌های شبانه، سرش روی شانه‌اش خم شده است. و وضع رقت‌انگیزی یافته است.

تیمور وقتی این سرباز را دید، خطاب به‌سپاهیانش گفت:

اگر کسی سر این مرد را از بدنش جدا سازد، چه‌گناهی متوجه او خواهد بود؟

و چیزی به‌این گفته اضافه نکرد. دراین‌موقع یکی از سپاهیان او به‌نام (دولت تیمور)، که از امرای بزرگ بود از جای برجست و سر آن سرباز خسته و درمانده را از بدن جدا کرد و پیش پای تیمور انداخت. تیمور گفت:

ــ وای برتو. این چه‌کاری بود که کردی؟

دولت تیمور گفت:

ــ این سر آن مرد است که به‌بریدنش اشاره کردی؟

تیمور از این سخن بسیار شادمان شد و از اینکه فرمانش به کوچکترین اشاره انجام شده بود، خوش‌دل گشت.

زنان در لشکر تیمور

در لشکر او زنان بسیاری بودند که به‌هنگامه میدان‌های جنگ و فریاد و هیاهوی جنگجویان رغبت بسیار داشتند. برخی از آنها با مردان جنگی برابری می‌کردند و به‌سخت‌ترین کشتارها دست می‌زدند و مانند مردان جنگ‌آور کارکشته، به‌شمشیرزنی ونیزه‌اندازی مبادرت می‌ورزیدند.

اگر یکی از آنها آبستن بود و هنگام وضع حملش می‌رسید، از کاروان جدا می‌شد و در گوشه‌ای تنها از مرکب به‌زیر می‌آمد و وضع حمل می‌کرد و بلافاصله کودک خود را پیچیده، سوار مرکب می‌شد و به‌دیگران می‌پیوست.

در میان لشکریان او، افرادی بودند که در سفر به‌دنیا آمده، به‌سن رشد رسیده، ازدواج کرده و صاحب فرزند شده بودند و هرگز وطنی برای خود نمی‌شناختند.

افراد خیرخواه درمیان لشکریان

ابن عربشاه می‌گوید:

درمیان لشکریان او، مردمی خداپرست و نیکوکار و نیکخواه نیز بودند که کار آنها فقط نوازش خستگان و پیوند شکستگان بود و جز رهاندن افراد درمانده وخاموش کردن آتش و پناه دادن به ستمدیدگان کاری نمی‌کردند.

این افراد، به‌هروسیله‌ای که می‌توانستند، با شفاعت، با پایمردی و گاه با نوعی نیرنگ به‌مساعدت مردم برمی‌خاستند.

اینها به‌ناچار با سپاه تیمور همراه شده بودند و به‌اختیار خود دست به‌این کارهای پسندیده می‌زدند.

داستان غم‌انگیز جمال‌الدین احمد خوارزمی

درباره حضور نیک‌مردان و نیکخواهان در لشکر تیمور ماجرائی که جمال‌الدین احمد خوارزمی برای ابن عربشاه حکایت کرده است بسیار غم‌انگیز و خواندنی است. خوارزمی، از قرآن‌خوانان و تجوید دانان بلندآوازه بود و امامت جماعت و پیشوائی مدرسه محمد سلطان نوه تیمور را داشت. و به‌فرزندان او علم خواندن قرآن

را می‌آموخت . خوارزمی می‌گوید :

آنگاه کــه تیمور ستمکار بر سرزمین روم لشکــر کشید از محمد سلطان نیــز خواست که همراه او حرکت کند . محمدسلطــان به‌من گفت :

که تو نیز بار سفر به‌بند و آماده حرکت با ما باش.

من پوزش خواستم و گفتم که : مردی فقیر و اهل قرآنم و با سستی قوا و ضعف جسمانی ، قادر به‌همراهی شما دراین سفر نیستم. اما او عذر مرا نپذیرفت . و من ناچار به‌حرکت شدم .

لشکریان تیمور چون دریائی که ساحل آن نمودار نیست به‌حرکت آمدند و من درمیان آنها پای‌بند و شکسته‌استخوانی دردمند بودم .

خستگی راه و بی‌خوابی مرا رنجور کرده بود. پیوسته گوشه‌گیری می‌کردم و هرجا خلوتی می‌جستم آهسته به‌تلاوت قرآن می‌پرداختم و هرگاه که شوق بسیار بر من غالب می‌شد آوازی رسا سرمی‌دادم .

روزی که درآن حال بودم ، دیدم دو مرد باریک‌اندام ، مانند دو چوب خشک ژولیده و آشفته‌موی و زردرو از پهلو در کنارم ظاهر شدند و گوش به‌گفتار و چشم به‌کردار من دوختند . وقتی خواندن را به‌پایان بـردم دیدم آنها با نیایش مــن گریه می‌کنند . سپس سلام کردند و پیش‌آمدند و گفتند : تو بــا آوازت دل مــا را زنده کردی .

پس از هر دری سخن به‌میان آوردند . آنان جغتائی بودنــد و از تیره تاتار و از سربازان ویژه تیمور. من نیز از شهر و دیار و مقام خود برای آنها گفتم . آنها گفتند : ای شیخ بزرگوار، ما از تو سئوالی داریم ما را به‌خاطر گستاخی این سئوال به‌بخش. گفتم : بگوئید که هیچگاه من از پاسخ سئوال شما ملول نخواهم شد . پرسیدند : تــو روزی از کجا می‌خوری؟ گفتم : از سفره محمد سلطان . گفتند : خوراک این لشکریان رواست ، یــا ناروا ؟ گفتم : نــاروا . زیرا تمــام آن از خونریزی و بیداد وگناه و غارت و یغما فراهم شده است . آنها دوباره از من عذرخواهی و طلب بخشش کردند ، گفتم : بپرسید و سخــن کوتاه کنید . گفتند :

ـ آیا تو برای نیامدن به‌این سفر و همراه نشدن با این دون‌همتان بهانه و دستاویزی نداشتی؟ گفتم: من ناچار به‌جمع آنها درآمدم. مرا محمدسلطان با احسان خود خجل کرده بود و من شرم داشتم که از همراهی با او سرباز زنم. گفتند: اگر از همراهی با آنها سرباز می‌زدی خونت را می‌ریختند، و زن و فرزندت را به‌اسیری می‌بردند؟ گفتم: نه. گفتند آیا به‌زندانت می‌بردند و شکنجه می‌کردند، و مال و ثروتت را مصادره می‌کردند؟ گفتم: نه. گفتند: پس نهایت بدرفتاری آنها در حق تو این بود که نسبت به‌تو خشمگین می‌شدند و ناسزا می‌گفتند و احسان خود را از تو بازمی‌گرفتند. گفتم: این کار را نیز نمی‌کردند، اما آنها مرا به‌حیا ماخوذ کردند. حیله به‌کار بردند و در من کارگر افتاد و ای‌کاش که سرباز زده بودم. گفتند: این عذر از تو پذیرفته نیست. چه می‌شد اگر در خانه خود می‌نشستی و به‌عبادت و مطالعه می‌پرداختی و از این فرومایگان دوری می‌جستی و برای امثال ما سرمشق می‌شدی. چرا که ما، امثال شما را نمونه زندگی قرار می‌دهیم. من گفتم: اگر خوب بیندیشیم همه ما یکسان گرفتار این مصیبت هستیم. آنها هر دو به‌گریه درآمدند و آه از دل برآوردند و گفتند که: داستان ما، داستان دیگری است و حکایت شما حکایت دیگر. اما مجال گفتار و جای فاش کردن اسرار نیست که که دیوار موش دارد و موش گوش. گفتم این دلیل شما درست نیست و سخن را باید آشکارا بگوئید. گفتند:

ما به‌ناچار گرفتار شده‌ایم. نام ما در دفتر لشکریان تیمور ثبت است و به‌یکی از سران و فرماندهان او وابسته‌ایم. وقتی فرمان حرکت صادر شود، اگر یکی از ما تا نزدیک ظهر حاضر نشویم، جز به‌دار آویختن یا ریختن خون، کیفر دیگری در انتظارمان نیست. تو با کمی صبر و کنار نشستن می‌توانی خود را از مهلکه برهانی، ولی ما باید عمری تن به‌بلا دهیم. نه‌خانه‌ای داریم، نه قبیله و عشیره‌ای که به‌آنها پناه ببریم. ناچار دراین بدبختی گرفتاریم. همهٔ کوشش ما دراینست که دست به‌مال و ناموس کسی دراز نکنیم و قوت لایموتی از راه حلال بدست آریم و کهنه لباسی برای پوشیدن

تهیه کنیم . امـا بزرگترین درد و مصیبت مـا اینست که برای تهیه علوفه و خوراک چهارپایان خـود ، ناگزیریم که به‌مـال مسلمانان دست بیالائیم و راه خلاصی از این گناه را نمی‌شناسیم . گفتم :

شما مرا به‌بدحالی و تلخ‌کامی افکندید و به‌رنج من افزودید ، درحالی‌که رنجهای خود من برایم تا دم مرگ کافی بود . حالا شما را به‌خـدا بگوئید که کیستید و چه نام دارید ، و از کدام سرزمین هستید و به‌همراه کی آمده‌اید ؟ مرا از احوال خود آگاه کنید تا همه وقت نزد شما آیم . گفتند :

ما خوشحالیم که به‌دیدن تو توفیق یافتیم ، شناسائی ما چیزی به‌تو نمی‌افزاید ، و نشناختن ما نیز زیانی به‌تونمی‌رساند . به‌احتمال بسیار از این پس دیگر ما را نخواهی دید ولی اگر ما فرصتی یافتیم خود به‌دیدارت خواهیم شتافت .

آنها بلافاصله دور شدند و مرا درغمی دردناک برجای‌گذاشتند .

۱

فصل هشتم

آغاز جنگهای تیمور برای کسب قدرت

تیمور با فعالیت خستگی ناپذیری در پی جمع‌آوری قوا برای خود بود. او گروهی از افراد جنگجو و شرور و قدرت طلب را به‌دور خود جمع کرد. این افراد، همانطور که قبلاً اشاره شد، ابتدا، بلندپروازیها و آرزوهای تیمور را برای جهانگشائی به‌مسخره می‌گرفتند، ولی به‌تدریج که در سایه اوضاع آشفته محیط، فتوحاتی در جنگها و یورش‌های کوچک نصیب آنها شد وی را به‌فرماندهی پذیرفتند و به‌اطاعت او گردن نهادند.

آنها گاه با فئودالها و خوانین محلی برای انجام مقاصدشان همراه می‌شدند. مثلا موقعی که تغلق تیمورخان، امیر مغولستان، سمرقند را فتح کرد، تیمور جزو یاران تغلق تیمور بود و سمرقند در حقیقت وطن تیمور بود، که با کمک او به‌دست این خان می‌افتاد.

تیمور قبل از اینکه به‌خدمت تغلق تیمور درآید، جزو قشون دستگاه امیر حاجی برلاس، از امرای ماوراءالنهر بود. تغلق تیمور قصد تصرف ماوراءالنهر را داشت لذا در جنگی که بین حاجی برلاس و تغلق تیمور درگرفت، حاجی برلاس شکست خورد و به‌خراسان گریخت، تیمور نیز با او همراه بود. اما به‌زودی از وی جدا شده بد تغلق تیمور پیوست. تغلق تیمور، وی را نخست به‌ملازمت فرزندش الیاس خواجه، که وسیله پدر به‌سلطنت ماوراءالنهر برگزیده شده

بود ، انتخاب کرد . و سپس به‌تیمور کمک کرد تا حاکم ناحیه (کش) شود .

محاصره سمرقند و فرار امیرحسین و تیمور

اما دوران دوستی و همکاری او با تغلق تیمور ، کوتاه بود . تیمور با امیرحسین ، حاکم بلخ که اینک خواهر او را به‌زنی گرفته بود ، پیوند دوستی برقرار کرد و علیه تغلق تیمور ، وارد جنگ شدند . کوشش تیمور و امیرحسین در جنگ با تغلق تیمور به‌جائی نرسید و هر دو شکست خورده به‌سیستان گریختند .

دوران این شکست کوتاه بود ، آنها (امیرحسین و تیمور) به‌زودی موفق شدند ماوراء النهر را از چنگ تغلق تیمور رها سازند و حکومت خود را در آنجا مستقر سازند . اما هنوز به‌طور کامل استقرار نیافته بودند که خان دیگری از مغولان آهنگ تصرف ماوراء النهر کرد . امیرحسین و تیمور که اینک درکنار هم برای تحصیل قدرت مبارزه می‌کردند با خان مغول به‌مقابله برخاستند . ولی خان مغول فائق شد و تیمور و امیرحسین شکست خوردند و در نتیجه این شکست ، سمرقند و شهر کش را به‌دست حوادث سپرده و خود به‌سوی بلخ گریختند . سپاهیان مغول روی به‌سمرقند آوردند ، درحالی که پادگان شهر از فرماندهان خود ، که تیمور و امیرحسین بودند ، خالی مانده بود .

قیام دلاورانه مردم سمرقند به‌رهبری مولانازاده

با هجوم مغولان و فرار امیرحسین و تیمور ، شهر بی‌دفاع مانده بود . لذا ناچار خود مردم دفاع شهر را به‌عهده گرفتند و لحظات حماسه‌آفرینی بوجود آوردند . بدین نحو که :

دانشجویان و صنعتگران شهر مردم را در مسجد جامع شهرگرد آوردند . یکی از طلاب به‌نام (مولانازاده) که از تربیت یافتگان مکتب سربداران بود ، درحالی‌که عده‌ای با شمشیرهای آخته او را احاطه کرده بودند ، بالای کرسی رفت و پس‌از سلام و شادباش خطاب به‌مردمی که گردآمده بودند ، گفت :

سپاهیان بی‌شمار مغول تصمیم دارند سرزمین نیاکان ما را غارت کنند و هرآن به‌شهر نزدیک می‌شوند . حاکم ما که از یکایک مردم مبالغ هنگفتی به‌نام مالیات و تحفه می‌گرفت و به‌میل خود خرج می‌کرد ، اکنون‌که دشمن به‌ما روی آورده ، ما را رها کرده است تا زندگی خود را حفظ کند . اهالی سمرقند ، هر مبلغی که به‌پردازند و هر تحفه‌ای که بدهند ، نخواهند توانست از دست دشمن رهائی یابند .

کیست که دراین موقع بحرانی ، دفاع شهر را برعهده گیرد . و دراین لحظات سخت ، در برابر خاص و عام قبول مسئولیت کند ؟

ما در مقابل کسی سر تعظیم فرود می‌آوریم که این مسئولیت خطیر را برعهده گیرد ، زیرا دشمن لحظه‌به‌لحظه به‌ما نزدیک می‌شود .

در پاسخ مولانازاده ، بزرگان و متنفذین شهر مهر سکوت برلب زدند ، مولانازاده ناچار گفت :

چون هیچ‌کس حاضر نیست که قبول مسئولیت کند و دفاع شهر را برعهده بگیرد ، اگر من این‌کار را تعهد کنم ، به‌من کمک خواهید کرد ؟

تمام کسانی که در آنجا مجتمع بودند ، موافقت خود را اعلام کردند و مولانازاده دفاع شهر را به‌عهده گرفت .

اهالی سمرقند تصمیم گرفتند که به‌قیمت جان خود ، مغولهای غارتگر را به‌شهر راه ندهند .

همراه مولانازاده ، دو تن دیگر فعالیت می‌کردند :

"مولانا خردک بخاری" که درتیراندازی‌استاد بود و دیگری ، پینه‌دوزی به‌نام "ابوبکر کلوی" که ، در اداره سازمان دفاعی شهر ،

شرکت جستند .

نقشه دفاع شهر به‌طور عاقلانه تنظیم شده بود . در نقاط مرتفع عده‌ای دیده‌بان مراقب بودند تا نزدیک شدن مغولان و پیشقراولان آنها را اطلاع دهند . شهر به‌چند منطقه دفاعی تقسیم شده بود ، غیر از یک خیابان عریض که راه ورود به‌شهر بود ، سایر کوچه را سنگربندی کرده بودند و در هر دوطرف این خیابان سنگرهای محکمی ساخته بودند و در پشت آنها ، جنگجویانی که به‌نیزه و کمان و سایر سلاحها ، مجهز بودند ، قرار داشتند . در انتهای خیابان ، خود مولانازاده ، موضع گرفته بود و صد نفر از بهترین جنگجویان در اطراف او قرار داشتند .

به‌اهالی شهر دستور داده بود که نخوابند و در مناطقی که به آنها واگذار شده است ، مراقبت و دیده‌بانی کنند .

مغولها که از فرار امیرتیمور و امیرحسین باخبر بودند ، گمان کردند که شهر بی‌دفاع است ، لذا موقعی که به‌سمرقند رسیدند ، بدون رعایت احتیاط، وارد خیابان اصلی شهر شدند . هنگامی که به‌موضع مولانازاده نزدیک شدند ، علامت یورش عمومی داده شد . ناگهان مغول‌ها ، از سه‌طرف محاصره شدند و مورد هجوم نیزه و سنگباران مدافعین شهر که پشت سنگرها بودند ، قرار گرفتند .

دشمن با دادن یکصد اسیر و عده زیادی کشته و زخمی ، راه فرار را در پیش گرفت .

روز بعد ، مغول‌ها ، با رعایت احتیاط، هجوم را تکرار کردند و با اینکه از تمام حیله‌های جنگی ، از قبیل فرار مصنوعی و برگشت ناگهانی ، استفاده کردند ، موفقیتی به‌دست نیاوردند . و به‌حکم اجبار در اطراف شهر اردو زدند و به‌محاصره شهر پرداختند ، ولی از این کار هم نتیجه‌ای نگرفتند و دراثر شیوع بیماری طاعون اسبی ، عده‌ای از سپاهیان کوچ‌نشین مغول مردند و بقیه با حسرت ، به غارت دهات اطراف اکتفاء کرده و مراجعت کردند و بدین ترتیب مردم سمرقند خاک خود را از وجود دشمن پاک کردند . جنبش اهالی سمرقند در تاریخ بنام جنبش سربداران معروف است .

ملاقات تیمور و امیرحسین

پس از آنکه خبر عقب‌نشینی مغول‌ها از سمرقند به‌تیمور رسید. او فوراً با امیرحسین ملاقات کرد و تصمیم گرفتند که در فتح سمرقند عجله نکنند ، زیرا بیم داشتند کـه با مقاومت شدید مردم مواجـه گردند .

چون درخود جرات جنگ ندیدند ، راه حیله و تزویر ، را درپیش گرفتند و به‌رهبر مدافعین شهر ، نامه‌ای نوشته و سوگند یاد کردند که تو بر مقام خویش باقی هستی و بر هیچیک از اهالی شهر ، صدمه‌ای نخواهد رسید .

اعدام سران قیام سمرقند و سیلهٔ تیمور و امیر حسین

پس از آنکه نامـه با مقداری تحف و هدایـا رسید ، جاسوسان اعزامی تیمور شروع به‌کار کردند و چون ترکیب اجتماعی سربداران از لحاظ طبقاتی یکسان نبود،لذا تیمور و امیرحسین برآن شدند که از عناصر متزلزل این جبهه برای اجرای مقاصد خود استفاده کنند، در آغاز بهار سال ۷۶۸ هجری ، امیرحسین و تیمور با سپاهیان خود به‌سمرقند نزدیک شـده و در نزدیکی شهر اردو زدنــد و خطاب به سربداران نوشتند که :

ما به‌شما اطمینـان می‌دهیم که رفتار ما با شمـا از هر حکومت دیگری بهتر و عادلانه‌تر باشد .

رهبران جنبـش دفاعـی سمرقند به‌این کلمات فریبنـده گوش دادند و به‌اردوی تیمور و امیرحسین رهسپار شدند و به‌محض رسیدن به‌اردو ، دستگیر و اعدام شدند .

و به‌این ترتیب ، تیمـور و امیـرحسین که در هنگـام بحران ، سمرقند را رها کرده و گریخته بودند ،اینک با پیمان شکنی و خیانت ، رهبران مردم را اعدام و خود بار دیگر فرمانروای سمرقند شدند .

رابطهٔ امیرحسین و تیمور و پایان این رابطه

تیمور در آغاز تلاشهائی که برای کسب قدرت به‌عمل می‌آورد ، در کنار امیرحسین ــ که فرمانروائی ماوراءالنهر را به‌عهده داشت ــ و در خدمت او بود و رابطه آن دو ، پس از اینکه تیمور ، خواهر وی، (الجای ترکان‌آغا) را به‌همسری گرفت ، مستحکم‌تر شد .

اما این همکاری و دوستی ، به‌تدریج که تیمور پایه‌های قدرت خود را تثبیت می‌کرد ، سست شد و با مرگ (الجای ترکان آغا) صورت مقابله و رویارویی و جنگ به‌خود گرفت .

امیرحسین ، خود مردی جاه‌طلب ، مال‌اندوز و بی‌سیاست بود. به روایت نظام‌الدین شامی ، در تاریخ فتوحات امیرتیمور گورکانی ، حرص بر مزاج امیرحسین غالب شده و به‌جمع مال ، حریص شد و جماعتی از سران سپاه را از خود متنفر ساخت ، و به گرفتن اموال آنها اقدام کرد ، از جمله آنها ، عده‌ای از ملازمان و یاران تیمور بودند (دراین زمان درحقیقت امیرحسین ، پادشاه و تیمور یکی از سران مقتدر سپاه او به‌شمار می‌آمد) .

آنها ظاهراً توانائی پرداخت مبالغی را که امیرحسین مطالبه می‌کرد نداشتند . دراین ماجرا ، تیمور قدم به‌میان گذاشت و زر و نقره بسیار از بابت ملازمان و سرداران خود ، برای امیرحسین فراهم کرد .

به‌روایت نظام‌الدین شامی : از جمله اشیاء گرانبهائی که تیمور در قبال بدهی سرداران خود ، به‌امیرحسین تسلیم کرد ، گوشواره و دستبند (اولجای‌ترکان آغا) همسر خودش، و خواهر امیرحسین بود . وجوه مذکور را نزد امیرحسین آوردند . او درمیان آنها ، گوشواره و دستبند خواهر را شناخت و از فرط طمع و حرص ، از آن صرف نظر نکرد .

ظاهراً اینهمه کفاف بدهی سرداران تیمور را نمی‌کرد و سه‌هزار دینار آن باقی مانده بود . تیمور در عوض‌آن ، تعدادی اسب ، از

میان اسبان مخصوص خود نزد امیرحسین فرستاد. اما وی آنها را قبول نکرد و به‌تیمور پیغام داد که:

... به‌زر احتیاج دارم. مدد و معاونت کن و مال من درست گردان و آن سه‌هزار دینار نقد بفرست که به‌جهت دست‌پیمان دختر، پیش حسین صوفی می‌فرستم.

تیمور پذیرفت و قرار شد وجه نقد برای وی فراهم کند. گفته شده که عده‌ای از ملازمان دوطرف نیز در تیره‌ساختن روابط آنها موثر بوده‌اند، اما آنچه مسلم است برای تیمور که سودای جهانگیری بر سر داشت و اسباب و لوازم آن نیز از هر حیث برایش فراهم بود، وجود امیرحسین مانعی به‌شمار می‌آمد و او می‌بایست این مانع را، به‌هرترتیب شده، از پیش پای بردارد.

بنابراین او، مقدمات نابودی امیرحسین را فراهم ساخت. خاصه که دراین اوقات (اولجای ترکان‌آغا) هم که در واقع گره محکم رشته دوسنی آنها بود، درگذشت.

طبق نوشته نظام‌الدین شامی، در تاریخ ظفرنامه، بدنبال یک سلسله قهر و آشتی‌ها و جنگ و گریزها و عهد و پیمان‌های کم‌دوام و سست، روبروی هم قرار گرفتند و جنگ بین آنها آغاز شد.

جنگ با امیرخیوه

پس از اینکه تغلق تیمور به‌ماوراء النهر مسلط شد، پسر خود الیاس خواجه اوغلان را به‌پادشاهی آنجا گماشت و تیمور را به ملازمت او تعیین و خود به‌سوی کاشغر پایتخت خود، حرکت کرد. اما تیمور که ظاهرًا شغل جدید را مناسب خود نمی‌دید، به‌امیرحسین پیوست.

آنها در محلی به‌نام (سغجه قودوغ) بهم رسیدند. امیرخیوه که از جریان ملاقات و اتحاد آن دو خبر یافته بود، قصد دستگیری آنها را کرد، اما تیمور و امیرحسین که از هدف امیرخیوه، آگاهی

یافته بودند، آماده جنگ با وی شدند.

دراین جنگ، به‌روایت نظام‌الدین شامی، آنقدر از طرفین کشته شدند که از افراد امیرحسین و تیمور فقط هفت نفر باقی و از لشکریان امیر خیوه پنجاه نفر باقی ماندند.

امیرحسین دراین جنگ رشادت فراوانی از خود نشان داد. در این جنگ (دلشادآغا) همسر امیرحسین و (اولجای ترکان‌آغا) همسر تیمور، با آنها بودند.

در اثنای جنگ با امیرخیوه، اسب امیرحسین از پای درآمد واو پیاده ماند، دلشادآغا، بلافاصله پیاده شد و اسب خود را به‌او داد. با این‌حال آنها نتوانستند درمقابل امیرخیوه مقاومت بیشتری نشان دهند. ناچار روی به‌بیابان نهادند.

هفت نفر از باقیمانده سپاه آنها، که دو نفر خراسانی، یکی جغتائی و چهار نفر دیگر ماوراءالنهری بودند، اسبهای امیرحسین و تیمور را گرفته و گریختند و آنها پیاده ماندند و از ترس دشمن هرکدام به‌سوئی حرکت کردند.

تیمور در اسارت ترکمانان

تیمور و همسرش، در محلی به‌نام (جوی‌فی) با ترکمانان مواجه شدند. ترکمانها سر راه آنها را گرفتند. تیمور (اولجای ترکان‌آغا) را در چاهی پنهان کرد، تا به‌دست دشمن نیفتد و خود آماده جنگ با آنها شد. اما حاجی محمد نامی که‌از دوستان قدیم او بود، تیمور را شناخت و ترکمانان را از جنگ با او منع کرد و اسبی به‌طرف او کشیده و سوارش کرد. اما ترکمانان، آن‌شب مانع رفتن او شدند و درحقیقت او را توقیف کردند، تیمور با پرداخت مبالغی رشوه به آنها از دستشان خلاص شد. و با کمک حاجی‌محمد خود را به امیرحسین رسانید. آنها درمحلی به‌نام (محمودی) به‌هم رسیدند و دوازده روز در آنجا توقف کردند.

تیمور و امیرحسین ، در زندان ماخان

دراین میان ابوعلی بیک جاونی قربانی ، حاکم (ماخان) که به محل آنها پی برده بود ، شصت مرد مسلح را مامور دستگیری آنها کرد . مردان مسلح ، تیمور و امیرحسین را دستگیر و در محلی ناهنجار و موحش زندانی کردند . اما با وساطت محمدبیک ، برادر امیرعلی بیک ، آنها از زندان آزاد شدند و محمدبیک مقداری هدیه و تحفه برای آنها فرستاد .

تیمور به‌سراغ (اولجای ترکان‌آغا) رفت ــ که گفتیم او را در چاهی پنهان کرده بود ــ و به‌اتفاق به‌سوی ایل خود رفتند .

ارغونشاه بردالیقی که از یاران تیمور بود ، پانزده نفر سپاهی گردآورد و چون هوا فوق‌العاده گرم بود ، آنها در سایه جنگلی توقف کردند . چند روزی از توقف آنها نگذشته بود که ناگاه سپاهی عظیم با آنان روبرو شد ، از ترس به‌رودخانه (آب آمویه) زدند و با اسب از آب گذشتند . همسر تیمور نیز خود را به‌آب زد و از رودخانه گذشت و بعد از یکی دوماه به‌امیرحسین پیوستند .

پراکندگی و فتور در لشکر امیرحسین

بسیاری از سران سپاه امیرحسین نیز دراین هنگام از اوجدا شده و به‌تیمور پیوستند . بدیهی است که آنان با توجه به‌شرایط اوضاع آینده را از آن تیمور می‌دانستند ، زیرا نه‌تنها امیرحسین را فاقد کفایت لازم برای پادشاهی می‌دیدند ، بلکه بسیاری از امیران کوچک و بزرگ محلی نیز با تیمور همدست بودند .

بدین ترتیب ، امیرحسین کاملا ضربه‌پذیر شده بود و بالاخره در آخرین جنگی که بین سپاهیان تیمور و امیرحسین واقع شد ، آنها بلخ را محاصره کردند و جنگ خونینی بین دو سپاه درگرفت . دراین

جنگ ، عمرشیخ ، فرزند شانزده ساله تیمور نیــز شرکت داشت و در جریان محاصــره قلعه بلخ تیری به‌پایش اصابت کــرد . از دو سپاه تعداد زیادی به‌هلاکت رسیدند .

سرانجام ، شکست در سپاه امیرحسین افتاد و او در حصار موضع گرفت .

نظام‌الدین شامی می‌گوید که : دراین هنگام تیمور به‌امیرحسین پیغام داد که اگر جان‌خود را دوست داری از قلعه فرودآی و پیمان وفاداری به‌بند .

اما امیــرحسین گفت : مــن از امــارت و دولــت و ملک و مــال درگذشته‌ام ، راه را برای من باز کن تا بیرون آیم و به‌کعبه بــروم . تیمور پاسخ داد که :

دولت تو برگشته و روز تو به‌آخر رسیده است و جز تسلیم چاره‌ای نداری .

پس از ردوبدل شدن قاصدها و پیام‌ها ، قرار شد که روز بعــد امیرحسین از قلعه خارج شود و در امان باشد .

امیرحسین که نمی‌توانست به‌تیمور اعتماد کند ، نیمه‌شب با دو نفر از یاران خود از قلعه خارج شد و از ترس در بالای مناری پنهان گردید .

یک حادثه شگفت‌انگیز (دستگیری امیرحسین در منار)

حوادث و اتفاقات گاهی نقش‌های عجیب و حیرت‌انگیزی بازی می‌کند .

مردی اسب خود را گم کرده بود و به‌دنبال آن به‌هرطرف در جستجو بود اندیشید که بالای منار رود شاید بتواند نشانهٔ اسب خود رادر صحرا بیابد . وقتی به‌بالای منار‌رسید ، امیرحسین را در آنجا دید و او را شناخت .

امیرحسین که به‌سختی دچار هراس شده بود ، از بیم جان مشتی

مروارید به‌آن مرد بخشید و او را سوگند داد که رازش را فاش نکند و محل اختفای او را به‌تیمور و لشکریان او نشان ندهد. و اضافه‌کرد که اگر عمرش کفاف دهد و دوباره بر حکومت و دولت دست یابد، جبران جوانمردی و بزرگواری او را بکند.

آن شخص سوگند خورد و او را مطمئن ساخت و از مناره فرود آمد و فوراً به‌حضور تیمور رفت و ماجرا و محل امیرحسین را به‌تیمور اطلاع داد. گروه کثیری از امرای دولت و لشکریان تیمور، اطراف مناره را محاصره کردند و امیرحسین را با قهر و غلبه فرود آوردند و با دست‌های بسته به‌حضور تیمور بردند.

توطئه قتل امیرحسین و دو فرزندش

وقتی امیرحسین را، دست بسته‌نزد تیمورآوردند، خیمه‌شب‌بازی عجیبی برپا شده بود، که درعین حال نشان دهنده، روحیه مکار و حیله‌گر تیمور بود. این صحنه را بهتر است از قلم نظام‌الدین شامی بخوانیم، که سخت، جالب است:

«امیر صاحبقران، از آنجا که مکارم ذاتی و شناختن حقوق صحبت و رعایت سوابق خدمت بود، می‌خواست که از خون او درگذرد. دراین‌حال، کیخسرو درآمد و زانو زده، خون برادر دعوی کرد. امیر صاحبقران، درآن باب تعلّل می‌فرمود و دراین اثنا، گریه بر وی غالب شد و می‌خواست که حقوق صحبت (با امیرحسین) را مرعی دارد. امیر الجایتو به‌گوشه چشم، به‌امیر موید و کیخسرو اشارت کرد، غلو کردند و مشورت ناکرده، او را به‌قصاص‌گاه بردند و به‌یاساق رسانیدند».

و البته به‌این هم اکتفاء نشد بلکه:

... و پادشاهی که او نشانده بود، با دو پسر در عقب او، بهمان راه، به‌عالم عدم فرستادند.

امیرانی که آنهمه در ریختن خون امیرحسین غُلو کردند و بالاخره

(مشورت ناکرده) او و دو پسرش را به‌دیار عدم فرستادند، امیران و یاران قبلی امیرحسین بودند که اینک به‌تیمور پیوسته بودند.

بدین‌ترتیب بود که تیمور، برادر زن، ولی‌نعمت و یار پیشین خود را نابود کرد. تاریخ‌نویسان گفته‌اند که صحنه‌سازی قتل امیرحسین را خود تیمور ترتیب داده بود.

انهدام بلخ

برانداختن امیرحسین، پیروزی بزرگی برای تیمور، دراین آغاز فتوحاتش محسوب می‌شد، با این پیروزی، او می‌باید زهرچشمی از رقیبان خود و افرادی که قدرتهای محلی را در دست داشتند بگیرد واوازاین فتح استفاده‌های تبلیغاتی بسیار کرد و به‌قول، نظام‌الدین شامی:

(جهانیان ازاین قضیه حسابها برگرفتند). پس برای تکمیل پیروزی، به‌دستور او، قلعه و حصار بلخ ویران شد و عمارات و ساختمانهای آنرا از بیخ و بن برکندند.

لشکریانش، دست به‌غارت گشودند و اموال و غنیمت بسیار به دست آوردند.

سمرقند

اموال غارت شده از بلخ، به‌سمرقند برده شد. در آنجا به‌امر تیمور، قلعه‌ها و حصارها و خانه‌های عالی ساختند. مهندسان و بنایان، برحسب دستور تیمور قصور عالی با زینت‌های خسروانه ساختند. دراین کتاب، در جای خود، توضیحات کافی درباره سمرقند داده شده است.

پادشاهی سیورغاتمیش

تیمور که همواره خود را ادامه دهنده سنن مغولان و جانشین آنها می‌دانست ، پس از ورود به‌سمرقند ، با تشریفات فراوان ظاهری ، یکی از شاهزادگان خاندان جغتای را که (سیورغاتیمش) نام داشت ، اسماً به‌پادشاهی برداشت ، تا خود به‌نام او حکومت کند . او به حفظ روابط خود با بازماندگان مغول سخت نیاز داشت . او برای سرکوب سلاطین و کشورگشائی‌های آینده خود ، می‌باید خیال خود را از سوی مغولان راحت کند .

آنها از جانب خوارزم ، همسایه او بودند . در مناطق مغول‌نشین آن حوزه ، یاسای چنگیزی و آداب و رسوم مغولی ، به‌شدت جاری بود . . .

تیمور ، دختر قمرالدین‌خان ، پادشاه آن قوم را نیز به‌زنی گرفت و به‌قول ابن عربشاه :

(جنسیت و دامادی و قرب جوار و پیروی از کیش واحد ، که یاسای چنگیز است ، آنان را با یکدیگر متحد ساخته ، دوئی از میان برداشته بود .)

سیورغاتمیش‌خان کی بود

سیورغاتمیش‌خان ، شاهزاده‌ای مغولی از نسل جغتای بود . تیمور وقتی که در سال ۷۷۱ به‌سمرقند رسید و آنجا را فتح کرد ، وی را اسماً به‌پادشاهی برداشت و خود بنام او حکومت می‌کرد .

نظام‌الدین شامی می‌گوید که :

چنگیزخان مغول ، جغتای را به‌قراچار برلاس ، که عموی تیمور بود ، سپرده بود تا سلسله او پایدار بماند و تیمور برای اثبات نظر چنگیزخان ، پس‌از مشورت با امرا و سرداران خود ، سیورغاتمیش‌خان را که در خاندان جغتای به‌نظر تیمور مناسب بود ، به‌پادشاهی

برگزید.

تیمور، انتخاب سیورغاتمیش‌خان، به‌سلطنت را اندکی قبل از حمله نهائی به‌امیرحسین همرزم و ولی‌نعمت پیشین و برادرهمسر خود، و قتل او، انجام داد.

سیورغاتمیش‌خان، مقارن حمله تیمور به‌خوارزم، یعنی درسال ۷۹۰ به‌دنبال بیماری کوتاهی، درگذشت و تیمور، برای ادامه ظاهرسازی، در قوریلیتائی (گردهم‌آئی سران و بزرگان مغول) که تشکیل داد، فرزند سیورغاتمیش‌خان، سلطان محمود را به جانشینی پدر به‌سلطنت سمرقند تعیین کرد.

چهار حمله برای فتح خوارزم

برای فتح خوارزم، تیمور، در طول هشت سال، چهار بار به خوارزم لشکر کشید.

خوارزم دراین‌زمان، تحت حکومت، حسین صوفی، امیر آن ناحیه بود.

خوارزم از ممالک بزرگ وآباد و پرجمعیت و خاستگاه دانشمندان و شعرا و دیگر هنرمندان، خاصه موسیقی دانان بود.

به‌روایت ابن عربشاه: مردم خوارزم به‌لطف و محبت، حشمت و ظرافت، مانند مردم سمرقند، مشهور بودند، اکثراً مردمی، ادیب و سخن‌پرداز و با فضیلت و دانشمند بودند.

همین مورخ، درباره آوازه بلند مردم خوارزم در هنر موسیقی نوشته است که:

گویند چون کودکی از آنان در گهواره به‌گریه درآید، یا بانگی برآرد، آوای آن، با گوشه‌ای از دستگاههای موسیقی، مطابق افتد.

بهانه لشکرکشی به‌خوارزم را، نظام‌الدین شامی چنین بیان می‌کند که: مدت پنج‌سال بود که (کات) و (خیوه) را امیرحسین صوفی تصرف کرده بود. تیمور به‌او پیام داد که، آن مناطق تعلق به‌جغتای‌خان دارد، باید که آنرا به‌تصرف دیوان پادشاه‌گذاری تا

راه دوستی گشاده و اسباب یگانگی آماده گردد .
حسین صوفی در جواب گفت :
ـ این ولایت به‌تیــغ مسخر کرده‌ام ، هم به‌تیغ بایــد گرفت .
تیمور سازوبرگ حمله به‌خوارزم را فراهم کرد . حسین صوفی ، لشکری را به‌مقابله او فرستاد ، دو لشکر در ناحیه کات ، به‌هم رسیدند .
حصار کات در اختیار ، بیرام‌خواجه یساول و موید قاضی بــود که هر دو شحنگی حسین صوفی را به‌عهده داشتند . آنها دفــاع را برعهده گرفتند و به‌سختی مقاومت کردند . تیمور دستور داد با هیزم و خاشاک ، خندق پرآب اطراف حصار را انباشتند و بدین‌ترتیب راه ورود به‌حصار را آماده کردند .
تیمور به‌یکی از سرداران خود به‌نام (کوچک ملک) اشاره کــرد که به‌خندق درآید . اما او ترسید و نرفت .[1] سردار دیگری به‌نــام (خماری یساول) دستور تیمور را اجــرا کرده ، به‌خندق رفت و به دنبال او لشکریان در حصار نفوذ کردند و ساکنان آن‌را قتل عــام کردند و مال و اسباب بسیار به‌یغما بردند و حرکت خود را به‌سوی خوارزم ، ادامه دادند .
در طول راه ، هرچه را یافتند گرفتند و کشتند . تیمور لشکریان را برای ایلغار به‌اطراف و جوانب می‌فرستــاد تا هرچه می‌توانند ، غارت کنند .
او به‌خوارزم رسید ولی به‌حسین صوفی نتوانست دست یابد .
پس به‌غارت و چپاول دست گشود و به‌سمرقند بازگشت .

دومین حمله به‌خوارزم

دراین هنگام ، حسین صوفی مــرد و یوسف صوفی به‌جــای او نشست . مذاکــرات صلح بین دوطرف آغــاز شد . تیمور دختری از خانواده صوفی ، به‌نام (خواندزاده) را برای فرزند خود جهانگیر خواستگاری کرد و بدین‌ترتیب ظاهراً ، جنگ و خصومت به‌آشتی و

دوستی بدل شد.
اما ظاهراً این دوستی، مدت زیادی دوام نیاورد. یوسف صوفی ــ به‌نوشته ظفرنامه ــ از عهدوپیمان گذشته لشکر کشید و ولایت کات را خراب کرد. چون این خبر به‌تیمور رسید، با عــده بی‌شماری به سوی خوارزم حرکت کرد و اطراف آن را محاصره کرد.
ابن عربشاه نوشته است که: تیمور از هیچگونه شکنجه و آزار در این محاصره فروگــذار نکرد. ناچار مــردی از اعیان شهــر به‌نام: (حسن سوریچ)، از تیمور تقاضا کرد که آنچه از مال و ثروت می‌خواهد بگیرد و دست از محاصره و آزار مردم بردارد.
تیمور از وی خواست کــه دویست استر نقــره ناب و خالص، به خزانه او بفرستد. تامین ایــن مقدار در قــدرت مردم نبود، حسن بارها به‌نزد تیمور رفت و با نرمی و مدارا سخن گفت تا او را به‌یک چهارم آن، یعنی پنجاه استر نقره خالص، راضی کرد. آن مال را به‌او تسلیم کردند.
در روایت دیگری، نظام‌الدین شامی می‌گوید که: یوسف صوفی پس از حرکت تیمور به‌جانب خوارزم، دچار رعب و هراس شد و امان طلبید و (خواندزاده) را با جهیزیه و انواع تجمل و تکلفات بی‌شمار، به‌جانب خوارزم فرستاد.
تیمور عده‌ای را به‌استقبال عروس خود فرستاد و وقتی به‌سمرقند رسیدند او را برای جهانگیر عقد بستند.

سرانجام رابطهٔ تیمور و قمرالدین، پادشاه مغول

تیمور در شعبان سال ۷۷۷، قصد سرزمین مغول را که گفتیم از سوی خاور همسایه او بودند، کرد.
اما در محلی به‌نام قطوان، دچار سرما و برف و یخبندان شدیدی شد و بسیاری از لشکریان و اسبهای اوتلف شدند. شدت سرمــا در این منطقه به‌حدی بود، که طبق نوشته ظفرنامه:

مردم برای حفظ خود از مال و اسب و استر بیزار شده ، آنها را رها می‌کردند . تیمور ناچار به‌سمرقند بازگشت و پس از دو ماه ، مجدداً لشکر مجهزی به‌سرداری فرزندش جهانگیر به‌رویارویی با قمرالدین فرستاد . قمرالدین در محلی به‌نام (کوک‌تپه) آماده‌جنگ بود .

قمرالدین که بسیاری لشکر جهانگیر را دید ، عقب نشست و در محلی که از لحاظ نظامی دارای اهمیت بود و آنرا (برکه غوریان) می‌گفتند ، استقرار یافت . دراین محل سه رودخانه عظیم روان بود که قمرالدین در ساحل سومین رود اردو زد .

جهانگیر به‌دنبال او حرکت کرد و در طرف مقابل او فرود آمد ، این بار نیز کثرت تعداد لشکر ، قمرالدین را دچار هراس کرد و او روی به‌گریز نهاد . سپاهیان جهانگیر به‌دنبال آنها روان شدند و بسیاری از آنها را کشتند . دراین میان تیمور نیز خود را به‌جهانگیر رساند و با نیروی قوی‌تر ، لشکر مغول را غارت کردند و غنایم جنگی فراوان از آنها به‌دست آورده ، به‌سمرقند انتقال دادند . قمرالدین به‌کوه پناه برد و تیمور ، جهانگیر را برای دستگیری او فرستاد ، اما نتوانست به‌او دست یابد .

دلشاد آغا به‌همسری تیمور درمی‌آید

دراین تعقیب ، جهانگیر به (دلشادآغا) ، همسر امیرحسین برخورد و مراتب را به‌تیمور اعلام کرد .

تیمور بدون توقف به‌سوی وی حرکت کرد و در منطقه‌ای به‌نام (قراقسماق) به‌جهانگیر رسید .

جهانگیر (دلشاد آغا) را با گله‌های گوسفند ، که به‌قول نظام‌الدین شامی ، از حد و عد و شمار بیرون بود ، پیشکش پدر کرد .

تیمور (دلشادآغا) را به‌ازدواج خود درآورد .

حملهٔ مجدد قمرالدین

قمرالدین ، سپاه دیگری فراهم کرد و در (اندکان) به‌کمین نشست . (عمرشیخ) فرزند دیگر تیمور ، گزارش‌جریان را به‌پدر فرستاد و تیمور فوراً با لشکر فراوان به‌مقابله با او شتافت . پس از مدتی جنگ و گریز ، قمرالدین روی به‌فرار نهاد و سپاهیان تیمور به تعقیب او پرداختند ، اما نتوانستند آنها را بیابند .

دراین‌حال ، لشکریان تیمور ، برای غارت و تاراج به‌اطراف پراکنده شدند . درحالی که فقط دویست نفر با تیمور مانده بودند ، ناگاه قمرالدین ، با لشکریان تازه‌نفس و آماده خود به‌تیمور حمله کرد . تیمور که خطر مرگ به‌سختی او و دویست نفر از یارانش را تهدید می‌کرد ، خود را نباخت . آنها را در یکجا جمع کرد و گفت:

ظفر و پیروزی به‌فراوانی سپاه و بسیاری لشکر نیست ، بلکه به قوت دل و مردانگی است .

هشیار باشید که اگر کوچکترین ترسی به‌خود راه دهیم و اندک سستی به‌کار بریم . همگی نابود خواهیم شد .

یاران او که چاره‌ای جز جنگ نداشتند ، به‌سختی حمله کردند و با تعداد اندک خود ، لشکریان ، قمرالدین را منهزم ساختند و باز قمرالدین گریخت .

مرگ جهانگیر ، فرزند تیمور

نظام‌الدین شامی ، درباب مرگ جهانگیر ، نقل می‌کند که: شبی تیمور ، شیخ برهان‌الدین قلیچ را درخواب دید .

با ادب و احترام به‌سویش رفت و از او خواست که: در حق پسرم جهانگیر ، دعا کن . شیخ به‌او گفت :

ـ با خدا باش.

اما درباره جهانگیر هیچ نگفت . وقتی از خواب برخاست به شدت نگران شد و دبیر خاص خود (یول قتلغ) را فرستاد تا خبر سلامت جهانگیر بیاورد و به‌او بگوید که :

ــ مواظب خود باش و از خود محافظت نما .

پس از حرکت یول قتلغ ، باز او خواب پریشانی دید و نگرانیش افزوده شد . تمام امرا و نوکران خود را جمع کرد و گفت :

گمان می‌برم که از فرزند دلبند و میوه دل خودم ، جدا مانده‌ام شما را به‌خدا اگر از احوال او خبر دارید ، حقیقت را از من پنهان نکنید و مرا از آنچه گذشته است ، باخبر سازید .

آنها سوگندهای بسیار یاد کردند و گفتند که :

ــ ما از حال او خبری نداریم .

تیمور ، ظاهراً این تصورات را از خود راند و برای جنگ با قمرالدین حرکت کرد و با او جنگید و دوباره او را گریزاند . یکی از فرماندهان تیمور به‌نام (اوج‌قرا) با تعدادی از افراد خود قمرالدین را تعقیب کرد ، ولی قمرالدین با افراد خود ، اوج‌قرا را محاصره کرد.

دراین محاصره ، تمام افراد اوج‌قرا نابود شدند . ولی خوداو ، با اینکه اسبش نیز از پای درآمده بود ، توانست جان سالم بدر برد . در بازگشت از جنگ قمرالدین ، خبر مرگ جهانگیر را به‌تیمور دادند .

او جزع و فریاد بسیار کرد و لباس ماتم پوشید . ولی بزودی آنرا فراموش کرد و دوباره به‌فکر قلع وقمع قمرالدین افتاد ، (عمرشیخ) ، فرزند دیگر خود را با جمعی از امرای لشکر به‌تعقیب او فرستاد . ولی آنها باز هم نتوانستند به‌قمرالدین دست یابند .

چگونگی مرگ قمرالدین

تیمور بالاخره نتوانست به‌قمرالدین ، پادشاه مغول دست یابد .

قمرالدین ظاهراً در اثر واقعه‌ی کوچکی درگذشت . به‌قرار نوشته نظام‌الدین شامی : در جریان یک آتش‌سوزی ، دستش سوخت و از

آن بیماری فوت کرد .

محاصره هرات

تیمور ، چون از کار خوارزم فارغ شد ، در سال ۷۸۲ فرزند خود ، میرانشاه را با پنجاه لشکر ، به‌سوی خراسان فرستاد و او را به‌حکومت آن ولایت ، منصوب کرد . سپس، قاصدی به‌سوی ملک غیاث‌الدین ، امیرهرات فرستاد و گفت :

ــ بزودی ، قوریلیتای بزرگی از امرا و سرداران ، تشکیل خواهد شد و تو نیز باید درآن شرکت کنی .

ملک غیاث‌الدین گفت :

ــ اگر امیر حاجی سیف‌الدین (از فرماندهان تیمور) بیایـد ، من به‌همراه او ، دراین قورتلیا حاضر خواهم شد .

وقتی امیرحاجی سیف‌الدین به‌هرات رفت ، غیاث‌الدین او را با احترام فراوان ، به‌بهانه ترتیب توشه سفر ، در حصار نگهداشت و دراین مـدت به‌فراهم کردن آذوقـه و تجهیز خـود پرداخت . سرانجام ، حاجی سیف‌الدین به‌تنهائی بازگشت ولی ملک غیاث‌الدین نزد تیمور حاضر نشد .

در تابستان آن سال ، میرانشاه به‌هرات هجوم برد ، ولی کاری نتوانست صورت دهد .

تیمور خود را برای فتح هرات آماده کرد .

قتل‌عام ساکنان قلعه پوشنگ

قلعه پوشنگ ، در سر راه‌هرات به‌خراسان قـرار داشت ، تیمور آن قلعه را محاصره کرد و دستور داد که هریک از سـران لشکر ، از مقابل خود ، داخل حصار شوند .

حوالی قلعه پوشنگ ، خندقی بــود که آب بسیاری درآن جمــع شده بود .

عده‌ای از زبده‌ترین فرماندهان تیمور ، همچون ، امیرعلی برادر او ، الیاس ، ایکوتیمور و شیخ‌علی بهادر و امیر مبشر ، به‌دیوارهای قلعه آویختند و با وجود تیرباران شدیــد ساکنان قلعه از دیوار بالا رفتند . الیاس در آب غرق شد . به‌دنبال آنها سایرجنگجویان تیمور حمله شدیدی را آغاز کردند و بالاخره قلعه را به‌تصرف درآورده و دروازه آن را گشودند ، و ساکنین قلعه را قتل عام کردند .

عزیمت به‌سوی هرات

تیمور با لشکرفراوانی به سوی هرات عزیمت کرد. ملک غیاث‌الدین برای مقاومت خود را آماده کرده بود ، تیمور برای اینکه شهر را به خوبی در محاصره داشته باشد ، دستور داد تمام باغهای اطــراف شهر را با خاک یکسان کردند و دیوارها را انداختند و در مقابــل شهر ، تعدادی حصار و خندق ساختند و به‌انتظار نشستند .

در نخستین حمله ، گروهی از دروازه شهر هرات خارج شدند و به‌لشکریان تیمور حمله بردند و در جنگ سختی ، بسیاری از طرفین کشته شدند . و چــون شب شد ، بقیه به‌درون شهــر بازگشتند . با فرارسیدن شب ، لشکریان هرات ، با شبیخونی ، گروهی از لشکریان تیمور را کشتند . و به‌حصار شهر برگشتند . سرانجــام ، در یک روز جمعه ، لشکریان تیمور ، با تجهیــزات بسیار به‌حصــار هرات حمله بردند . باوجود مقاومت و دفاع شدید ساکنان شهر ، دروازه شکسته شد و سپاهیان تیمور به‌درون قلعه رفتند . عده بسیاری را کشتند و دو هزار نفر را به‌اسارت گرفته ، نزد تیمور آوردند . اما باقیمانده شهر هنوز مقاومت می‌کردند .

تیمور به‌نیرنگ متوسل شد ، از کشتن آن دو هزار نفر ، خودداری کرد و فرمانی خطاب به‌مردم شهر صادر کرد که :

ـ هر کس از منزل خود خارج نشود و به‌مدافعان شهر کمک نکند ، او و خانواده‌اش در امان خواهند بود .

متاسفانه ایـن حیله کارگر شد . و عـده‌ای از افراد ترسـو به خانه‌های خود خزیدند .

کوشش ملک غیاث‌الدین برای جمع‌آوری مردم ، به‌نتیجه نرسید ، ناچار از در تسلیم درآمد و پسر بزرگ خود را ، به‌همراه مردی به‌نام اسکندر شیخی فرستاد و تقاضای صلح کرد .

تیمور ، پسر ملک غیاث‌الدین را بازگـرداند و وسیله او پیغـام داد که :

ـ ما سابقه دشمنی با هم نداریم و با هم دوست هستیم . بهتر است که بدون محافظ و نگهبان ، به‌پیش من بیائی تا دوستی قدیم ، استوار گردد .

اما اسکندر شیخی را نزد خود نگاه داشت تا از او اوضاع داخلی ملک غیاث‌الدین را کشف کند .

پس از سه‌روز ملک غیاث‌الدین ، از حصار خارج شد و در محلی به‌نام (باغ زاغان) به‌حضور تیمور رسید . تیمور او را امـان داد . تمام خزائن و ثروت هرات ، که سالـها پادشاهان آنجا فراهم آورده بودند ، به‌چنگ تیمور افتاد .

ملک عزالدین ، حصارمستحکم دیگری به‌نام (اشکیلچه) داشت ، که اینک در تصرف فرزند دیگر او ، به‌نام (امیرغوری) بود، امیرغوری بسیاری شجاع و جلد و کاردان بود .

تیمور از ملک عزالدین خواست که با تدبیر او را از قلعه فرود آورد . ملک عزالدین به‌پای قلعه رفت و به‌هر زبانی بود ، فرزند را متقاعد ساخت و از قلعه فرود آورد و نزد تیمور برد .

و بدین‌ترتیب ، داستان هـرات ، با آنـهمه جنـگ و دفـاع و خونریزی ، سرانجام با نیرنگ تیمور ، خاتمه یافت .

ملاقات تیمور با خواجه‌علی مؤید ، حاکم سربدار

خواجه علی مؤید که طوق اطاعت تیمور را به‌گردن گرفته بود ، پس از فتح هرات وسیله تیمور ، به‌حضور او رسید .

تیمور که به‌سادگی ، با مطیع شدن خواجه‌علی موید ، جریان بزرگ نهضت سربداران را ظاهرًا خاموش ساخته بود ، خواجه‌علی موید را در همین مجلس، نوازش بسیار کرد . و از مذهب و معتقدات او پرسید .

خواجه‌علی مؤید که به‌تبعیت از سربداران ، مذهب شیع داشت، دراینجا با نهایت عجز و انکسار گفت :

ـ (اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم) . مردم بر دین پادشاه خود باشند، مذهب من ، مذهب امیر صاحبقران است .

تیمور از این سخن خواجه‌علی ،فوق‌العاده خوشحال شد و گفت :

ـ مذهب من ، مذهب اهل سنت و جماعت است .

اسفراین ، زیر سُمّ ستوران

تیمور پس از فتح هرات ، یکی از سرداران خود به‌نام امیر جهانشاه را به‌سبزوار فرستاد و خود به‌جانب اسفراین رفت .

نظام‌الدین شامی می‌نویسد که :

به‌محض ورود به‌اسفراین ، تیمور دستور داد که لشکرها ، به حصار شهر حمله کنند . هنوز لشکریان او ، باروبنه فرونگذاشته و خیمه‌های اطراق را نیافراشته بودند که فرمان حمله را دریافت کردند . حصار ویران شد و شهر در اندک مدتی به‌تصرف درآمد .

به‌نوشته همین مورخ :

خلقی بسیار کشته گشتند و جمعی انبوه زیر سم ستوران ناچیز شدند .

مرگ دختر تیمور

درهمین زمان یکی از دختران تیمور، که بی‌نهایت مورد علاقه و محبت او بود، دچار بیماری صعب‌العلاجی گردید.

اطباء از معالجه او عاجز ماندند و این دختر پس از چند روز، درحالی‌که به‌ضعف و سستی مفرطی دچارشده بود، درگذشت. تیمور که از کشتار مردم بی‌دفاع و بی‌پناه خم به‌ابرو نمی‌آورد، از مرگ فرزندان خود، بغایت دچار اندوه می‌گشت و جزع و بی‌تابی می‌نمود.

ملال او چندان بود که به‌اخباری که از گوشه‌وکنار می‌رسید، توجه نمی‌نمود.

سرانجام، خواهرش (قتلغ ترکان‌آغا) به‌دلداری او پرداخت و به‌او گوشزد کرد که:

غم و اندوه بر دل داشتن و از ضبط امور مملکت و دولت فارغ شدن، موجب سستی امور و قوت دشمنان می‌شود.

و او را به‌گوشمال دادن دشمنان تشویق و تحریک کرد.

همین قلق و اضطراب، معمولا هنگام مرگ نزدیکانش به‌او دست می‌داد.

در سال ۷۸۵ که دلشادآغا همسرش و به‌فاصله چند روز بعد، قتلغ ترکان‌آغا، خواهرش وفات یافتند، او دچار یاس و نومیدی و وحشت و اضطراب عجیبی شد که تا چندین روز از پرداختن به‌امور خودداری می‌کرد.

تجدید اختلاف بین تیمور و یوسف صوفی
حمله سوم به‌خوارزم

تیمور قاصدی به‌خوارزم فرستاد که: چون شما دعوی اطاعت از من دارید، باید که به‌اتفاق امرای آن دیار، اسلحه و سپاهی به‌قدر

کافی جمع‌آوری و به‌اردوی من به‌پیوندید .
یوسف صوفی ، نه‌تنها پاسخ تیمور را نداد ، بلکه قاصد او را نیز به‌زندان افکند .
تیمور پیک دیگری فرستاد و نامه‌ای نوشت و در آن گفت که : قاصد و ایلچی بی‌تقصیرند و نبایستی آنها را در بند کرد .
و تقاضا کرد که ایلچی او را آزاد سازد .
یوسف صوفی ، دومین فرستاده تیمور را نیز به‌حبس افکند .
تیمور که بدین‌ترتیب سخت تحقیر شده بود ، در سال ۷۸۱ ، با لشکر مجهزی روی به‌خوارزم نهاد و از (دریای کهنه) گذشت ، شهر را در محاصره گرفت .
تیمور دراین محاصره ، شهر را به‌قسمتهای مختلف تقسیم و هر جانب را به‌بخشی از لشکریان خود واگذار کرد و در واقع ، یوسف صوفی از داخل شهر ، با لشکریان تیمور که از تمام جوانب او را محاصره کرده بودند ، می‌جنگید .

قصری در جبههٔ جنگ

تیمور ظاهراً برای اینکه به‌شهر و اقدامات لشکریان خود مسلط باشد ، دستور داد ، عمارت عظیمی بنا کنند و این قصر ، بزودی آماده شد .
او ، هر صبحگاه ، برخی از افراد لشکر را برای غارت و ایلغاربد اطراف و نواحی خوارزم روانه می‌ساخت .
آنها غنائم بسیار و اسبان و گوسفندان بی‌شمار ، از روستائیان بیچاره را به‌غارت گرفته ، بازمی‌گشتند .

دعوت به‌جنگ تن به‌تن

دراین میان ، یوسف صوفی نامه‌ای به‌تیمور نوشت و درآن گفت :

ــ تا کی باید ، مسلمانان دوطرف ، به‌خاطر من و تو ، در عذاب باشند و هلاک شوند .

بهتر آنست که من و تو ، به‌تنهائی در میدان آمده ، باهم مبارزه کنیم ، تا یکی از ما دو نفر غالب شود و مردم از این محنت خلاص شوند .

تیمور گفت :

ــ این سخن منصفانه‌ایست و من خود در آرزوی چنین نبردی هستم و می‌اندیشیدم که اگر چنین پیشنهادی بکنم مورد قبول واقع نشود .

و بلافاصله لباس رزم پوشید و سوار شد .

امرای لشکر پیش‌آمدند و خواستند او را از این کار منصرف کنند ، او گوش به‌سخنان آنها نکرد .

امیر حاجی سیف‌الدین بهادر ، پیش رفت و عنان اسبش را گرفت و گفت :

ــ تا ما زنده هستیم ، ارباب ما نباید ، شخصًا به‌جنگ مبادرت کند .

تیمور ، خشمگین شد . و سخنان درشتی به‌او گفت و عنان اسب را از دست او کشید و به‌کنار خندق آمد و به‌یوسف صوفی پیام داد که :

ــ من برای اجرای پیشنهاد تو آمده‌ام . تو هم بیرون آی تا به‌بینم خداوند پیروزی را نصیب که خواهد کرد .

اما یوسف صوفی ، که ظاهرًا از پیشنهاد خود پشیمان شده بود ، بیرون نیامد و جوابی نداد .

خربزه نوبرانه

دراین میان ، از ترمد ، تعدادی خربزه نوبرانه برای تیمور آوردند . تیمور گفت :

ـ اگرچه یوسف صوفی با ما راه مخالفت می‌پیماید ، اما چون با ما نسبت خویشاوندی دارد . خوبست نوبر خربزه را با او بخوریم.

خربزه را در طبقی زرین گذاشتند و پیش او فرستادند .

یوسف دستور داد ، خربزه‌ها را به‌آب انداختند و طبق زرین را به‌دربانان بخشید . و با لشکر مجهزی از دروازه خارج شده به جنگ پرداخت .

عمرشیخ به‌مقابله او شتافت و تا شامگاه جنگ سختی بین آنها جریان داشت . لشکر صوفی پس‌از این جنگ به‌درون شهر بازگشتند .

دراین جنگ دو تن از سرداران تیمور (ایلچی بوغا) و (انوشیروان) به‌شدت زخمی شدند . ایلچی بوغا نجات یافت ، ولی انوشیروان ، درگذشت .

مرگ یوسف صوفی و سقوط خوارزم

مقاومت دلیرانه یوسف صوفی و مردم خوارزم به‌طول انجامید. تیمور دستور داد با منجنیق ، کوشک یوسف صوفی را سنگباران کنند ، اما نتیجه‌ای نگرفت .

اینک سه‌ماه از مدت محاصره ، گذشته بود و خوارزم همچنان مقاومت می‌کرد .

دراین‌میان ، متاسفانه یوسف صوفی بیمار شد و پس‌از چند روز وفات یافت .

پس‌از مرگ یوسف صوفی ، مقاومت شهر درهم شکست و سپاه تیمور ، شهر خوارزم را مسخر کردند . هرچه بود به‌باد چپاول و غارت دادند و هر که‌را یافتند ، کشتند و گروه بسیاری را به‌اسارت گرفتند .

نظام‌الدین شامی می‌نویسد که :

به‌دستور تیمور ، آن‌موضع را زیروزبر کردند و مال‌ومنال بی‌حدّ و اندازه به‌دست آوردند .

این نیز تجربه‌ای بــود که لشکریان تیمور برای یافتن دفینه‌ها بدست آورده و به‌کار می‌بستند. به‌این معنی که پس از تصرف شهر و قتل عام مردم، منازل و ساختمانها را زیروزبر می‌کردند، تــا به اندوخته‌هائی کــه مردم در چنین مصایبی معمولا درجــائی پنهان می‌کنند، دست یابند.

سرانجام حسن سوریج

تیمور در سومین لشکرکشی خود، از راه استرآباد به‌سوی خوارزم حرکت کرد. این‌بار نیز، حسین صوفی، سلطان آن سرزمین غائب بود و حسن سوریج با نرم‌زبانی و تقدیم هدایای بسیار، تیمــور را متقاعد ساخت که از آن سرزمین برود و تیمور نیز قبول کرد.

ابن‌عربشاه می‌نویسد که: حسن سوریج پسری هرزه و سست رای داشت. این پسر با یکی از کنیزکان سراپرده سلطان (حسین صوفی) رابطه داشت و از سبکسری ماجرای این رابطه را همه‌جا بر زبــان می‌راند.

حسن از این کار فرزند بغایت نگران بود. ولی با خود می‌گفت که: من سه‌بار کشور را با بذل مال از فتنهٔ بداندیشان و آزارستمکاران نجات داده‌ام و سلطان ناگزیر در مقابل این خدمت، از گناه فرزندم می‌گذرد و او را می‌بخشد.

اما حسین صوفی وقتــی از سفر برگشت و ازآن ماجــرا، آگاهی یافت، حسن و پسر او را دستگیر کرد و به‌قتل رسانید و خانه آنها را ویران ساخت و اموال آنها را مصادره کرد و به‌خزانه خود فرستاد.

تیمور پیش ازین رابطه خوبی با خانواده صوفی داشت و حتی دختری از طایفــه آنان به‌نــام خانزاده (خواندزاده) را به‌عقــد جهانگیر درآورده بود، که از وی پسری به‌نام محمدسلطان بوجود آمد.

تیمور به محمدسلطان علاقه وافر داشت و با وجود فرزنــدان خود او را به‌ولیعهدی خود برگزیده بود.

چهارمین و آخرین حمله به‌خوارزم

دراین زمان، سلیمان صوفی، امیر خوارزم بود. تیمور می‌خواست کار خوارزم را یکسره کند. پس یکی از سرداران خود به‌نام شیخ‌تیمور بهادر را با لشکر انبوهی به‌آنسوی فرستاد.

روش تیمور چنین بود که قبل از اعزام هر لشکر مجهزی، یکی از فرماندهان خود را با سپاهی اندک به‌عنوان قراول برای بررسی و کسب اطلاعات، به‌حدود محلی که می‌خواست مورد حمله قرار دهد، می‌فرستاد. این بار سرداری به‌نام (عید خواجه) را قراول لشکر قرار داد.

عید خواجه یکی از سران لشکر سلیمان صوفی را دستگیر و نزد تیمور آورد. از این شخص اطلاعات لازم درباره چگونگی لشکر خوارزم را بدست آوردند. دراین میان یکی از افراد سلیمان صوفی نیز گریخته به‌تیمور پیوست و اطلاعات مهمی ازاوضاع داخلی خوارزم به‌تیمور داد. معلوم شد که دامنه اختلافات داخلی در خوارزم وسیع است و جمع کثیری از سران و بزرگان خوارزم قصد جلای وطن دارند.

تیمور با استفاده از فرصت، به‌فرماندهی میرانشاه به‌خوارزم هجوم بردند، و بسیاری از مردم را به‌قتل رساندند و اموال و اسباب فراوان به‌یغما بردند و پس از چند روز توقف در خوارزم به‌موجب فرمان تیمور تمام باقیمانده مردم شهر و حومه را به‌سمرقند کوچاندند.

حماسهٔ خونین سبزوار

در سال ۷۸۵ هجری، سربداران در سبزوار و اطراف علیه تیمور خروج کردند. لشکریان تیمور به‌شرحی که در زیر خواهید خواند، سبزوار را تسخیر و دژ نیرومند آن‌را ویران ساختند. تیمور کشتار وحشتناکی از قیام‌کنندگان سربدار کرد و دو هزار نفر از آنها را

زنده به‌گور کرد.

جنگ سبزوار، یکی از صحنه‌های حیرت‌انگیز و دلخراش، در مجموعهٔ خونریزی‌های تیموراست که‌یک‌سوی آن سبعیت و بی‌رحمی و سیاهدلی است و سوی دیگر آن، مقاومت و حماسه و اشک و خون و سرانجام ویرانی و گورستان.

حماسه خونین سبزوار را از خاطراتی که منسوب به‌تیمور است، نقل می‌کنیم. زیرا که صحنه‌های عجیب آن، تصویر روشنی از جدال شرف و تجاوز بدست می‌دهد.

تیمور برای مقابله با سبزوار، یک قشون یکصدو بیست هزار نفری تجهیز کرد و آن‌را به‌سه قسمت تقسیم نمود. فرماندهی چهل هزار نفر را خود به‌عهده گرفت، چهل هزار نفر به‌فرماندهی پسر بزرگش، جهانگیر و چهل هزار نفر دیگر را تحت فرماندهی، عمر شیخ، پسر دیگرش قرار داد.

قرار شد که خود تیمور از راه قوچان و طوس به‌سوی سبزوار حرکت کند، و جهانگیر از طریق اسفراین و جوین عازم سبزوار گردد و بالاخره، عمرشیخ از جاده دشت ترکمان و مزینان خود را به‌سبزوار برساند.

امیر سبزوار، سیف‌الدین، با هفتاد هزار سپاهی به‌مقابله با تیمور برخاست، امیرسبزوار، به‌روایت خود تیمور، مردی، شیعی مذهب، دلیر و دانشمند بود.

در نخستین برخورد، سپاهیان تیمور وسیله مدافعان سبزواری، سنگباران شدند و بسیاری از افراد و اسبهای آنها از بین رفتند.

پیاده‌نظام امیر سبزوار با نیزه‌های بلند خود، شکم اسبان را می‌دریدند و سواران را به‌زمین سرنگون می‌ساختند.

درهمین نبرد آغازی، سنگی به‌مغفر تیمور خورد که اگر مغفر بر سر نداشت بی‌تردید، مغزش را متلاشی می‌ساخت.

نیروهای تیمور، مرتباً کشته می‌دادند، ولی نمی‌توانستند مقاومت سربازان علی سیف‌الدین را درهم بشکنند.

در پایان روز عده‌ای از سربازان سبزواری به‌اسارت قوای تیمور

درآمدند که درمیان آنها ، محمد سیف‌الدین ، برادر جوان امیر سبزوار ، شناخته شد . جنگ در اوایل شب آن‌روز به‌پایان رسید . گزارشهائی که آن شب به‌تیمور رسید ، نشان داد که پانزده هزار نفر از سربازان او ، در نخستین جنگ ، بهلاکت رسیده‌اند . لاشه بسیاری از سربازان تیمور ، آنشب نصیب کفتارها شد . زیرا آنها ، شبانه قادر به‌دفن اجساد نبودند .

محمد سیف‌الدین ، در خیمه‌ای نزدیک تیمور بازداشت شد تا او در فرصت مناسب اطلاعاتی در خصوص برادرش از او کسب کند ، از سبزواریها نیز تعداد بسیاری به‌قتل رسیده بودند .

محمد سیف‌الدین ، اطلاعات چندان زیادی به‌تیمور نداد ، فقط گفت که قشون سبزوار در روز جنگ هفتاد و پنجهزار نفر بود و سی هزار نفر دیگر در داخل سبزوار متمرکز هستند .

سبزوار در آستانه این حمله ، شهری بود بزرگ و مرکز قالی‌بافی خراسان که متجاوز از سیصد هزار کارگر قالی‌باف در کارگاههای آن کار می‌کردند .

تیمور ، تمام قنات‌هائی را که از خارج به‌شهر می‌رفت ، کور کرد ، تمام راههای ورود به‌شهر را بست تا آذوقه به‌شهر نرسد . تمام مردان و جوانانی را که در قصبات و روستاهای اطراف سکونت داشتند ، به‌بیگاری گرفت تا درختهای کهن را قطع کنند و با چوب آنها ، برجهای متحرک بسازند . چهار دسته از کسانی را که در نقب زدن مهارت داشتند ، مامور کرد که از چهارطرف شهر نقب بزنند و آنقدر پیش بروند تا به‌پای حصار شهر برسند .

چهار برج دیده‌بانی مرتفع با خشت و چوب در چهارطرف شهر ساختند تا از وضع شهر آگاهی داشته باشند .

وقتی تیمور از بالای یکی از برجها ، جمعیت انبوه شهر را مشاهده کرد ، خرسند شد . زیرا به‌زعم او ، یک شهر پرجمعیت نمی‌تواند در مقابل محاصره پایداری کند . زیرا با کمبود آذوقه مواجه خواهد شد . ولی امیر سبزوار که پیش‌بینی محاصره را کرده بود ، از فکر تامین آذوقه هم ، غافل نمانده بود .

محاصره شهر ادامه یافت . تیمور هر روز نامه‌هائی به‌تیر می‌بست و بدرون شهر پرتاب می‌کرد و درآن به‌ساکنان شهر و سربازان می‌گفت که‌از مقاومت دست بردارند و شهر را تسلیم کنند تا درامان باشند . والا تا آخرین نفر کشته خواهند شد و زنان آنها به‌اسارت و بردگی خواهند رفت . اما تهدیدهای او اثری در مدافعین نداشت .

یک روز تیمور ، تیرهائی به‌سوی شهر پرتاب کرد و نامه‌هائی بدانها بست و از امیر سبزوار خواست که هنگام عصر به‌بالای حصار بیاید و منظره‌ای را تماشا کند .

عصر هنگام ، علی سیف‌الدین ، امیر سبزوار ، بالای حصار آمد. به‌دستور تیمور ، محمد سیف‌الدین جوان را نزدیک حصار آوردند . تیمور به‌وسیله منادی بانگ زد که :

ــ ای امیر سبزوار: اگر دروازه‌های شهر را نگشائی و سبزوار را تسلیم نکنی ، اینک سر برادرت در مقابل چشم تو از بدن جدا خواهد شد .

علی سیف‌الدین خطاب به‌تیمور گفت :

ــ تیمور بیک : آیا اسیر تو اجازه حرف زدن دارد یا نه؟

تیمور جواب داد :

ــ می‌تواند حرف بزند .

امیر سبزوار خطا ب به‌برادر خود گفت :

ــ ای محمد ! آیا تو میل داری زنده بمانی و ما شهر را تسلیم دشمن کنیم ؟ یا بهتر می‌دانی که ما مقاومت کنیم ولو مقاومت ما سبب مرگ تو شود ؟

محمد گفت :

ــ مقاومت کنید .

و آنگاه خطاب به‌تیمور گفت :

ــ اینک به‌جلادت بگو سر از تن من جدا کند .

آنگاه تیمور خطاب به‌محمد ــ درحالی‌که برادرش هم می‌شنید ــ گفت :

هرگاه تو بتوانی خود را خریداری کنی ، یا برادرت حاضرباشد

ترا بخرد ، من ترا خواهم فروخت ، همانطور که آلب ارسلان ، دیو جانس چهارم را به‌خودش فروخت .

امیر سبزوار گفت :

ــ برادرم را به‌چند می‌فروشی ؟

تیمور جواب داد :

ــ به‌دو کرور دینار !

امیر سبزوار گفت :

ــ در تمام این شهر یک کرور پول نقد وجود ندارد .

تیمور پاسخ داد :

ــ تو دروغ می‌گوئی ، زیرا قشون یکصد هزار نفری تو ، کرورها پول احتیاج دارد .

علی سیف‌الدین گفت :

ــ من می‌توانم برای رهائی برادرم ، یکصد هزار دینار به‌پردازم ، به‌شرطی که او را سالم تحویل من بدهی .

تیمور پاسخ داد که :

ــ یکصد هزار دینار فدیه یک بازرگان است ، نه بهای برادر امیر سبزوار .

امیر سبزوار گفت :

ــ من نمی‌توانم برای رهائی برادرم ، بیش از این مبلغ بپردازم .

تیمور جواب داد :

ــ تو خریدار برادرت نیستی و کس دیگر هم نیست که خریدار او باشد ، بنابراین . . .

و بلافاصله جلاد سر از بدن (محمد سیف‌الدین) جدا کرد .

سر بریده جوان را بالای یکی از برجهای مشرف به‌شهر نصب کردند . وقتی شب در رسید ، به‌تلافی این قتل ناجوانمردانه ، سبزواریان به‌اردوی تیمور ، شبیخون سختی زدند و چادرهای آنها را به‌آتش کشیدند . عده‌ای از آنها را کشتند و عده‌ای هم خود کشته دادند و عده‌ای اسیر و مجروح شدند .

روز بعد به‌دستور تیمور ، مجروحین سخت را به‌قتل رساندند و

دیگر اسرا را برای بیگاری یا آزاد ساختنشان در مقابل فدیه، نگهداشتند. آن روز تیمور وقتی خاکستر خیمه‌های سوخته و نقش سربازان مقتول خود را دید با خود عهد کرد که: جانداری را در سبزوار زنده نگذارد. نقب‌زن‌ها به‌سرعت مشغول پیشروی به‌سوی حصار شهر بودند، صدای طبل و کرنا دائمًا بلند بود، تا صدای کلنگ نقب‌زنها به‌گوش مدافعان شهر نرسد.

معمار یکی از نقب‌ها که محاسبه‌اش اشتباه درآمده بود و نقب انحراف پیدا کرده بود، به‌دستور تیمور به‌قتل رسید تا دیگر معماران اشتباه نکنند.

نقب‌ها به‌پای حصار رسیدند، جوال‌های باروت، در حفره نقب‌ها انباشته شدند، فتیله‌های کلفت وصل شد. و همه‌چیز آماده گشت. قرار شد اول صبح فردا فتیله‌ها را مشتعل سازند و همزمان با آن، سفیدمهره‌ها – یا بوق‌های شیپور مانند – را به‌صدا درآورند.

بامداد روز بعد، همزمان با فریاد گوش‌خراش سفیدمهره‌ها، انفجار مهیبی، حصار شهر را درمشرق وجنوب فروریخت. خانه‌های اطراف حصار ویران گردید و سکنه آن زیر آوار، له شدند. و سیل سربازان تیمور، به‌درون شهر سرازیر شدند.

تیمور بر بالای یکی از برجها رفت و به‌تماشا ایستاد.

مدافعان سبزواری خوب می‌جنگیدند. امیر سبزوار و پسر جوانش زنان خانواده خود را به‌قتل رساندند تا به‌دست سربازان تیمور نیفتند. و خود اندکی بعد، در حال پیکار جان باختند.

قتل عام آغاز شده بود، به‌دستور تیمور، جارچیان فریاد زدند:

– هرکس می‌خواهد زنده بماند، به‌مسجد شیخ‌حسام‌الدین سبزواری و مسجد مجاور آن پناه ببرد.

وقتی آفتاب به‌وسط آسمان رسید، تیمور از دروازه جنوبی، قدم به‌داخل شهر گذاشت: کوچه‌ها مستور از لاشهٔ کشته‌ها و خون خشک شده بود، و قتی به‌وسط شهر رسید، چشمش که به‌جوی‌های خون که از کوچه‌ها جاری بود افتاد، قلبش شکفته شد. او از جوانی از مشاهده خون دشمنان خود لذت می‌برد و هرچه بر سنوات عمرش افزوده

می‌شد ، بیشتر معتقد می‌گشت که :

ـ خونریزی کلید قدرت و تحصیل عظمت است و تا کسی خون جاری نکند ، نمی‌تواند هیبت و سطوت خویش را بر دیگران تحمیل نماید .

هنگام نماز عصر ، جنگ سبزوار خاتمه یافته بود . هنوز دستور چپاول و غارت صادر نشده بود .

درحالی‌که شیخ حسام‌الدین سبزواری را نزد تیمور می‌آوردند ، سربازان او ، مشغول نصب مسجد متحرک او بودند . گلدسته‌های آبی و قرمز مسجد ، پیرمرد شیعی مذهب ، شیخ حسام‌الدین ، را متعجب ساخت . تیمور ، خود ، او را از حیرت بدر آورد :

ـ یا شیخ: رنگ آبی ، رنگ قدرت خداوند است و رنگ قرمز ، رنگ قدرت نوع بشر .

شیخ گفت :

ـ یا امیر اینک که تو فاتح شدی و انبوهی از مردم شهر را کشتی ، از تو تقاضائی دارم : از تارج اموال مردم صرف نظر کن .

تیمور پاسخ داد :

ـ شیخ : تو فقط قتل سکنه سبزوار را به‌خاطر می‌آوری و از قتل سربازان من چیزی به‌یاد نداری . طبق قانون جنگ ، سربازان من باید خونبهای همقطاران خود را به‌دست بیاورند . من نمی‌توانم تقاضای ترا بپذیرم .

شیخ سکوت کرد . پس از چند لحظه گفت :

ـ پس دستور بده که زنها و پسران و دختران مردم را اسیر نکنند و به‌بردگی نبرند .

تیمور جواب داد :

ـ این دستور را هم نمی‌توانم صادر کنم . سکنه سبزوار چون مقاومت کرده‌اند ، کافر حربی هستند و مطابق نص قرآن ، باید زنهای آنها اسیر و برده شوند .

آفتاب غروب کرد ، صدای موذن برخاست . تیمور به‌شیخ گفت:

ـ برای خواندن نماز به‌مسجد می‌آئی ؟

شیخ پاسخ داد :
ـ تو در مسجد نماز بخوان و من همین‌جا نماز می‌خوانم .
تیمور گفت :
ـ این مسجد مال من نیست ، بلکه خانهٔ خداست .
شیخ جواب نداد .

آن شب تا صبح زوزه کفتاران ، که لاشه‌مردم سبزوار را می‌خوردند به‌گوش می‌رسید ، بامدادان پرندگان لاشخور در آسمان شهر پیدا شدند ، تیمور می‌خواست که غلبه‌اش بر سبزوار ، درس عبرتی برای همه باشد . پس دستور داد آن قسمت از سکنه سبزوار که زنده ماندند ، سرهای مقتولین را از بدن جدا کنند .

وقتی سرها در دوطرف مشرق و مغرب شهر جمع شد ، آمارش را برای تیمور آوردند : نود هزار سر در دوطرف شهر ، جمع‌آوری شده است . معمارانی که کار نقب‌زدن به‌سوی حصار شهر را به‌عهده داشتند ، مامور شدند که از سرها ، دو منار : یکی در مشرق و دیگری در مغرب بسازند . در ساختمان آنها آهک به‌کار بردند ، تا محکم باشد . باید طوری محاسبه می‌کردند که در هر منار چهل و پنجهزار سر ، مثل آجر کار گذاشته شود . سرها طوری کار گذاشته شود که نمای خارجی منار را تشکیل دهد . مناره‌ها را مخروطی شکل ساختند و در وسط آنها پلکان مارپیچی بوجود آوردند ، تا بتوان شبها چراغی بر بالای مناره‌ها روشن کرد .

وقتی مناره‌های مخروطی آماده شد ، روی هریک کتیبه‌ای نصب کردند :
ـ به‌حکم تیمور ، از سرهای کشتگان سبزوار ساخته شد .
وقتی مناره‌ها نصب شد ، به‌فرمان تیمور ، شهر سبزوار ویران شد و او به‌طرف خراسان حرکت کرد .

لشکرکشی به‌مازندران و مطیع ساختن سادات علوی

مازندران اینک تحت نفوذ سادات علوی بود و ریاست آنها را

امیر سید کمال‌الدین به‌عهده داشت. بنا برروایت نظام‌الدین شامی تیمور، سید کمال‌الدین را به‌اطاعت از خویش خواند و به‌این منظور، شخصیتی به‌نام (سید برکه) را به‌رسالت نزد او فرستاد.

سید کمال‌الدین در آغاز به‌ظاهر، دعوت تیمور را پذیرفت و سید برکه را همراه فرزند خود، سید غیاث‌الدین به‌نزد تیمور فرستاد.

تیمور به‌سوی مازندران در حرکت بود که سید کمال‌الدین به‌آمل رفت و با یاری سید رضی‌الدین از سادات آمل به‌مقابله با لشکریان تیمور برخاست. سپاه تیمور به‌آمل رسید، در راه برای هموار ساختن جاده و عبور لشکر جنگلها و بیشه‌ها را ویران ساخت.

روز پنجم ذی‌القعده سال ۷۹۴ هجری، جنگ سختی بین آنها درگرفت. در سومین روز جنگ، سید کمال‌الدین که ظاهراً تاب مقاومت در قبال تیمور را در خود نمی‌دید، امان طلبید.

تیمور به‌شرطی با امان دادن آنها موافقت کرد که هریک از بزرگان و مهتران محلی فرزندان خود را به‌گروگان، همراه با مال چند ساله نزد او بفرستند. این شرط پذیرفته نشد و درنتیجه جنگ با شدت بیشتر، دوباره آغاز شد.

شیعیان علوی آمل تا آنجا که توانستند مقاومت کردند و سپس در حصار شهر موضع گرفتند، و به‌مقاومت ادامه دادند اما برخی از سران از حصار خارج شدند و خود را به‌تیمور تسلیم کردند. نظام‌الدین شامی می‌گوید که تیمور آنها را نصیحت فرمود (تا معتقدات بد را ترک کرده، من بعد بر طریقه اهل سنت و جماعت زندگانی کنند).

این تسلیم بُزدلانه توأم با تبرّیْ جستن از اعتقاد مذهبی، را فقط گروهی اندک از سران قوم پذیرفتند. و تودهٔ مردم نه‌تنها از اعتقاد خود دست نکشیدند بلکه تا پای مرگ ایستادند. نظام‌الدین شامی اضافه می‌کند که:

و چون درمیان ایشان عوام بداعتقاد بسیار بودند و فدائیان بی‌شمار، حکم شد که عامهٔ مفسدان را بر شمشیر گذرانیدند و سید

کمال‌الدین را با اهل و عیال در کشتی نشانده به‌خوارزم فرستاد و آنچه از اتباع و اشیاع او که بازمانده بودند، همه را به‌سمرقند روانه کرد.

سه‌مردی که بیشترین ضربه‌ها را به‌تیمور زدند

درمیان نبردهای گوناگونی که تیمور و لشکریان او در سرتاسر ایران و سایر ممالک انجام دادند، ضرباتی که از سه‌جنگجوی بی‌باک خوردند، از دیگر حریفان خود، نخوردند. این سه نفر عبارت بودند از:

ابوبکر شاسبانی
سید علی کردی
امه ترکمانی

ابوبکر شاسبانی

به‌قراری‌که ابن عربشاه نقل کرده است، ابوبکر از مردم قریه شاسبان در قسمتی از ولایت مازندران می‌زیست. وی در کار جنگ همچون شیری قوی‌پنجه بود، که بسیاری از لشکریان تاتار را به دیار نیستی فرستاده بود. پیوسته در زوایای کوه به‌کمین می‌نشست و راه سواران را می‌بست و با آنها به‌نبرد می‌پرداخت.

چالاکی و دلاوری او زبانزد خاص و عام بود. کسی درباره اسب خود گفته بود که: چون او را علوفه وآب دادم از خوردن وآشامیدن سرباز زد، پنداشتم که عکس ابوبکر شاسبانی را درآب دیده و از هیبت او رمیده است!

لشکریان تیمور در تنگنائی از معابر مازندران، او را محاصره کردند و از هرسوی راه فرارش را بستند و راه شکارش را تنگ‌تر کردند و او را به‌جائی راندند که پرتگاههای بسیار یکی پس از دیگری

وجود داشت و فاصله هریک بیش از هشت ذرع بود ، او دراین حال از اسب به‌زیر آمد و با سلاح و جامه جنگ از یکایک آن پرتگاهها گذشت و بدون اینکه لحظه‌ای به‌استراحت به‌پردازد ، پیش رفت تا به‌همرزمان خود رسید و با کمک آنها شمار بسیاری از لشکریان تیمور را نابود ساخت .

از پایان کار ابوبکر متاسفانه اطلاعی در دست نیست .

سید علی کردی

سیدعلی کردی از امرای کردستان بود که گروهی از جوانان برگزیده و مردان جنگ‌آزموده ، همراه و همگام وی بودند .

آنها در بریدگی کوههای بلند و ناهموار موضع گرفته بودند .

سیدعلی در کنار هر بند و پیچ هر بریدگی ، گروهی از رزمندگان خود را مستقر ساخته بود . آنها راه را بر لشکریان تیمور می‌بستند و اموالشان را غارت می‌کردند و سربازانشان را به‌خون‌خواهی جنایاتی که در مناطق دیگر مرتکب شده بودند ، هلاک می‌کردند و به‌جایگاههای خود بازمی‌گشتند .

تیمور هرگز نتواست به‌سیدعلی دست یابد یا اورا شکست دهد .

سیدعلی پس از مرگ تیمور هم مبارزات خود را دنبال می‌کرد و مدتها پس‌از مرگ تیمور زنده بود ، تا آنکه به‌مرگ طبیعی درگذشت .

امه‌ترکمان

محل سکونت امه‌ترکمان در قراباغ بود ،اوبا دوپسرش ، داغها بر دل تیمور گذاشتند .

پیوسته با میرانشاه و لشکریان تیمور در نبرد بودند و گروه بی‌شماری از آنها را بهلاکت رساندند .

سرانجام یکی از بستگان امه که به‌آنها خیانت کرده و خود را به دشمن فروخته بود، سپاه میرانشاه را به‌جایگاه آنها راهنمائی کرد. لشکریان میرانشاه، شبانه بر آنها شبیخون زدند و دراین شبیخون امه و دو پسرش نیز به‌قتل رسیدند.

امیرولی و نبرد کبودجامه

در سال ۷۸۶ هجری، تیمور به‌قصد فتح گرگان و سرکوبی (امیرولی) حاکم آنجا، حرکت کرد.

بنا به‌نوشته ابن عربشاه، وی قبلاً نامه‌هائی به‌امرای مستقل آن سامان: اسکندر جلابی، ارشیوند و ابراهیم قمی فرستاد و چنانکه شیوه او بود، آنها را به‌اطاعت از خویش فراخواند. ابراهیم و اسکندر و ارشیوند، اطاعت وی پذیرفتند، لیکن امیرولی، از دعوت او سر باز زد و جوابی درشت به‌او نوشت و درهمان حال نامه‌هائی برای شاه‌شجاع پادشاه عراق عجم و کرمان و سلطان احمد جلایر فرزند شیخ اویس، پادشاه عراق عرب وآذربایجان نوشت و ازآنها خواست که با وی برعلیه تیمور متحد شوند. درآن نامه‌ها نوشت که:

من در مرز کشور شما قرار دارم، اگر من موفق شوم، شما نیز از شر تیمور در امان خواهید بود. ولی اگر تیمور مرا شکست دهد، بدون شک پس از من نوبت شما خواهد بود. پس هرگاه به‌کمک من برخیزید، این فتنه از دیار شما نیز رخت برخواهد بست.

شاه‌شجاع به‌او توجه نکرد و جانب تیمور را گرفت. زیرا درهمین زمان تیمور دختر شاه‌شجاع را برای پیرمحمد، نوهٔ خود خواستگاری کرده بود.

سلطان احمد هم جواب بیهوده‌ای فرستاد و گفت:

ـ مردک دست شکسته و جغتائی لنگ (تیمور) را چه جرأت آنکه پای به‌سوی عراق و آذربایجان گذارد. عراق با خراسان فرق دارد. هرگاه تیمور قصد دیار ما کند، با پای خود، مرگ را پذیره شده است.

و با این لاف و گزاف‌ها از اتحاد با امیرولی شانه خالی کرد. امیرولی ناچار خود آماده دفاع شد.

تیمور به‌قصد سرکوبی او عازم گرگان گردید، ولی در راه خبر شورش سیستان به‌او رسید. او دو تن از سرداران خود: شیخ علی بهادر و اوچ‌قرا بهادر را با لشکر مجهزی به‌سوی امیرولی فرستاد و خود برای سرکوبی سیستان حرکت کرد.

سرداران او کاری از پیش نبردند. بنابراین همانطورکه اشاره شد، درسال ۷۸۶ به‌سوی استرآباد (گرگان) حرکت کرد. نظام‌الدین شامی گوید:

لشکریان تیمور در مسیر خود در محله‌ای به‌نام (کاوکوروش) به قراول امیــرولی رسیدند. دراین محل امیر مبشر از سرداران تیمور با قراول امیــرولی درگیر شد و باوجــودی‌که سربازان امیــرولی دو دندان او را شکستند، معهذا او قــراول را کشت و تیمــور به‌پاداش آن، کاوکورش را به‌سیورغال ابدی او ارزانی کرد.

دربین راه مقاومت‌های متعددی را که در قبــال آنها از ســوی مردم مناطق بین راه به‌عمل می‌آمد، درهم شکستند. و به‌کبودجامه رسیدند.

دراین محل پس از نوزده روز، جنگ‌وگریز، سرانجام، امیرولی با تمام قوت و توان خود به‌لشکر تیمور زد.

امیرولی و سپاهیان او، در نبرد، رشادت‌های بسیاری از خود نشان دادند. اما کثرت لشکریان تیمور و تجهیزات جنگی او سرانجام پایداری امیرولی را درهم شکست.

امیرولی با زنان و فرزندان خود، از گرگان به‌سوی ری رفت، دربین راه همسر خود را در گردکوه دامغان گذاشت و خود به‌طرف ری حرکت کرد.

ابن عربشاه در مورد سرانجام کار امیرولی می‌نویسد که:

درآن دیــار فرمانروائی مستقل به‌نــام محمد جوکار بــود. او با اینکه مردی شجاع بود، جانب تیمور را نگاه می‌داشت. او امیرولی را کشت و سر او را برای تیمور فرستاد.

شورش مجدد هرات

درسال ۷۸۵ مردم هرات که ازظلم و تعدی ماموران دست‌نشانده تیمور به‌جان آمده بودند، بار دیگر به‌عصیان برخاستند. این بار میرانشاه فرزند تیمور به‌مقابله برخاست و کشتار وحشتناکی از مردم هرات به‌راه انداخت.

میرانشاه به‌تقلید از پدر، از سر کشتگان مناره‌ها ساخت. دراین زمان، ملک غیاث‌الدین کرت، امیر هرات و پسر و برادر او در سمرقند تحت نظر بودند.

تیمور ملک غیاث‌الدین و علی مؤید سبزواری سربداررا، اسمًا به‌شهریاری سبزوار و هرات باقی گذاشته بود ولی آنها را در دربار خود نگاه داشته و هیچگاه اجازه نداده بود که به‌سرزمین تحت حکومت خود بروند.

اینک وقتی شورش مردم هرات به‌گوش تیمور رسید، از فرط خشم بلافاصله ملک غیاث الدین و پسر و برادرش را به‌قتل رساند.

شاه شجاع و تیمور

درباره شاه‌شجاع در فصل سوم این کتاب مطالبی نوشتیم و گفتیم که وی پس از کور کردن پدر خود، به‌همدستی برادرش محمود، و پس از مرگ محمود، حکومت شیراز و کرمان و اصفهان را بر عهده داشت.

آوازه سطوت و هیبت تیمور، و فتوحات او در مازندران وگیلان و خراسان و ماوراءالنهر، شاه‌شجاع را سخت هراسناک ساخته بود و به‌همین جهت، به‌محض اینکه نامه تیمور را دریافت داشت، سر به اطاعت او سپرد.

نامه تیمور به شاه‌شجاع

متن نامه‌ای را که تیمور به‌شاه‌شجاع نوشته است، ابن‌عربشاه در کتاب (عجائب‌المقدور فی‌اخبار تیمور) نقل کرده است، که‌چون این نامه کوتاه است و مطالب عبرت‌آموزی درآن آمد. ما آنرا عیناً دراینجا ذکر می‌کنیم. تیمور به‌شاه شجاع می‌نویسد که: مرا خدای تعالی بر شما و فرمانروایان ستمکار و پادشاهان رعیت‌آزار، چیرگی بخشید و بهرکس که بر من پیشی گزیند، برتری داد و در برابرآنکه به‌دشمنی برخیزد، یاری فرمود و تو خود نیز این حال را دیده و این داستان شنیده‌ای، حال اگر جواب موافق گوئی و شیوهٔ اطاعت گزینی، ایمنی جوئی و از نعمت سلامت برخوردار شوی. وگرنه باید بدانی که سه‌چیز با رکاب من ملازمست: وبا، خشکسالی و ویرانی!

شاه‌شجاع، جز اطاعت و نرم‌خوئی، چاره‌ای ندید.

دختر شاه‌شجاع به‌همسری نوهٔ تیمور درمی‌آید

تیمور، دختر شاه‌شجاع را برای نوهٔ خود، پیرمحمد، فرزند جهانگیر خواستگاری کرد. نظام‌الدین شامی می‌گوید:

کسانی که رسالت تیمور را برای امر خواستگاری برعهده داشتند، دو نفر بودند: یکی به‌نام اولجایتوی دراز و دیگری به‌نام حاجی خواجه.

آنها طبق دستور تیمور به‌شیراز حرکت کردند و عروس را در بلخ به‌خدمت تیمور بردند.

نکته جالب اینست که: حاجی خواجه که ظاهراً پس از این خواستگاری تصور می‌کرد، جائی نزد تیمور یافته به‌قول نظام‌الدین شامی، (زندگانی نه به‌اندازهٔ خود کرد و زیادت از حد خود می‌زیست،) در معرض خشم تیمور قرار گرفت و به‌قتل رسید.

وصیت‌نامه شاه‌شجاع و سرانجام رابطهٔ او با تیمور

شاه شجاع درهنگام مرگ ، بلاد تحت حکومت خود را بین بستگان و فرزندان خود بدین شرح تقسیم کرد :

حکومت شیراز را به‌زین‌العابدین داد . کرمان را به‌برادر خود احمد سپرد و اصفهان را به‌پسر برادر دیگرش شاه‌منصور واگذاشت . آنگاه وصیت نامه خود را در فرمانی نوشت و به‌گواهی حاضران مجلس رسانید و آن را به‌نزد تیمور فرستاد . وقتی مرد ، بین جانشینان اختلاف افتاد . شاه منصور به‌شیراز رفت و زین‌العابدین را دستگیر و میل در چشمش کشید و کور کرد و به‌قول ابن عربشاه :

پسر را به‌بیدادی که جدش با وی کرده بود ، کیفر داد . همانطور که قبلاً اشاره شد سرانجام تیمور ، در جنگ با شاه منصور ، بنیاد خاندان مظفری را برانداخت . این جریان با تفضیل بیشتری درجای خود خواهد آمد .

قتل عام جانسوز مردم اصفهان

درباره جنگ خونین و قتل عام جانسوز مردم اصفهان ، کتب تاریخی ، روایات مختلفی ذکر می‌کنند . طبق این روایات ، تیمور برای اشغال اصفهان کوشش فراوانی به‌کار برد و تلفات سنگینی داد و به‌همین جهت انتقام خونینی از مردم دلیر و جان برکف اصفهان گرفت . برای گزارش جنگ اصفهان و مقاومت عجیب مردم و سرانجام اعمال تبهکارانه تیمور و لشکریان او (ما از منابع تاریخی مختلفی استفاده کرده‌ایم) . بر طبق این منابع :

وقتی تیمور اصفهان را محاصره کرد ، علمای اصفهان از وی امان خواستند . تیمور پذیرفت و جمعی از کسان خود را برای گرفتن مالی که اصفهانیها ، تعهد کرده بودند ، به‌آنجا فرستاد .

قیام علی(کچه‌پا)

ماموران تیمور برای گرفتن باج از مردم باکمال بیرحمی و خودکامی عمل کردند که مردم به‌جان آمدند . ابن عربشاه می‌گوید که : ماموران تیمور سر به‌تبهکاری و دست به‌آزار اهالی برآوردند و مردم را بنده‌وار به‌خدمت گرفتند و دست بر پردگیان دراز کردند وآزار و ستم از حدّ بردند .

طبق نوشته تاریخ روضه‌الصفا : عده‌ای از مردم اصفهان که از مظالم‌محصلان و نوکران امرای تیمور به‌جان آمده بودند به اتفاق مردی به‌نام (علی‌کچه‌پا) که آهنگر جوانی بود ، سر به‌شورش برداشتند .

ماجرای آغاز شورش ، وسیله ابن عربشاه با تفصیل بیشتری‌آمده است : اهل اصفهان که شیوه حمیت داشتند و مرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح می‌نهادند ، داستان این تطاول با رئیس خود در میان آوردند و ی گفت :

ـ شبانگاه من طبل می‌نوازم . چون بانک آن شنیدید ، هرکس در میهمان خود (منظور عمال تیمور است که لابد در خانه‌های مردم بوده‌اند) درآویزد و چنانکه خواهد ، خون وی بریزد . . .

چون پاسی از شب بگذشت . بانک طبل برخاست و باران مرگ بر تیموریان فرو بارید . مردم شهر ، ششهزار تن ازآنان را بکشتند. . . چون شب به‌پایان آمد و سپیده‌دم تیغ برکشید و روز روشن نقاب از چهره برگرفت ، تیمور از ماجرا آگاه شد و به‌دمدمه دیو ناپاک از راه برفت . حالی ازجای برخاست ، شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود و چون سگ گزنده و پلنگ درنده به‌شهر درآمد .

اینها فشرده‌ای از چند کتاب تاریخی بود . اما در خاطراتی که منسوب به‌تیمور است به‌امان خواستن علما و وقایع بعدی کـه ذکر شد ، اشاره نشده است . چون درشرح وقایع مربوط به‌حمله به‌اصفهان مطالب خواندنی دراین خاطرات هست ، ما بااستفـاده از آن ، به

دنباله مطلب می‌پردازیم :

دفاع خانه‌به‌خانه

با اینکه تیمور هنگام حرکت از ری به‌سوی اصفهان ، راهها را بست ، تا خبر حرکت قشون او به‌اصفهان نرسد و در نتیجه اصفهانی‌ها را غافلگیر کند ، باز مردم اصفهان از لشکرکشی تیمور به‌سوی شهر خود آگاه شدند و خود را آماده دفاع کردند .

تیمور قصد داشت مناطق مرکزی ایران را که اصطلاحاً به‌آن عراق عجم می‌گفتند ، جزو متصرفات خود درآورد و از آنجا عازم شیراز و کرمان شود . قصد او دست‌یابی به‌شاه‌منصور مظفری بود که بزودی از ماجرای او با تیمور ، سخن خواهیم گفت .

محاصره شهر اصفهان ، چندین‌ماه به‌طول انجامید ، حصار مستحکم شهر طوری ساخته شده بود . که برخلاف حصارهای شهرهای دیگر ایران تیمور نمی‌توانست آنرا با انفجار باروت ، ویران سازد . زیرا زمین‌های اصفهان در عمق بسیار کمی به‌آب می‌رسید و آب در نقب‌هائی که کنده می‌شد ، بالا می‌آمد و امکان پیشروی و استفاده‌از باروت را غیرممکن می‌ساخت .

برجهای متحرک

تیمور درصدد برآمد ، همچنانکه در جنگهای دیگر اعمال کرده بود ، با ساختن برجهای‌متحرک با مدافعان حصار به‌نبرد پردازد . سربازان او اهالی روستاهای اطراف را به‌بیگاری گرفتند و به‌وسیله آنها درختها را قطع کردند و برجهای متحرک ساختند . اما این برجها نیز کاری ازپیش نبرد .

روش تیمور این بود که هرشهری را محاصره‌می‌کرد ،آب وآذوقه

را به‌روی مـردم شهر قطع می‌کرد ، تا آنها ظـرف مدت کوتاهی از تشنگی و گرسنگی ، ناچار به‌تسلیم شوند . ولی در اصفهان این شیوه او کاربرد نداشت . زیرا اولاً همانطور که اشاره شد ، شهر اصفهـان در عمق کمی به‌آب می‌رسید و علاوه برآن جریان عظیم زاینده‌رود ، این شهر را از آب مستغنی می‌ساخت . ثانیاً مردم اصفهان بنا به سنت دیرین خود درآن زمان ، آذوقه یک‌سال خود را همواره ذخیره می‌کردند و طبعاً دراین هنگام بحرانی ، ذخیره‌ای بیشتر از اوقات دیگر داشتند .

هر قسمت از حصار شهر را که سپاه تیمور ویران می‌ساختند ، مردم اصفهان با سرعت حیرت‌آوری ترمیم می‌کردند و راه‌عبور لشکر دشمن را مسدود می‌ساختند .

مقاومت اصفهان به‌حدی طول کشید که تیمور چندین بار تصمیم گرفت که از آن صرف نظر کند و به‌فارس برود ، ولی او نمی‌توانست با داشتن دژ مستحکمی چون اصفهان ، در پشت سر خود ، به‌شیراز به‌پردازد . فصل تابستان فرا رسید و آب زاینده‌رود کم شد . تیمور درنظر داشت از مجراهای رودخانه لشکریان خود را به‌درون شهر بفرستد .

او نخست تصمیم گرفت ، مجرای زاینده‌رود را منحرف سازد و از بستر خشک رودخانه وارد شهـر شود . اما این حیله هم کارگـر نیفتـاد ، زیرا سواحل غربی رودخانه بلند بود و آب سوار نمی‌شد و کار احداث مجرای جدید برای رودخانه مدتها به‌طول می‌انجامید .

کم‌کم آثار کمبود آذوقه در شهر محسوس شد ، ولی مردم اصفهان هم‌چنان مقاومت می‌کردند . قصدشان این بود که تیمـور را آنقدر خسته کنند که دست از محاصره شهر بردارد .

دراین مدت ، سربازان او به‌علت ناسازگاری هوا ، بیمار می‌شدند و او ناچار شد قریب نه‌هزار نفر از سربازانش‌را از اصفهان دور کند .

بیش از پنج‌هزار نفر از سربازان او درجریان نبرد با مدافعان حصار به‌هلاکت رسیده بودند .

سرانجام در آغاز فصل پائیز و کم شدن آب رودخانه ، امکـان

حمله بزرگ به‌شهر برای تیمور فراهم شد.

حمله بزرگ

آنچنان که در خاطرات منسوب به‌تیمور نوشته شده:
در بامداد روز پانزدهم جمادی‌الاول سال ۷۸۰ هجری حمله بزرگ علیه اصفهان شروع شد.
قبل از حمله به‌شهر، پنجاه‌هزارنفر از سربازان خود را به دو قشون ۲۵ هزار نفری تقسیم کرد و به‌عنوان ذخیره در خارج شهر نگاه داشت و بقیه سربازان را به‌درون شهر فرستاد. به‌سربازانی که داخل شهر می‌شدند، گفت:
ـ شما بدانید که نباید برگردید و اگر مراجعت کنید، به‌هلاکت خواهید رسید. فقط دریک‌صورت اجازه بازگشت دارید، آنهم موقعی که اصفهان را مسخر کرده باشید. به‌هیچکس ترحم نکنید. هرکس مقاومت نمود، به‌قتل برسانید، ولو طفل باشد. وقتی شهر مسخر شد، آنوقت من راجع به‌سرنوشت آن عده از مردم که زنده مانده‌اند، تصمیم خواهم گرفت.
تیمور خود در مدخل رودخانه مستقر شد، تا همه‌چیز را زیر نظر داشته باشد.
سربازان تیمور می‌دانستند که اگر اصفهان را مسخر کنند، غنی‌تر خواهند شد. زیرا تمام اموال سکنه شهر نصیب آنها خواهد شد. تیمور به‌سربازان خود گفته بود که زیباترین زنهای ایران در اصفهان هستند و بعد از تصرف شهر، تمام زنهای جوان و زیبا، مال آنها خواهد بود.
وقتی سربازان از مدخل زاینده‌رود وارد شهر شدند، در تمام آن شهر یک اسب و یک قاطر و الاغ و سگ وجود نداشت و مردم از فرط گرسنگی، تمام جانوران را خورده بودند.

با وجود گرسنگی ، سخت مقاومت می‌کردند . درحالی‌که مردها درمقابل سربازان تیمور می‌جنگیدند ، زنها و سالخوردگان ، هرچه را که به‌دست می‌آوردند ، در کوچـه‌ها روی هـم می‌انباشتند ، تا سنگری در مقابل مهاجمان خونخوار بوجـود آورند . حتی سنگهای قبرهارا کنده و در کوچه‌ها با آن‌ها سنگر می‌ساختند .

هنوز روز به‌پایان نرسیده بود ، که تیمور ناچار شد ، ۲۵ هزار نفر از نیروی ذخیره خارج شهر را نیز به‌درون شهر فرا خواند . تا شاید کار جنگ قبل از فرارسیدن شب خاتمه یابد . اما این کار هم سودی نداد . زیرا مردم از شیوه‌های پارتیزانی در جنـگ استفاده می‌کردند . صدها میدان جنگ به‌وجود آمده بود ، هرخانه‌ای به‌مرکز مقاومت و نبـرد خونین تبدیل شده بـود ، صدها سنگر در کوچه و خیابان راه حرکت سربازان را سد می‌کرد .

مردم عده‌ای از سپاهیان تیمور را که دستگیر کرده بودند ، در مقابل چشم سایر سربازان در شعله‌های آتش، زنده سوزانیدند .

در پایان نخستین روز، هشت‌هزار و پانصد نفراز سربازان تیمور، به‌قتل رسیده ، یا از کار افتاده بودند .

برای درهم شکستن کانونهای مقاومت ، تیموریان از فردا مشغول خراب کردن خانه‌های مردم شدند . هربنائی که با کلنگ و منجنیق ویران نمی‌شد ، با باروت ویران می‌ساختند .

روز بعد ، تیمور خـود با دسته‌ای از سربازان وارد شهـر شد . نعش‌های گل‌آلود ، نشان می‌داد که جنگ بزرگی روز قبل درگرفته . معلوم شد که به‌دستورهای او ، سربازان عمل کرده‌اند ، و مرد و زن و کودک را بدون ترحم از دم تیغ گذرانده‌اند . باران طولانی روز و شب قبل ، شهر را به‌باطلاقی شبیه کرده بود .

پوتین‌های تیمور تا ساق درگِل فرو می‌رفت ، ولی او برای این پرورش یافته بـود که تا زانوهایش در خـون فرو رود ، گِل که چیزی نبود !

سربازان مشغول خراب کردن خانه‌ها بودند ، هر خانـه‌ای که

ویران می‌شد ، سکنه آن می‌کوشیدند خود را به‌خانه دیگر برسانند . خانه‌های چوبی را آتش می‌زدند .

خشم مهاجمان به‌حدی بود که به‌محض مشاهدهٔ کسی ، ولو یک زن زیبا ، دردَم سرش را می‌بریدند ، یا شکمش را پاره می‌کردند . صورت مقتولین نشان می‌داد که گرسنه بوده‌اند ، زیرا اکثر آنها صورت‌های لاغر و گونه‌های گود افتاده داشتند .

وقتی شکم مرد یا زنی را می‌دریدند . ، فقط قدری سبزی از آن خارج می‌شد که برگ درختان بود ، یا علف‌های دیگر .

مسجدی را که مردم درآن جمع شده و مقاومت می‌کردند ، با باروت منفجر کردند و تمام کسانی را که در مسجد بودند ، به‌قتل رساندند . با اینکه تیمور به‌مسجد احترام می‌گذاشت . سربازان تیمور از ویران‌کردن خانه‌ها ، ناراضی بودند ، زیرا درآن صورت تمام اموال مردم زیر آوار می‌رفت و غنیمت جنگی ، نصیب سربازان نمی‌شد .

سوگند به‌قرآن

دراین‌موقع ، گروهی از مردم ، روحانی سالخورده‌ای را ، درحالی که قرآنی در دست داشت ، جلو انداخته و نزد تیمور آمدند . روحانی گفت :

ـ ای امیر : تو مرد مسلمانی هستی ، ترا به‌این قرآن سوگند می‌دهم که از قتل‌عام بقیه مردم اصفهان صرف‌نظر کن .

تیمور گفت :

ـ مردم اصفهان مقاومت کرده‌اند و مستوجب مجازات هستند .

پیرمرد به‌گریه افتاد و گفت :

ـ مردم شهر از گرسنگی رمق ندارند ، براین مردم گرسنه رحم کن .

فرصت مناسبی برای تیمور پیش‌آمده بود ، تا غنائم جنگی سربازان که عبارت از مال و منال مردم باشد ، بیش از این زیر

آوارها و نعش‌ها تلف نشود !

تیمور موافقت کرد که از کشتن بازماندگان صرف نظر شود ، به شرطی که مردم خانه‌ها را تخلیه کنند .

زنده‌ها مجبور شدند نعش عزیزان خود را ، همراه نعش سربازان دشمن دفن کنند .

زن‌های جوان ، بین افسران و سربازان تقسیم شدند ، هرچه در شهر ارزش داشت ، وسیله تیمور و سربازان او تصاحب شد . مـردم شهر و سکنه اطراف را مجبور کردند که حصار شهر اصفهان را ویران کنند .

چگونه کودکان در زیر سُم اسبها له شدند

ابن عربشاه در پایان گزارش فاجعه قتل عام اصفهان این صحنه دردناک را می‌نویسد :

دراین‌حال مردی روشن بین ، به‌یکی از سپاهیان تیمور پناه برد و از او درخواست کرد حال رعیت رعایت کند و بازماندگان را زینـهار دهد . وی گفت :

ــ جمعی از کودکان را برجائی بلند بدارید ، باشد که به‌خلاف پندار ، تیمور را برآنان رحمت آید و دل سنگین او به‌نرمی گراید .

آنان چنین کردند و جمعی از کودکان را در رهگذار وی بداشتند ، آن سپاهی تیمور و (همراهانش را که سواره بودند) ، به‌جانب طفلان گذر داد و گفت :

ــ خدایگانا دیده شفقت بگشای و بر اینان که درخـور رحمتند به‌بخشای !

تیمور پرسید :

ــ این نگون بختان خاک نشین ، کیستند ؟

گفت :

ــ کودکانی بینوایند . پدرانشان به‌تیغ هلاک گشته و شمشیر امیر

بهخون خویشاوندان و بزرگانشان رنگین گشته. اینک این یتیمان پریشان، و زبونان نابسامان از تو آن خواهند که بهچشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان درگذری!

تیمور لب بهخطاب نگشود و جوابی نگفته،اسب بدانسوی راند و چنان نمود که آنان را ندیده و چشم بدیشان نگشوده است، و سواران، همچنان از پی وی بشتافتند و بر آنان گذشتند و کودکان را بهسم اسبان کوفتند و خرد کردند، و در زیر پای اسبان با خاک راه برابر ساختند.

عده کشتهشدگان اصفهان را هفتاد هزار نفر نوشتهاند از سرهای کشتگان درآن شهر منارهها ساختند.

فصل نهم

هجوم مجدد به‌خوارزم و نبرد دوباره با تغتمش‌خان

تغتمش‌خان قزل اردوئی ، امیر دشت قیچاق بود او از بیم آنکه کشورهای قفقاز و غرب ایران بدست تیمور افتد و سرزمین او را مورد تهدید قرار دهد ، در سال ۷۸۷ هجری به‌نواحی مزبور حمله کرد و شهرها و روستاهای آنجا را ویران ساخت .

لشکریان تغتمش، تبریز را نیز اشغال و ویران کردند .

تغتمش‌خان هنگام بازگشت ، غنائم فراوان و نود هزار اسیر با خود برد . شاعر معروف ایرانی ، کمال خجندی‌نیز درمیان اسیران بود . تیمور برای سرکوبی امیر دشت قبچاق ، حرکت کرد .

سپاهیان تغتمش‌خان قادر به‌جلوگیری از تیمور نشدند و فرار کردند و تیمور نه‌تنها تبریز و آذربایجان ، بلکه گرجستان و شیروان را نیز به‌تصرف خود درآورد .

پس از قتل‌عام دردناک اصفهان ، تیمور به‌شیراز رفت . درآنجا شاهزادگان آل‌مظفر و فرمانروایان کرمان و یزد و اتابکان لرستان و امیران لارستان به‌حضور او رسیدند و خطبه پادشاهی به‌نام او خواندند .

ماجرای خونین اصفهان ، به‌گوش آنها نیز رسیده بود و تمام

آنها را به‌وحشت دچار ساخته بود .
دراین میان به‌او خبر دادند که تغتمش‌خان به‌کمک مردم خوارزم دوباره قیام کرده است . پس بی‌درنگ به‌مشرق تاخت .
تغتمش‌خان از برابر تیمور گریخت . تیمور ، پس‌از تسخیر خوارزم آن را ویران ساخت و مردمش را قتل عام کرد .
تیمور برای تسخیر کامل دشت قبچاق و یکسره کردن کار تغتمش خان در سال ۷۹۰ هجری به‌تعقیب وی پرداخت . بار دیگر آنها با هم روبرو شدند .

جنگ در دشت قبچاق

جنگ سپاهیان تیمور با لشکریان تغتمش‌خان با شدت در دشت قبچاق آغـــاز گردید . خان قبچاق بسیاری از سران و بزرگان دشت قبچاق و نواحی مجـاور را برعلیه تیمور با خود متحد ساخته بود ، لذا تیمور به‌لشکریان خود گفته بود که دراین جنگ باید به‌طور قطع پیروز شوند . اگر فتح نکنند تا آخرین نفر کشته خواهند شد . زیرا درصورت اسارت ، سربازان تغتمش‌خان حتی یک تن ازآنها را زنده نخواهند گذاشت .
تیمور بــرای تقویت روحیه سربازان و تحریک آن‌ها به‌جنگ و پیشروی ، به‌آنها اجازه داد که پس از فتح ، کشور قبچاق را مــورد تاراج و غارت قرار دهند و تمام دختران و زنان زیبای شهــر را به کنیزی ببرند .
در پیاده‌نظام تغتمش‌خان ، تیراندازان زبده‌ای وجود داشتند که اسبها و سواران دوجناح تیمور را مورد هدف قرار می‌دادند . اما کثرت تعداد لشکریان و تجهیزات منظم و صف‌آرائی جنگی که‌ناشی از نبــوغ حیرت‌انگیز تیمور بود ، این‌بار نیــز فتح را نصیب تیمور ساخت .
تیمور مایل بود به‌هرطریق شده ، دراین جنگ تغتمش‌خان را یا

دستگیر کند یا به‌قتل برساند.

او می‌دانست که تا پادشاه قبچاق زنده است، از هیچ تلاشی برای ایجاد مزاحمت خودداری نخواهد کرد. لذا تمام تلاش خود را برای دستگیری یا کشتن تغتمش‌خان به‌کار برد.

صف‌آرائی لشکر پادشاه قبچاق و محل تمرکز شخص او طوری دقیق بود که آنها قادر به‌شناسائی او نبودند و او می‌توانست هرلحظه سرنوشت جنگ را برخلاف پیروزی خود دید، عقب‌نشینی کند.

ابن‌عربشاه، داستانی را نقل می‌کند که به‌احتمال زیاد، در شکست تغتمیش‌خان بی‌اثر نبوده است، وی می‌گوید:

در بحبوحهٔ جنگ، امیری از جناح راست لشکر تغتمیش‌خان، نزد وی آمد و کشتن امیر دیگری را که متهم به‌قتل بود، به‌عنوان خونخواهی خواستار شد. تغتمیش گفت:

ــ حاجت تو برآورده می‌شود، اما اندکی تأمل کن تا از این معرکه جنگ رهائی حاصل کنیم و انتقام خود را از دشمن بگیریم و پس از آن قاتل را در اختیار تو خواهیم گذارد تا به‌هرطریقی که می‌خواهی، به‌خونخواهی اقدام کنی.

امیر مذکور گفت:

ــ نه، هم‌اکنون اگر قصاص نگیرم، فرمان ترا اطاعت نخواهم کرد.

تغتمیش، مجدداً او را به‌شکیبائی و تحمل دعوت کرد و خطر مشترکی را که همه آنها را درآن هنگامه نبرد، تهدید می‌کرد، گوشزد نمود. ولی امیر مذکور، قانع نشد و به‌اتفاق عده‌ای دیگر از سران طوایفی که به‌تغتمیش‌پیوسته بودند، از لشکریان قبچاق جدا شد.

این جدائی ضربت سنگینی به‌سپاه دشت قبچاق وارد کرد. با اینحال، تغتمیش‌خان به‌آرایش صف‌ها و ترمیم خلائی که در لشکر او حاصل شده بود، پرداخت و برای جنگ مهیا شد.

سرانجام هجوم ناگهانی و حساب‌شده لشکریان تیمور، سپاه

تغتمیش را وادار به‌عقب نشینی کرد. تغتمیش به‌نحوی از میان سپاه ناپدید شد که نتوانستند جهت حرکت او را تشخیص دهند.

با فرار تغتمیش‌خان، مقاومت سربازان او درهم شکسته نشد، آنها تا شبانگاه با لشکریان تیمور جنگیدند. و حدود ۲۷ هزار نفر از سربازان وی را مقتول و مجروح کردند. اما قشون یکصدهزار نفری خود آنها نیز سرانجام درهم شکسته شد. و بسیاری از آنها به‌اسارت تیمور درآمدند.

هم چنانکه معمول تیمور بود، پس از درهم شکستن مقاومت سپاه تغتمش‌خان، فرمان چپاول به‌سربازان داده شد. آنها اجازه داشتند هرکس را که مانع غارت آنها شود، به‌قتل برسانند. یکی از انگیزه‌های مهم و پرفائده در جنگها برای لشکریان تیمور، علاوه بر چپاول اشیاء گرانبها، اسارت دختران و زنان زیبا و پسران بود. زیرا سربازان اختیار کامل این اسرا را برعهده داشتند، از آنها تاجائی که برایشان ممکن بود، در طول راه بازگشت از جبهه جنگ تمتع می‌گرفتند و به اولین بازار برده‌فروشی که می‌رسیدند، آنها را به صورت برده به‌فروش می‌رساندند.

لشکریان تیمور این شیوه‌را از چنگیز به‌ارث برده بودند. چنگیز اجازه می‌داد که سربازان او عده کثیری از زنان و دختران کشورهای مغلوب را به‌اسارت ببرند.

آنها که در طول راه گاهی نمی‌توانستند غذا و لباس زنان برده را تامین کنند. عاصی می‌شدند و بسیاری از آنها را به‌قتل می‌رساندند.

سپاه تیمور تا بهار سال بعد در دشت قبچاق باقی ماند و چون بیم آن می‌رفت که توقتمش‌خان با تجهیز سپاه تازه‌نفسی،آنها را مورد حمله قرار دهد، تصمیم به‌حرکت به ماوراء النهر گرفت. قسمتی از احشام و اموال غارت شده را از راه دریا به‌ماوراء النهر حمل کردند و خود و سربازانش از راه شمال دریای ابسگون و رود ولگا به ماوراء النهر رفتند.

قبل از حرکت برای حل مسئله افسران اسیر، از سپاه تغتمش‌خان

آنها را مخیر ساخت که یا به‌لشکریان او به‌پیوندند و یا فدیه بدهند و آزاد شوند .

کسانی که قادر به‌پرداخت فدیه نبودند و و از سوئی تمایل به پیوستن به‌لشکریان تیمور را نداشتند ، به‌قتل رسیدند . تغتمش‌خان حدود سه‌سال بعد ، (۷۹۳) مجدداً با کمک مردم خوارزم علیه تیمور قیام کرد و جمعی از سپاهیان تیمور را کشت . تیمور این بار با سبعیت بی‌نظیری خوارزم را مورد هجوم قرار داد و چنان آنرا غارت و ویران کرد که بنا به‌نوشته مورخان در سراسر آن ، دیواری که کسی در سایه آن بیاساید ، باقی نماند . بر ساحت ویران و مسطح شده خوارزم ، جو کاشتند .

ماجرای ایدکو با تیمور و تغتمیش‌خان

در دنبالهٔ ماجرای تغتمیش‌خان و دشت قبچاق ، ذکر ماجراهای ایدکو،که نقش فعالی در کشمکش‌های آن سامان داشت ، خواندنی است :

ایدکو تیمور ، یکی از چهل نفری بود که در آغاز کار تیمور ، با وی همراه و همرزم بودند . ایدکو مردی دیوخو و بی‌رحم و نیرنگ‌باز بود . وی مدتی به‌نیابت تیمور در کرمان حکومت را بدست داشت .

درهمین شهر کرمان ، ایدکو ، علاوه بر جنایات رنگارنگ خود ، مرتکب نیرنگ زشت و خونبار عجیبی شد. طبق روایت ابن عربشاه : درآن شهر دو کودک خردسال از فرزندان ، سلطان احمد ، برادر شاه شجاع به‌جای مانده بودند . یکی به‌نام سلطان مهدی و دیگری به نام سلیمان‌خان که کودک اخیر فقط شش سال داشت و بسیار زیبا بود و سخت مورد توجه مردم شهر قرار داشت .

ایدکو تصمیم به‌نابودی آن دو کودک گرفت .چند نفر از جلادان خود را مامور کشتن آنها کرد ولی از آنها کسی بدان کار رغبت ننمود . سرانجام ایدکو ، بردهٔ سیه‌چرده سیاه‌بختی را مامور این کار

کرد و هنگامی که سلیمان خان شش‌ساله درآغوش دایه خود ، از درد چشم می‌نالید برده سیاه ، خنجری بر پهلوی وی فرو کرد که از پهلوی دیگر طفل خارج شد . چون دراثر این قتل ناجوانمردانه ، شهر کرمان دچار آشوب شده بود ، ایدکو چنین وانمود کرد که ایــن جنایت را به‌اشاره تیمور انجام داده است .

فرار ایدکو از نزد تغتمش

ایدکو پیش ازین ، از سران لشکر تغتمیش و از مشاوران خاص او بود . پس از مدتی بین او و تغتمیش کدورتی حاصل شد و ایدکو در فرصتی مناسب از نزد تغتمیش‌خان گریخت و به‌تیمور پیوست و او را به‌جنگ با تغتمش‌خان و تصرف دشت قبچاق تحریک کرد .
در جنگهای دشت قبچاق با تیمور بود ، پس از بازگشت تیمور به‌سمرقند ، حیله جدیدی اندیشید و نقشه ماهرانه‌ای طراحی کرد .

ایدکو تیمور را فریب داد

پس از بازگشت از دشت قبچــاق ، ایدکو کــه به‌علــت شکست تغتمیش‌خان ، زمینه را برای‌خود مناسب می‌دید ، به‌نحوی که تیمور آگاه نگردد ، کسانی را نزد نزدیکان و همسایگان خود فرستاد و به آنها پیغام داد که از اقامتگاه خود کوچ کنند و به‌محلی که او تعیین کرده بود بروند ، زیرا تیمور درصدد حمله و نابودی آنهاست . آنها نیز دستورش را اجرا کردند و به‌سرعت در محلی که او تعیین کرده بود متمرکز شدند . ایدکو وقتی مطمئن شد که قبیله وی کوچیده‌اند و از دسترس تیمور خارج شده‌اند ، نزد تیمور رفت و گفت :
ــ من دارای قوم و قبیله بسیارم که پشت‌گرمی و آسایش من به آنهاست و علاقه فراوانی به‌آنها دارم .

اکنون قبیله من در معرض حمله و انتقام تغتمیش‌خان قرار دارند و چون وی بر من که در خدمت تو هستم ، دسترسی ندارد ، لذا انتقام مرا از آنها خواهد گرفت . از تو تقاضا دارم که فرمانی به‌نام آنها صادر کنی که از دیار خود کوچ کنند و به‌تو به‌پیوندند و کسی راما‌مور کن که سرپرستی آنها را برعهده بگیرد و تا رسیدنشان به حضور تو ، از آنها حمایت نماید .

تیمور گفت :

ـ تو خود پرورده آن سامان هستی و کسی بهتر از تو شایسته این‌کار نیست . خود به‌این‌کار اقدام کن .

ایدکو گفت :

ـ پس یکی از امیران را به‌وزارت مٌن انتخاب کن و فرمانی بنام من بنویس.

تیمور ، امیری را که خود ایدکو انتخاب کرده بود ، به‌همراه او روانه ساخت . ایدکو با شتاب به‌سوی مقصود روانه شد .

هنوز چند منزل طی نکرده بودند که تیمور به‌نیرنگ او پی برد . بلافاصله پیکی به‌دنبال آنهاروانه ساخت و ایدکو را برای کار مهمی فرا خواند . قاصد به‌ایدکو و امیر مذکور رسید و پیام تیمور را ابلاغ کرد . ایدکو گفت :

ـ به‌امیرتیمور بگو که دوران همکاری ما به‌پایان رسیده است و اینک من از تو نفرت دارم .

تیمور از فریبی که خورده بود ، به‌سختی خشمگین شد ، اما امکان تعقیب ایدکو نبود .

دوباره ایدکو و تغتمیش‌خان

ایدکو به‌قبیله خود پیوست و پس از استقرار ، به‌تحقیق ازحال تغتمیش‌خان و موقعیت او پرداخت . زیرا از جانب او ، ایمن نبود . ایدکو سرکردگان و گردنکشان قبایل خویش را متحد ساخت و چون

آنها از دسترس تیمور دور بودند ، به‌سرعت موقعیت سیاسی و نظامی خود را تقویت کردند .

از سوی دیگر تغتمیش‌خان نیز ماموران و لشکریان خودرا سامان مجددی داد و از آن پس جنگ بین او و ایدکو ، بالا گرفت .

آنها پانزده بار باهم به‌نزاع برخاستند که دراین پیکارها ، گاهی پیروزی با این و گاهی با آن بود . دراثر این جنگها ، قدرت آنها به‌شدت تحلیل رفت و به‌پریشانی گرائید .

نبرد پانزدهم به‌زیان ایدکو خاتمه یافت و او به‌همراه عده‌ای از یارانش به‌درون کویر رانده شدند و شش‌ماه کسی از حال آنها آگاه نشد .

تغتمیش‌خان ، ایدکو را به‌فراموشی سپرده بود . اما ایدکو همواره مراقب وی بود تا اینکه شبی ، درحالی که تغتمیش‌خان در استراحتگاه خود سرگرم عیش و نوش بود ، ناگهان ایدکو به‌او شبیخون زد .

در نبرد سختی که بین آنها درگرفت ، تغتمیش‌خان از پای درآمد ، دشت قبچاق به‌تصرف ایدکو درآمد فرزندان تغتمیش‌خان ، هریک به‌سوئی گریختند . از جمله فرزندان او جلال‌الدین و کریم بردی ، به‌روسیه رفتند .

ایدکو سالیانی چند حکومت کرد . سرانجام بین او و یکی از حکامی که او برای ولایات تعیین می‌کرد ، اختلاف افتاد و کار به‌مجادله کشید ، درهمین ایام ، جلال‌الدین فرزند تغتمیش‌خان که خود را آماده کرده بود ، از روسیه حمله را آغاز کرد .

نظام‌الدین شامی می‌گوید که : ایدکو سرانجام ایلچیانی نزد تیمور فرستاد و تقاضای عفو کرد و تیمور نیز او را بخشید .

اما ابن عربشاه می‌نویسد که :

ایدکو را حال به‌زبونی پیوست و رشته حیاتش به‌دست تیمور پاره شد ، آتش نفاق و کینه درمیان پادشاهان کشور قبچاق همچنان شعله‌ور بود تا ایدکو را غرقه و زخمدار از آب سیحون در (سرابچوق) گرفتند و به‌خاک سپردند .

آیا تیمور انتقام خود را از او گرفته بود ؟

آغاز یورشهای تازه و قتل عام مردم آمل

تیمور چهار سال در سمرقند توقف کرد و دراین مدت او و لشکریانش به‌قدر کفایت استراحت کردند.
درطول توقف چهارساله او در سمرقند، در سرزمین‌هائی که او در ایران فتح کرده بود، شورشها و قیامهای فراوانی به‌وقوع پیوسته بود. تیمور برای فرونشاندن این مقاومت و هم‌چنین برای توسعه متصرفات خود در ایران، لشکر عظیمی تجهیز کرد و از راه خراسان و گرگان و استرآباد عازم نواحی غربی ایران شد.
به‌نحوی که قبلاً اشاره شد، در مازندران، نخست تیمور، شهر ساری را به‌دنبال جنگ خونین و مقاومت تسخیر کرد و به‌آمل هجوم برد. مردم آمل برای نابودی تیمور نقشه‌ای طرح کردند ولی متاسفانه موفق نشدند و تیمور با خشم حیوانی خود مردم آمل را قتل عام کرد و حتی خود شمشیر به‌دست با سپاهیان خود در قتل عام شرکت کرد.

لشکرکشی به‌لرستان و سرکوبی ملک عزالدین والی لرستان

پس از قتل عام آمل، تیمور باتفاق سید غیاث‌الدین پسر سید کمال‌الدین امیر مازندران به‌سوی لرستان حرکت کرد. فرزند سید کمال‌الدین، قهراً گروگان مازندرانیان نزد تیمور محسوب می‌شد.
درباب انگیزه حرکت تیمور به‌سوی لرستان، نظام‌الدین شامی می‌نویسد:
از چند سال پیش باین‌سوی، قافله‌های کاروان‌های حجاز، همواره مورد تعدی و غارت ملک عزالدین قرار داشتند. تیمور همواره درپی فرصتی بود تا امیر این ناحیه را گوشمال دهد و به‌زعم خود، کینه حجاج را از او بکشد. این مسئله را گروهی از نزدیکان او، وقتی که درمسیرحرکت خود از مازندران به‌فیروزکوه رسیده بود، به‌خاطرش

آوردند .

پس دستور داد کـه از هر ده نفر لشکـری ، دو نفر را انتخاب کردند و او با افـراد منتخب ، به‌سوی خرم‌آباد حرکت کرد و این شهر را به‌باد غارت داد .

درهمین هنگامه ، سه‌نفر از بهادران او ، آق تیمور ، و عمر و محمد بهادر بیمار شدند و درگذشتند .

حرکت به‌سوی تبریز .

دراین زمان (۷۸۸ هجری) حکومت آذربایجان و مغرب ایـران در دست سلطان احمد جلایر بود .

سلطان احمد جلایـر ، با استبداد و خشونت و تجـاوز به‌رعایا ، منفور عامه مردم بود .

امیران سلطان و حتی خوداو به‌خانه‌های مردم شبیخون می‌زدند و زنان و دختران آنها را می‌ربودند .

سیاست سخت مالیاتی او ، دمار از روزگار مردم برآورده بود ، جنگهای خانگی نیز توان و هستی مردم را گرفته بود .

مجموع عوامل فوق موجب شده بود که جلایریان پایگاه خود را درمیان مردم از دست بدهند و منفور خلایق باشند . علاوه بر همه اینها ، سال قبل از آن (۷۸۷) تغتمیش‌خان حاکم دشت قیچاق به نحوی که قبلاً اشاره شده در هنگام هجوم به‌کشورهای قفقاز و غرب ایران ، تبریز را نیز اشغال کرده و هنگام بازگشت غُنایم فراوان با نود هزار اسیر با خود برده بودند . دراین سال ۷۸۸ تیمور شخصاً تبریز را اشغال کرد و به‌نوبه خود شهر را غارت و صنعتگران را به سمرقند انتقال داد .

سلطان احمد جلایر که به‌نحو مذکور ، تاب مقاومت‌نداشت اوکه پیش از این امیرولی (که شرح جنگهای او با تیمور در صفحات این کتاب ذکر شد) را پنـاه داده بود ، شهر را به‌دست لشکریـان رها

کرده و به‌بغداد گریخت .
تیمور نه‌تنها آذربایجان بلکه گرجستان و شیروان را نیز گرفت .
گرجستان و تفلیس ظاهراً بدون خونریزی تسلیم تیمور شدند .
ولی قلعه‌وان ، مدت بیست روز مقاومت کرد .
وان پایتخت ارمنستان بود وقلاع مستحکم و نیرومند داشت .
تیمور پس از تسخیر ارمنستان ، به‌بهانه اینکه ساکنان آن ارمنی و کافرند ، آنجا را با خاک یکسان ساخت .

تصرف فارس و قتل عام خاندان آل مظفر

این هنگام که سال ۷۹۴ هجری بود ، از سلسله آل مظفر ، شاه منصور حکومت شیراز را به‌دست داشت .
تیمور ، کینه کهنه‌ای از شاه‌منصور در دل داشت . نخست اینکه شاه‌شجاع ، به‌نحوی که خواندیم ، فرزند خود زین‌العابدین را به جانشینی خود گماشته بود و سفارش او را به‌تیمور نموده بود. شاه منصور وصیت شاه‌شجاع را به‌جا نیاوردو زین‌العابدین را دستگیر و کور کرد و بدین‌ترتیب ، بهانه‌ای برای دخالت تیمور ، بدست داد.
ابن عربشاه حکایت می‌کند که شاه منصور به‌محض دریافت خبر حرکت تیمور به‌سوی شیراز ، نزدیکان خویش را به‌کمک خواست ولی آنان از وی دوری گزیدند . بنابراین روایت نزدیکان شاه‌منصور معتقد بودند که عده لشکریان او و تجهیزات نظامی‌اش ، در قبال انبوه سپاهیان تیمور هیچ است و تیمور پس از غلبه بر او ، همه را قتل عام خواهد کرد .
ولی شاه‌منصور به‌آنها دشنام داد و خود به‌تجهیز سپاه پرداخت .

حماسهٔ شاه‌منصور

شاه‌منصور سپاهیان خود را در برج‌ها و باروها گماشت تا شهر

را پاسداری کنند . گروهی از سران و سرداران زبده را فـراخواند و گفت :

ــ دشمنی سنگین و قوی‌پنجه به‌ما روی نموده است و ما قـادر نیستیم از روبرو با او به‌مقابله پردازیم . چاره آنست که به‌صـورت پراکنده و دستجات متفرق ، از مکانهای مختلف به‌مقابله پردازیم . و با حملات و شبیخون‌های غافلگیرانه مقاومت او را درهم شکنیم . هیچگاه آنها را آسوده نگذاریم و از هر گوشه‌ای که فرصتی بدست آوریم ، ضربه‌ای به‌لشکر تیمور وارد کنیم . افکارشان را پریشان‌کنیم و خواب از چشمانشان بربائیم و راهها را از هرطرف بر آنها ببندیم از حفاظت دیوار شهر ، لحظه‌ای غفلت نکنیم .

این تصمیم بسیـار پسندیده بود و اگـر شاه‌منصور آنرا به‌کار می‌بست ، حداقل تا مدتها می‌توانست با تیمور مبارزه کند و بسیاری از لشکریان او را نابود سازد . اما حادثه کوچکی نقشـه او را تغییر داد .

سخنان تلخ یک پیرزن

هنگامی‌که شاه‌منصـور نزدیک دروازه شهـر رسیده بود ، نگاه پیرزنی به‌او افتاد . پیرزن تصور کرد که شاه‌منصور ، دراین هنگام که تیمور ، قصد فتح شیراز را دارد ، می‌خواهد از شیراز بگریزد . پس با صدای بلند به‌سرزنش او پرداخت و گفت :

ــ به‌بینید، ایـن نمک‌به‌حرام را ، که امـوال ما را ربـوده و به‌خون ما دست گشـوده و اکنون ما را بینواتر از آنکـه بودیم ، در چنگال دشمن رها می‌کند .

ابن عربشاه می‌نویسد که : شاه‌منصور ازین سخن ، به‌سختی یکه خورد و درونش آتش گرفت و اختیار خود و عقل خـود را از دست داد و عنـان اسب را بازگردانیـد و سوگنـد یاد کرد کـه جز جنگ رویاروی با تیمور نکند .

بدین‌ترتیب از نقشه جنگی ارزنده‌ای که پیش از این طرح کرده بود ، منصرف شده‌وبه‌ترتیب لشکر برای جنگ رویاروی با دشمن غدار پرداخت .

جاسوسی از تیمور در لشکر شاه‌منصور

تیمور دراین هنگام ، به‌نزدیکی شیراز رسیده بود و دو لشکر با هم روبرو شدند .

در سپاه شاه‌منصور سرداری بود بنام محمدبن زین‌العابدین از مردم خراسان ، که در نهان با تیمور همدست بود .

این مرد در آغاز نبرد ، با لشکریان تحت فرماندهی خود به تیمور پیوست (تیمور در خاطرات خود ازاین مرد به‌نام معتصم‌بن زین‌العابدین یاد می‌کند ولی نمی‌گوید که به‌او پیوسته است) . حوادث بعدی نشان می‌دهد که اصولاً زمینه همراهی و همگامی با شاه‌منصور در شیراز به‌کمتر از حداقل رسیده بود . زیرا طبق نوشته ابن‌عربشاه ، پس از پیوستن محمد خراسانی به‌تیمور ، بسیاری از سپاهیان شاه‌منصور ازپی او به‌دشمن پیوستند و شاه‌منصور با تعدادی کمتر از هزار نفر ، باقی ماند . (منابع تاریخی دیگر ، تعداد سپاهیان شاه‌منصور را سه تا چهار هزار نفر نوشته‌اند) .

شاه‌منصور با همه این احوال ، پای سست نکرد و از دشمن روی نگرداند .

فرماندهی سپاه تیمور ، با شاهرخ ، فرزند او بود .

حیلهٔ جنگی

وقتی شب فرا رسید ، شاه‌منصور با یک حیله جنگی ، لشکریان دشمن را به‌جان هم انداخت به‌نحوی که هزارها نفر از آنها در

اولین لحظات به‌تصور هجوم دشمن، یکدیگر را از هم دریدند.
ماجرا ازاین قرار بود، که شاه‌منصور اسبی را انتخاب کرد و دیگی مسین، بر دم او بست و به‌سوی لشکر دشمن راند، اسب سرکش به‌جولان درآمد و بانک سهمناکی در فضا پراکند و به‌میان لشکرگاه تاخت. درحالی که لشکریان تیمور از این آشوب به‌جان هم افتاده بودند، شاه‌منصور با تعدادی از افراد خود به‌آنها هجوم برد و بسیاری از آنان راهلاک کرد.
تنها بامداد فردا بود که لشکریان تیمور دریافتند از کدام سو ضربه خورده‌اند.

قتل شاه‌منصور

شاه‌منصور با سپاهیان معدود خود، در نبرد نهائی به‌لشکر دشمن زد. به‌گزارش تاریخ‌نویسان، وی رشادت‌های خیره‌کننده‌ای دراین نبرد از خود نشان داد. وی با دو دست شمشیر می‌زد. او مستقیماً تیمور را هدف قرار داد و با شمشیر، ضربه‌ای به‌سر او نواخت. ولی کلاه‌خود آهنی تیمور، جانش را نجات داد. لشکریان تیمور، شاه‌منصور را محاصره کردند و او که در اثر تلاش فوق‌العاده، به‌سختی خسته شده، از پای درآمده بود، به‌دست شاهرخ به‌قتل رسید.

دو داستان دربارهٔ شاه‌منصور

مقاومت حماسه‌مانند شاه‌منصور با لشکریان اندک در مقابل لشکر مجهز تیمور، داستانهای چندی را در گزارش تاریخ‌نویسان خلق کرده است.
اساساً ازآنجا که مردم قهرمانیها و شجاعت‌های این‌چنین را

دوست می‌دارند و به‌آن ارج می‌گذارند ، پیرامون آن ، حکایات و داستانها می‌پردازند . بدیهی است که اگر این داستانها راست هم نباشد ، بدلیل اینکه از میان مردم نشات یافته و بیانگر علاقه و توجه آنهاست ، دارای ارزش تاریخی است . علاوه برماجرای پیرزن ، درباره حمله شاه‌منصور به‌تیمور نیز داستانی پرداخته‌اند :

تیمور در سراپرده زنان

درآن لحظه که شاه‌منصور تیمور را هدف قرار داد و با شمشیر برهنه به‌سوی او حمله کرد ، تیمور که جان خود را در خطر می دید ، گریخت و جامه‌ای بر سر افکنده و خود را به‌درون سراپرده زنان ، انداخت .

زنان به‌سوی شاه‌منصور شتافتند و گفتند :

اینجا سراپرده زنان است . آنگاه انبوهی لشکر را به‌او نشان دادند و گفتند . کسی را که تو می‌خواهی درمیان آنان‌است و شاه منصور به‌آنسوی منحرف شد .

داستان دیگر

داستان دیگر درمورد نحوه کشته شدن شاه‌منصور است . بیشتر تاریخها ، به‌طور خلاصه نوشته‌اند که وی پس‌از محصور شدن میان سپاهیان تیمور ، وسیله شاهرخ ، پسر تیمور ، به‌قتل رسید . اما ماجرای زیر نیز درمورد طرز کشته شدن شاه‌منصور نقل شده است :

پس از آنکه دراثر جنگ ، و شدت مبارزه ، و از پای درآمدن همرزمان و سپاهیان ، ضعف و ناتوانی براو چیره شده بود ، درحالی که فقط دو تن از یاران او : یکی بنام توکل و دیگری بنام مهتر فخرالدین ، با او مانده بودند واز تشنگی آتش از درونش می‌تافت ،

بهتر آن دید که خود را در میان کشتگان اندازد. پس اسب و سلاح را رها کرده، به‌زمین درغلطید. توکل کشته شد و فخرالدین باآنکه هفتاد زخم برداشته بود، رهائی یافت (فخرالدیــن از دلاوران و پهلوانان بود و پس از آن واقعه تا ۹۰ سالگی زنده بود) .

از سپاه تیمور تعــداد بسیاری کشته شده بــودند، تیمور که از گم‌شدن شاه‌منصور در بیم و نگرانی بود، عده‌ای را برآن داشت تا درمیان زخمی‌ها و کشته‌شدگان، به‌جستجو پردازند و از حــال وی آگاه شوند. دراین جستجو ظاهراً او را نیافتند. شب‌هنگام، مردی جغتائی از محلی که شاه‌منصور افتاده بود، گذشت. شاه‌از او کمک خواست و گفت:

ــ من شاه‌منصورم، این گوهرها را بستان و یاران مرا آگاه کن و چنین پندار که مرا ندیده‌ای و از این ماجرا به‌کسی چیزی مگو. اگر چنین کنی، زندگی دوباره‌ای به‌من بخشیده‌ای و من جوانمردی ترا جبران خواهم کرد.

اما مرد جغتائی بی‌درنگ بروی او جست و سرش را برید و نزد تیمور برد و ماجرا را برای وی حکایت کرد.

تیمور حــرف جغتائی را باور نکرد و ســر را به‌گروهی از یاران خویش، که شاه‌منصور را دیده بودند، نشان داد از خالی که در چهره داشت، وی را شناختند.

وقتی تیمور فهمید که آن سر از شاه‌منصور است و جغتائی دروغ نگفته است، اندوهگین شد و افسوس خورد.

پس نــام و نسب و اصل و نــژاد و پدر و مادر و زن و فرزند و آموزگاران آن مرد جغتائی را به‌روشنی پرسید و چون خوب از آنـها آگاهی یافت، به‌والی دیاری که آن مرد درآن می‌زیست دستورداد تا اهل و اولاد و یاران و بستگانش را نابود کردند و نــام و نشانش را برانداختند و خــود او را به‌بدترین وجهــی کشتند و اموالش را مصادره کردند.

چگونگی دستگیری و قتل شاه‌منصور به‌روایت تیمور

روایتی که تیمور در خاطرات منسوب به‌خود از نحوه دستگیری و قتل شاه‌منصور دارد ، به‌کلی با روایات تاریخی دیگر فرق دارد : تیمور دراین خاطرات شاه‌منصور را ، ضمن اینکه فردی ناتـوان در فرماندهی و آرایش جنگی و منفورسپاهیـان و مردم شیراز معـرفی می‌کند ، می‌نویسد که شاه‌منصور در میدان جنگ ، وسیله شخص او دستگیر شد و پس از ردوبدل شدن مباحثاتی بین آنها ، به‌شیـراز برده شد و روز بعد به‌اتفاق یازده‌تن از شاهزادگان ذکور مظفری ، درمیـدان بزرگ شهر ، درحالی‌کـه مردم شیراز ابـراز شادمانـی می‌کردند ، گردن زده شدند و سرهای بریده را بالای دروازه‌هـای شیراز ، نصب کردند .

چگونگی قتل دسته‌جمعی شاهزادگان مظفری

به‌طورکلی بیشتر تواریخ نوشته‌اند که : پس از قتل شاه‌منصـور امیرتیمور فرمان داد که تمام افراد خاندان آل مظفر را از بزرگ و کوچک در قریه ماهیارقمشه گرد آورده و به‌هلاکت رساندند . شمـار کشته‌شدگان این خاندان را به‌دست دژخیمان تیموری ، هفتاد تن نوشته‌اند . روایت نظام‌الدین شامی کـه گویا خود در ایـن سفر ، همراه تیمور در شیراز بوده ، در بعضی موارد گویاست ، گرچه‌نامـی از شخص شاه منصور نمی‌برد . عیـن عبارات او در ظفـرنامه شامی چنین است :

و چون اولاد و احفاد محمدمظفر در آن مملکت تسلـط یافته بودند و هریک در شهری و موضعی ، سکه و خطبه بنام خود کرده و اقارب چون عقارب با هم درافتاده ، قصد خون و عرض و مال یکدیگر می‌کردند ، بدین واسطه کافه رعایا دایم دستخوش حوادث و جورکش

نکبات گشته ، هرج ومرج به‌حال رعایا راه یافته بود و امور مملکت از نسق و نظام‌افتاده و چون همگی اکابر و اصاغر ایشان به‌حضرت امیر صاحب‌قران جمع شدند و رعایاواهالی مملکت صورت تسلط‌و سیرت تغلب ایشان به‌عز عرض همایونی رسانیدند و گفتند ، اگر بار دیگر امیر صاحبقران زمام مملکت به‌دست ایشان دهد و تطاول و استیلای ایشان از رعیت دفع نفرماید ، همگنان عرضه وبال و پایمال هلاک خواهند شد ، بیست و چهارم جمادی‌الاول حکم نافذ شد تا ایشان را گرفته ، بند کردند و امیرزاده عمرشیخ بهادر راآن مملکت سیورغال فرموده حاکم مطلق گردانید و . . . روز جمعه پنجم جمادی‌الاخر از آنجا کوچ کرده به‌اصفهان روانه شدند و سه‌شنبه دوازدهم ماه رجب برحسب فرمان ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک بیاساق رسانیدند و از خرد و کلان بر شمشیر گذرانیدند.

تفویض سلطنت ایران به‌میرانشاه

کار تیمور ، در شیراز خاتمه یافت ، با کشتن بی‌رحمانه هرکس که با خاندان مظفری رابطه‌ای داشت ، خیالش را از مدعیان آینده سلطنت در فارس آسوده کرد . سال ۷۹۵ هجری قمری بود و تیمور اینک قصد سرکوبی سلطان احمد جلایر را داشت و می‌خواست برای تحقق این هدف به‌بغداد حرکت کند .

پس سلطنت ایران را به‌پسرش میرانشاه داد .

عمرشیخ ، حاکم شیراز

درکتاب خاطرات منسوب به‌تیمور از قول او نوشته شده که :

"سلطنت فارس را به‌پسرم میرانشاه واگذاشتم و به‌او گفتم که هیچ‌کس را از سمتی که دارد معزول مکن ."

اما در منابع تاریخی دیگـر گفته شده است کـه حکومت فارس وسیله تیمور به‌فرزندش عمرشیخ داده شد .
از گـزارش نظام‌الدین شامی ، در کتاب ظفرنامه نیـز استنباط می‌شود که عمرشیخ حکومت شیراز را داشته ، زیرا تیمور هنگام اقامت در بغداد وقتی او (عمرشیخ) را احضار کرد ، عمرشیخ از شیراز به سوی پدر شتافت و به‌نحوی که درجای خود خواهیم گفت ، درایـن راه قبل از رسیدن به‌نزد پدر ، کشته شد .

فرار دو تن از شاهزادگان مظفری و سرانجام آنها

از شاهزادگان مظفری ، دو نفر توانستند ، فرار کنند .
یکی (سلطـان یحیی‌مظفری) و دیگـری (سلطان معتصـم بن زین‌العابدین) . سلطان یحیی به‌حاکم قمشه پناه برد ، ولی او به محض دریافت نامه تیمور ، درحالی‌که سلطان یحیی بر سر سفره او مشغول صرف غذا بود ، به‌اتفاق مردان مسلح خود چندین زخم کاری به‌سینه و پشتش وارد کرد و سپس سرش را برید و شخصًا آنرا نزد تیمور برد و انعام خود را که پنج‌هزار دینار زر بوده ، گرفت . تیمور سر بریده سلطان یحیی را هم به‌حاکم قمشه داد !
سلطان معتصم‌بن زین‌العابدین ، به‌پادشاه شام (سوریه کنونی) پناه برد . تیمور وی را از پادشاه شام خواست ، ولـی او از تسلیم معتصم به‌تیمور خودداری کرد .
سلطان معتصم ، بعدها ضمن جنگ با یکی از سرداران تیمور کشته شد . و سرش را برای تیمور فرستادند . با قتل سلطان مذکور ، سلسله مظفری به‌کلی نابود شد .

ملاقات حافظ شیرازی با تیمور

درحالی‌که خاک شیراز از خون شاهزادگان آل‌مظفر رنگین بود ،

تیمور ، علمای شیراز را برای مناظره جمع کرد .
دراین جلسه او از علما سئوالات گوناگونی در زمینه آیات قرآن و آداب وضو و نماز به‌عمل آورد .
جواب بعضی از دانشمندان ، که موافق طبع و هم‌آهنگ با اطلاعات خودش بود ، وی را به‌نشاط می‌آورد .
در چنین حالتی او به‌دانشمندان احترام می‌گذاشت و به معاش آنان کمک می‌کرد .
گویا درهمین اوقات او با حافظ لسان‌الغیب نیز ملاقاتی داشته است و به‌طوری‌که نوشته‌اند . حافظ توضیحاتی درباره بیت معروف :
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه‌نشین باده‌مستانه زدند
خواست و حافظ به‌او جواب کافی و قانع‌کننده‌ای داد .

حرکت به‌سوی بغداد برای سرکوبی احمد جلایر

سلطان احمد جلایر از امرای معروف یکی از مشهورترین سلسله‌ها است که در فاصله انقراض ایلخانان مغول و حضور امیرتیمور در صحنه سیاسی و نظامی ایران ، از تجزیه دولت بزرگ ایلخانی بوجود آمد .
این سلسله را ایلکانیان یا آل‌جلایر می‌گویند که موسس آن شیخ حسن بزرگ است (درباره اقدامات این سلسله درفصل سوم توضیحاتی داده شده است) . سراسر زندگی سلطان احمد جلایر در زدوخورد با مدعیان و حریفان گوناگون او گذشت ، که تیمور یکی از بزرگترین و پرقدرت‌ترین آنهاست . سلطان احمد با تیمور ماجراهای بسیار دارد .
سلطان احمد مردی سفاک و خونریز و سخت‌کش بود و به‌همین علت غالباً امرا ، از او بیمناک بودند و در تضعیف او می‌کوشیدند .
او با قتل برادر به‌جای او به‌نام سلطان احمد پادشاه شد .
با این‌حال او مردی بود شعردوست و موسیقی‌دان و خود نیز

شعر می‌گفت و حافظ شیرازی در دو غزل او را مدح گفته است .
سلطان احمد در آذربایجان و مغرب ایران و نقاط مجاور بین‌النهرین سلطنت می‌کرد . پایتخت زمستانی جلایریان ، بغداد بود و پایتخت تابستانی آنها تبریز .
آنگاه که تیمور برای تصرف مناطق غربی ایران حرکت کرد . سلطان احمد که به‌علت فشار به‌مردم ، خود منفور مردم آذربایجان بود ، کشور را به‌دست لشکریان خود رها کرد و به‌سوی بغداد گریخت .
تیمور برای سرکوبی او از راه کردستان به‌بغداد حرکت کرد .
او روز بیستم ماه شوال سال ۷۹۵ هجری به‌اراضی بغداد رسید . لشکریان تیمور ، برخی با کشتی از آب دجله عبور کردند و برخی از آنان نیز خود را به‌آب زده گذشتند .
دراین زمان مولانا نظام‌الدین شامی فقیه و دانشمند بزرگ ایرانی که در بغداد می‌زیست و طبق روایت خود ، اولین کسی بود که به‌استقبال تیمور رفت ، درباره عبور لشکریان تیمور ، از آب دجله می‌نویسد که :
(. . . در آن حال از دروازه شهر برون آمدم ، نظر کردم روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا نشناختم . تعجب کردم که آیا این چه‌طایفه‌اند) .
سلطان احمد جلایر ، که اهالی بغداد ، امید فراوانی برای مقابله با تیمور ، بدو بسته بودند ، نه‌تنها مردم ، بلکه حتی زن و فرزندان خود را نیز به‌اسارت تیمور رها کرده و به‌سوی حله گریخت .
سلطان احمد جلایر برای اینکه به‌چنگ تیمور نیفتد . کشتیهای فرات را غرق کرده و پل‌ها را بریده بود ، معهذا عده‌ای از سران سپاه تیمور به‌تعقیب او پرداختند و در دشت کربلا جنگی سخت بین آنها درگرفت ، ولی موفق به‌غلبه بر سلطان احمد نشدند .
تیمور روزی که به‌بغداد وارد شد ، برای احتیاط عده کثیری از خویشاوندان و نزدیکان وافسران ، امیر بغداد را دستگیر و محبوس ساخت . در بین این اسیران دو پسر و سه دختر امیر بغداد دیده

می‌شدند .

تیمور به‌امیربغداد پیغام داد که اگر به‌حمله و دفاع ادامه بدهد ، تمام اسیران را خواهد کشت .

این پیام تاحدی مدافعان را سست کرد و بالاخره کار به‌مذاکرات صلح انجامید . تیمور از امیربغداد خواست که نخست سربازان خود را مرخص و متفرق نماید تا اسیران آزاد گردند و پس از آن مذاکرات صلح را آغاز کنند .

مدافعان می‌خواستند چنانچه تیمور به‌جان و مال مردم بغداد آسیبی نرساند ، آنها ارتش خود را مرخص نمایند . تیمور شرط کرد که پس از پراکنده شدن ارتش، مردم بغداد بایستی به‌او خراج بپردازند و میزان این خراج معادل نصف تمام زر و سیم موجود در نزد مردم بغداد بود و در آن صورت امیربغداد در سلطنت ابقاء می‌شد و تیمور از بغداد خارج می‌گردید .

انتقال هنرمندان و صنعتگران بغداد به‌سمرقند

هم‌چنانکه شیوه او بود ، تیمور پس‌از مصالحه‌ای‌که به‌این‌ترتیب با مردم بغداد کرد . هنرمندان ، صنعتگران و علمای درجه‌اول بغداد را به‌سمرقند کوچ داد .

تسخیر قلعه تکریت

قلعه تکریت از قلاع بسیار مستحکم و معروف بود ، و در اخبار و قصص به‌قلعه سلاسل شهرت داشت .

والی قعله که امیرحسن نام داشت ، نخست برادر کوچکتر خود را به‌نزد تیمور فرستاد و امان طلبید . تیمور نیز چنانکه شیوه او بود ، برادر امیرحسن را با خلعت و هدایا بازگرداند و به‌امیرحسین

پیغام داد که او را امان داده است ، به‌شرطی که خود به‌نزد تیمور آید .

امیرحسن نتوانست به‌تیمور اعتماد کند و خود را برای مقاومت آماده کرد . لشکریان تیمور با نصب عراده‌ها و منجنیق‌ها ، قلعه را سنگباران کردند و بسیاری از خانه‌های قلعه را ویران ساختند .

طبق نوشته نظام‌الدین شامی ، در سومین روز محاصره قلعه تکریت ، امیرحسن ، مادر خود را به‌شفاعت نزد تیمور فرستاد و باز امان طلبید . تیمور به پیرزن گفت :

ـ به‌خاطر تو از خون امیرحسن درگذشتم ، برو و او را از قلعه بیرون بفرست . درغیراین‌صورت خون مردمی که در حصارند ، به‌گردن وی خواهد بود .

و درهمان شب لشکریان او بیرون حصار را نقب زده و به‌پای دیوارهای حصار رسیدند و یکی از برجها را با باروت منفجر ساختند .

دراین‌حال ساکنان قلعه با جدیت تمام جنگ دفاعی را آغاز کردند ، فرمان انفجار حصارهای قلعه صادر شد و در اندک مدتی تمام حصارهای قلعه فرو ریخت و قلعه چون غربالی مشبک شد .

مجدداً امیرحسین ، براهر را برای امان طلبیدن فرستاد . این بار برادر امیرحسین ، شاهرخ را شفیع قرار داد و وسیله او نزد تیمور رفت . تیمور همچنان بر شرط نخستین : حضور امیرحسین در نزد او باقی ماند .

دو برادر با هم مشورت کردند ، باز نتوانستند به‌تیمور اعتماد کنند وتصمیم گرفتند تا رمق دارند به‌دفاع ادامه دهند .

هربار که حصاری فرومی‌ریخت ، به‌سرعت آن را می‌ساختند و سپاه تیمور دوباره نقب می‌زدند و حصارها را ویران می‌کردند . کار به‌مرحله‌ای رسیدکه ساکنان قلعه با تیرو چوب به‌بالای قلعه می‌آمدند و با لشکریان تیمور می‌جنگیدند .

سرانجام دفاع قهرمانانه قلعه تکریت درهم شکست .

به‌دستور تیمور ، افراد عادی را از سپاهیان جدا کردند و آنها را بین امرای سپاه خود تقسیم کرد . تا آنها سرهایشان را از بدن

جدا نمایند . از سر کشتگان قلعه تکریت ، گل‌توده و مناره ساختند . سپس فرما ن داد تا قلعه تکریت را با خاک برابر ساختند و بـــرای عبرت ، فقط یک دیوار آنرا به‌جا گذاشتند .

ماجرای قتل عمرشیخ فرزند تیمور

هنگامی‌که عمرشیخ حکومت شیراز را داشت و تیمور در بغـــداد بود ، عمرشیخ ، از جانب پدر برای مذاکره احضار شد ولی در بین راه به‌قتل رسید .

درباره کیفیت قتل او ، مورخان گزارشهای مختلفی داده‌اند :

نظام‌الدین شامی می‌نویسد که :

عمرشیخ در چهار منزلی بغـــداد ، به‌روستای کوچکـــی به‌نـــام (خرماتو) رسید که درآن به‌قول نظام‌الدین (چند خانه معدود و مردم بی‌وجود) ساکن بودنـــد . عمرشیخ مشغول تفـــرج درآن محل بود ، شخصی تیر می‌انداخت و تصادفاً عمرشیخ مورد اصابت قرار گرفت و دردم هلاک شد .

با اینکه این اتفاق ظاهراً بدون قصد قبلی افتاد ، به‌تـــلافی آن کلیه مردم آن محل را قتل عام کردند و به‌قول نظام‌الدین شامی : (آن چند خانه رعیت را که درآن موضع بودند ، بر تیغ گذرانیدند و رئیس و مرئوس و مالک و مملوک ، هردو به‌داوری به‌حضرت مالک‌الموت رفتند) .

تیمور آماده حرکت به‌سوی مصر و شام ، منتظر عمرشیخ بود که خبر قتل او را دریافت کرد . او خم بر ابرو نیاورد و بلافاصله ، پیر محمد ، فرزند عمرشیخ را به‌جانشینی او به‌حکومت فارس تعیین کرد .

اما در خاطرات منسوب به‌تیمور ، واقعه قتل عمرشیخ به‌صورت دیگری آمده است . به‌موجب این خاطرات : تیمور قبل از اینکه از ماوراءالنهر برای تصرف افغانستان و هندوستان حرکت کند ، به‌او خبردادند که ، عمرشیخ را در فارس کشتند .

خبر را کلانتر شیراز با کبوتر قاصد برای تیمور فرستاد . به‌موجب آن خبر ، هنگامی که عمرشیخ در (دشت نرگس) مشغول شکار بوده است ، عده‌ای به‌قصد غارت به‌او و همراهانش حملــه می‌کنند و در نزاعی که درمی‌گیرد او را به‌قتل می‌رسانند .

تیمور ، برنامه سفر هندوستان را لغو کرد و با شتاب به‌سوی فارس حرکت کرد و از یک راه کویری ، میان بُر زده ، خود را به‌شیراز رساند . کلانتر شیراز به‌او گفت که قاتل پسر تو ، افراد قبیله (بویر) هستند . کلانتر اضافه کرد که :

ــ منطقه بویر ، منطقه‌ای مشجر و جنگی است و اگر تو به‌کشور بویر بروی ، قشون خود را به‌هلاکت رسانده‌ای .

تیمور با هریک از مردان مطلع درخصوص‌حرکت به‌سوی بویر ، مذاکره کرد ، وی را از این کار منع کردند .

این بود که وی به‌نیرنگ متوسل شد و شهرت داد که می‌خواهد پول و جواهرات خود را به‌اصفهان بفرستد و خود در فارس بماند . خط سیر کاروانی که به‌ظاهر جواهرات را حمل می‌کرد ، از نزدیکی بویر بود . سربازان مسلح او که با فاصله‌ای مناسب و دور از دیدگاه ، دنبال کاروان حرکت می‌کردند ، قریب هزار نفر از افراد قبیله بویر را که به‌کاروان حمله کرده بودند ، دستگیر ساختند . تیمور با شکنجه اسیران بویری ، راه‌های عزیمت به‌بویر را کشف و به‌سوی آنجا لشکر کشید . او اسیــران بویری را در صف اول سپــاه خود قرار داد ، تا سلحشوران بویری نتوانند به‌لشکریان او تیراندازی کنند .

چون کمان‌داران بویری که در لابلای شاخه‌های درختان جنگل موضع گرفته بودند ، لشکریان تیمور را به‌تیر می‌بستند ، لذا آنها با پرتاب کیسه‌های باروت ، جنگل را به‌آتش کشیــدند . پس از اینکه جنگل بیش از ده روز تمام در شعله‌های آتش سوخت ، و راه بــرای حرکت آمــاده شد ، آنها به‌سوی بویر حرکت کــردند ، در مناطــق کوهستانی بین راه ، موانع دفاعی مردم را درهم شکستند و به‌منطقه بویر رسیدند .

تیمور فرمان داد که سواران او به‌حرکت درآیند و نیروی مقابل

را خورد کنند و از روی مرد و زن بگذرند.

خود تیمور نیز با اسب لشکر را همراهی می‌کرد، زنی که یک کوله‌پشتی بر دوش داشت، شمشیری به‌طرف اسب او انداخت، قبل از اینکه شمشیر به‌اسب برسد، تبر تیمور فرق زن را شکافت و وقتی زن به‌زمین افتاد، صدای گریه طفلی بلند شد، در کوله‌پشتی زن، طفل شیرخوار او جای داشت.

قبل از ورود به‌شهر تیمور به‌سربازان دستور داد که هرکس را که مقاومت کرد، خواه مرد و خواه زن، به‌قتل برسانند. اما وقتی به‌داخل شهر رسیدند، معلوم شد که مردم، شهر را خالی کرده‌اند و جز چند نفر کبودجامه، همراه با پیرمرد ریش‌سفیدی، در آتشکده شهر، هیچکس در شهر باقی نمانده. تیمور از پیرمرد پرسید:

ــ تو و خدام اینجا مسلمان هستید؟

او گفت:

ــ بلی.

پرسید:

ــ شما که مسلمانید، چرا آتش می‌افروزید و آتشکده را می‌پرستید؟

پیرمرد پاسخ داد:

ــ ما رسم اجداد خود را نمی‌توانیم ترک بگوئیم.

تیمور گفت:

ــ اجداد شما بت‌پرست بودند، و آتش‌افروختن رسم بت‌پرستان است.

مرد سالخورده گفت:

ــ اجداد ما بت‌پرست نبودند و یزدان را می‌پرستیدند و یزدان آنها خدای ماست. قبله ما خورشید است و معتقدیم همه‌چیز را خورشید آفریده و خورشید را خدا آفریده است.

تیمور گفت:

ــ من برطبق عهدی که کرده‌ام، روحانیون و علما و صنعتگران را نمی‌آزارم وگرنه شما را به‌قتل می‌رساندم، زیرا مرتد هستید و واجب‌القتل.

پیرمرد سر را جلو آورد و گفت :
ــ این گردن من ، آنهم شمشیر تو . هرچه می‌خواهی بکن .
تیمور به متولی آتشکده گفت :
ــ شما از قصاص معاف هستید ولی سکنه این شهر باید به‌قصاص برسند .
متولی آتشکده پرسید :
ــ برای چه سکنه این شهر باید به‌مجازات برسند ؟
گفت :
ــ برای اینکه پسرم ، عمرشیخ را کشته‌اند .
متولی گفت :
ــ به‌فرض اینکه پسرت را کشته باشند ، تو باید قاتل را قصاص کنی ، نه‌اینکه تمام مردم (بویر) را به‌قتل برسانی .
تیمور گفت :
ــ ای پیرمرد ، اگر تو سواد می‌داشتی و عالم بودی ، من برایت توضیح می‌دادم که به‌چه‌علت خداوند تمام فرزندان آدم را به مناسبت اینکه جدشان (آدم) در بهشت مرتکب گناه گردید ، مورد مجازات قرار داد وآنها را از بهشت راند . اگر جد ما آدم در بهشت مرتکب گناه نمی‌گردید ، امروز مسکن ما در بهشت بود ، نه در این خاکدان .

با توجه به‌این موضوع چون عده‌ای از سکنه بویر ، پسر مرا کشته‌اند ، تمام آنها در نظرم گناهکارند و اگر خداوند هم قضاوت می‌کرد ، تمام سکنه بویر را مستوجب مجازات می‌دانست .
آنگاه به‌قشون خود امر کرد ، که تمام خانه‌های شهر را ، غیر از آتشکده ویران کنند و هرکس را جز کبودپوشان آتشکده ، به‌قتل برسانند . از آن روز تا موقعی که تیمور در بویر بود ، سربازان او هر که را دیدند ، کشتند حتی زنها را .

تصرف چند قلعه مستحکم

تیمور ، پس‌از فراغت از کار عزاداری فرزندش ، عمرشیخ ، دوباره

سازوبرگ جنگی آراست و مناطق دیار بکر، موصل، کردستان عراق، گرجستان و ارمنستان را فتح کرد.
دراین میان فتح شهر ماردین و جزیره موصل و قلعه (قراچه‌قیا) و قلعه اونیک درخور ذکر است:
سلطان عیسی حاکم ماردین پیش ازین خود را مطیع تیمور اعلام کرده بود، اما اتباع او در فرصت مناسبی به‌سپاه تیمور زدند و عده‌ای از آنها را کشتند. وقتی خبر به‌تیمور رسید، سلطان عیسی، حاکم ماردین را احضار کرد. سلطان همراه عده‌ای از اتباعش عازم دیدار تیمور شد ولی به‌هنگام خروج ازماردین به‌برادر و اتباع خود سفارش کرده بود که درصورت حمله لشکر تیمور، از شهر دفاع کنند و حتی اگر هزار نامه هم از طرف او (سلطان عیسی) برای شفاعت و تسلیم نوشته شود، آنها توجه نکنند، زیرا وی به‌قیمت ازدست دادن جان خود حاضر به‌تسلیم نیست.
تیمور پس از آگاهی از این قضایا، سلطان عیسی و همراهانش را توقیف کرد و خود به‌جانب موصل حرکت کرد.

مقاومت در موصل

ملک‌عزالدین سلطان موصل نیز به‌تهدیدات تیمور وقعی ننهاد وحتی (شیخ) نامی راکه کاروان تحف و هدایای تیمور را که (اموال غارت شده در بغداد را برای فرزندان و همسران خود می‌فرستاد) مصادره کرده بود، پناه داد.
تیمور پس از عبور از دجله موصل را محاصره کرد و چند ساعت بعد، لشکریان او شهر را غارت کردند و چند قلعه دیگر از حوالی آنجا را به‌یغما بردند و آنقدر اسب و گوسفند و اشتر گرفتند که سی کشتی، مدت ده شبانه‌روز گوسفندان غارت شده را از آب دجله به پشت منطقه جنگی انتقال می‌دادند.
پس از غارت موصل، مجدداً متوجه‌ماردین شد و ساکنان شهر،

مقاومت بسیار کردند و دراین میان گروه زیادی به‌هلاکت رسیدند. درهمین کشاکش، قاصدی خبر تولد فرزند شاهرخ را رسانید. و تیمور به‌شکرانه تولد نوه‌اش، دست از اهالی ماردین برداشت. قلعه قراچه‌قیا که ساکنان آن به‌دفاع در برابر هجوم لشکریان تیمور ایستاده بودند، نیز تیمور و سپاهیان او را با زحمت دچار کرد. حصارها و برجهای قلعه قراجه‌قیا را که چهارهزاروسیصد سال از بنای آن می‌گذشت و با سنگهای ظریف تراشیده شده، ساخته شده بود، تا جائی که می‌توانستند، خراب کردند و خانه‌های آن را سوزاندند.

مقاومت و سقوط قلعه اونیک

قلعه اونیک نیز که از قلاع بسیار مستحکم بود و مصر، پسر قرایوسف ترکمان در پناه‌آن در مقابل تیمور ایستادگی می‌کرد، قابل ذکر است:

مصر، چندین بار پسر شش‌ساله و حتی مادر خود را به‌شفاعت نزد تیمور فرستاد تا شاید او را از تصرف قلعه بازدارد. اما تیمور می‌خواست که مصر شخصًا به‌حضور او بیاید و اظهار اطاعت کند و مصر حاضر به‌اینکار نبود و مقاومت می‌کرد. لشکریان تیمور دربرابر حصار اونیک، عمارتی بلندتر ازآن بنا نهادند و ازآنجا عملیات داخل قلعه اونیک را زیر نظر گرفتند.

قلعه که دراین‌حال در اثرتنگی آذوقه و بی‌آبی سخت درمضیقه افتاده بود، هم‌چنان مقاومت می‌کرد. تیموریان با منجنیق خانه‌های بسیاری را در داخل قلعه ویران کردند.

سرانجام قلعه اونیک تاب مقاومت را از دست داد و مصرازقلعه خارج شد و به‌همراه، جهان‌محمد سلطان به‌نزد تیمور رفت و با شفاعت او، تیمور از خون او درگذشت و حکومت قلعه را به‌یکی از سرداران خود به‌نام اطلامیش واگذارکرد. و خود به‌قصد سرکوبی تغتمیش‌خان، به‌سوی دشت قبچاق حرکت کرد.

در مسیر حرکت خود ، گرجستان ، تفلیس ، شکی را غارت کرد و مردم بسیاری را که مقاومت می‌کردند ، سرکوب ساخت و حصارها و بناهای این شهرها را منهدم ساخت .
دراین زمان خبر رسید که لشکر تغتمیش‌خان به‌دربند رسیده است .

جنگ مجدد با تغتمیش‌خان

این بار جنگ دو امیر ترک‌نژاد در کنار رود اترک اتفاق افتاد . تغتمیش‌خان در چندین نقطه با لشکریان تیمور ، درگیر شد . و هر بار از جنگ او گریخت و باز در نقطه دیگری سازوبرگ و لشکر تدارک دید و با تیمور به‌نبرد پرداخت .
لشکریان تیمور ، مناطقی را که تغتمیش خان در عقب نشینی‌ها و جنگ و گریزهای خود تخلیه می‌کرد ، به‌باد غـارت می‌گرفتند و ساکنان آن مناطق را هلاک می‌کردند .
سپاهیان تیمور ، تغتمیش‌خان را تا کنار رود (اتل) ــ ولگـای امروزی ــ تعقیب کردند .
سپاهیان تیمور به‌دستور او از رود ولگا گذشته و به‌خاک اروپا تاختند . دراین تاخت‌وتازها و پیشروی‌ها ، تیموریان در ۱۴ شعبان سال ۷۹۸ هجری به‌حوالی مسکو رسیدند و مناطق اطراف این شهر تاریخی را به‌دست چپاول سپردند .
در بازگشت ، سراسر دریای آزوف را غارت کردند و باز به کنار رود اتل بازگشتند و شهرهای حاجی‌ترخان و سرای را که پایتخت دشت قبچاق بود ، آتش زدند . [1]
به‌نوشته نظام‌الدین شامی : سپاه تیمور جمیع عمارات سرای را ویران کرده ، با خاک برابر ساختند و در سر راه خود ، ولایت بیرونی را به‌کلی غارت کردند . پس‌از فراغت از کشتار و انهدام و چپاول، تیمور دستور داد که غنایم و اموال غارت شده در آن بلاد را بیش

او حاضر کنند و تمام آنها را بین امرا و لشکریان خود تقسیم کرد .
(دربارهٔ سرانجام تغتمیش خان ، در ارتباط با ماجـراهای او با ایدکو ـ در صفحات پیشین شرح کافی داده شده است .)

بازگشت به‌سمرقند

در بازگشت از روسیه به‌ایران ، شورش‌ها و قیام‌هائی را که در غیبت او در نقاط مختلف ایران برخاسته بود ، سرکوب کرد .

اینک که سال ۷۹۸ هجری به‌پایان می‌رسید ، حدود پنج سال بود که تیمور از زادگاه خود سمرقند دور مانده بود .

آثار نارضایتی از دور ماندن از خانه‌های خود درمیان لشکریان او بروز کرد . جنگ آنها را خسته کرده و غنائم و اموال غارت شده بر دوششان ، سنگین شده بود و شوق جابجا کردن و بهره‌برداری از آنها در شهر و دیار خود بی‌تابشان ساخته بود .

ناچار تیمور به‌سمرقند بازگشت .

کوشک بیکی سلطان

تیمور سه سال (از ۷۹۹ تا ۸۰۲) در سمرقنـد به‌استـراحت پرداخت . او مهندسان و معماران و هنرمندانی را که از سرزمین‌های فتح شده به‌سمرقند کوچ داده بود ،احضار کرد . نخست کوشک عظیمی بنام (بیکی سلطان) دختر میرانشاه فرزند خود ساخت و در حوالی آن باغها و بستانهای زیبا وروح‌افزا بنا نهاد و خود یک ماه در آن به‌استراحت پرداخت .

درهمین ایـام ، فرمانروائی تمام ایالات خراسان و سیستان و مازندران و فیروزکوه (نواحی غور) و ری را بااستقلال کامل به‌پسرش میرزا شاهرخ سپرد . و خود به‌جانب زادگاه خود شهر (کش) حرکت کرد و ماه رمضان را درآنجا بود و دوباره به‌سمرقند بازگشت .

ازدواج با توکل خانم

در ایام توقف در سمرقند و دیدار با همسران و فرزندان، سودای ازدواج مجدد بر تیمور غلبه کرد، آنهمه جنگ و خونریزی و غارت خسته‌اش کرده بود و برای استراحت، آغوشی تازه طلب می‌کرد.
توکل‌خانم، دختر خضرخواجه اوغلان، ظاهراً توجه او را به خود جلب کرده بود.
پسر خضرخواجه اوغلان را همـراه غیاث‌الدین ترخـان، به خواستگاری نزد پدر فرستاد. خود در منطقه (کان‌گل) به‌استقبال نشست و سه‌ماه در آن محل ماند.
در کان‌گل، به‌دستور او، مهندسان و معماران را از سمرقند، فراخواندند وباغی دلگشـا، و دروسطآن کوشکی شاهانه بنا کردند و تیمور آنرا به‌نام نامزد تازه و جوان خود (توکل خانم) نامگذاری کرد و خود به‌آب خجند رفت و در محلی به‌نام جیناس توقف نمود.
خضر خواجه اوغلان قاصد فرستاد و حرکت توکل‌خانم را اطلاع داد.
تیمور روز بیستم ربیع‌الاول، توکل‌خانم را به‌ازدواج خود درآورد.

لشکرکشی به‌هندوستان

اینک در دشت قبچاق از ولایت سرای تا مرز اروپا حکم تیمور جاریست. و اینک سه‌سال است که تیمور لنگ، به‌قصد استراحت از ایران خارج شده، در سمرقند به‌سر می‌برد.
عیش و نوش‌ها کـرده، از تازه عروسانی چـون توکل‌خانم‌ها، کامها جسته، از خزائن غارت شده کشورها، از هنرمندان و صنعتگران و معماران و دانشمندان به‌اسارت گرفته شده از کشورهای مفتـوح، بهره‌برداریها کرده و با مدد فکر و اندیشه آنها و ثـروت بیکران و بی‌حساب، در سمرقند کاخها ساخته، باغها و بوستانها بنا کرده

است و اینک آماده فتوحات تازه و خونریزی‌های جدید است و هند، جای مناسبی است.

درباره بهانه و توجیه لشکرکشی به‌هند، نظام‌الدین شامی می‌نویسد:

(رای منیر برآن جازم بود که لشکر به‌قلع و قمع بت‌پرستان به‌جانب ختای و ختن کشد. اما پیش از این به‌سامع شریف رسانیده بودند که باآنکه اعلام دین محمدی صلی‌الله علیه‌وسلم در بلاد دهلی و کنبایت و بعضی دیگر از بلاد هندوستان افراشته است و نقش کلمه توحید بر دراهم و دنانیر آن دیار نگاشته، اما عامه اطراف آن ممالک به‌خباثت وجودکفار ملوث است. . . و ملوک آن صوب به مجرد باج وخراج از ایشان قانع شده‌اند و ایشان را بر کفر و ضلالت خود باقی گذاشته‌اند. . . . . وحضرت صاحبقرانی از این معنی همیشه استبعاد می‌نمود که: از طایفه‌ای که زمام امور خلایق در کف کفایت ایشان باشد، چگونه زیبد که مخالفان دین را در همسایگی خود تمکین کنند و غیرت دین با حشمت سلطنت ایشان را در حرکت نیاورد).

طبیعی است که این بهانه و کلاه شرعی کار بود. حقیقت این بود که سرداران و سربازان جنگجوی و خونریز او به‌طریق اولی، استراحت کافی کرده و سهم خود را از غارت‌ها و چپاول‌ها، لابد به‌مصرف رسانیده و نیازمند ثروت‌های تازه‌ای بودند و اینک همه‌چیز آماده برای غارت‌های تازه و خونریزی‌ها و چپاول‌های جدید بود.

تیمور در سال ۸۰۰ هجری سپاهیان خود را به‌وعده غارت خزائن سرشار هندوستان، به‌حرکت درآورد.

در آستانه حرکت به‌سوی هندوستان، او قادر بود از پادشاهان و سران و امیران تحت اطاعت خود، چندصدهزار سرباز بخواهد. اما او، احتیاجی به‌این تعداد قشون نداشت، یکصد تا یکصدوبیست هزار نفر برای او کافی بود. در فتوحات دیگر نیز نفرات قشون او در حول و حوش همین تعداد بود. تامین آذوقه و علیق و آب برای لشکریان و چهارپایان در رقم‌های بیش‌از این مقدار با مشکلات توام

بود .

روز بیست و دوم رجب سال ۸۰۰ هجری قمری سپاهیان تیمور و خود او به‌کنار رود سند رسیدند . همان محلی که سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه ، از چنگ سپاه چنگیزخان به‌رودخانه سند پریده و به هندوستان رفته بود .

او از راه کوههای هندوکش خود را به‌این محل رسانده بود . در لشکرکشی به‌هند او جنگهای پراکنده و موضعی فراوانی کرد کـه ما مهمترین آنـها را شرح می‌دهیم :

کشتار دو هزار هندو در تلمینه

سپاه تیمور در صحرای تلمینه اردو زد ، تیمور از مردم تلمینه مطالبه باج کرد که بسیاری از مردم قدرت پرداخت آن را نداشتند . دراین اثنا لشکرهائی که در اطراف پراکنده شده بودند ، جمع شدند و به‌علت کثرت تعداد نفرات به‌آذوقه احتیاج یافتند . تیمور فرمان داد که سپاهیان به‌شهر هجوم برند و هرجا که غله یافتند غـارت کنند . لشکریان به‌بهانه وصول غله ناگهان به‌شهر هجوم بردند و به‌چپاول مردم و اسیر کردن آنـها پرداختند . چنان هرج و مرج و بی‌نظمی دراین غارت بر سپاهیان حکمفرما بود که تا مدتی دراز ، کنترل غارتگران مقدور نبود و چه بیدادی که به‌مردم رفت .

درچنین احوالی گروهی از مردم عاصی که پیش ازاین با پیر محمد بهادر از سرداران تیمور به‌مصالحه‌رسیده بودند ، سر به‌شورش برداشتند . به‌دستـور تیمور ، دو تـن از فرماندهان : شاه‌ملـک و ایکوتیمور مأمور سرکوبی شورشیان شدند و دو هزار هندو را کشتند و زنان و فرزندان آنـها را به‌اسارت گرفتند و اموال آنـها را به‌غارت بردند .

جنگ اندورا

جنگ اندورا ظاهراً نتیجه اختلاف مسلمانان آن دیار با گبران بود. در نبرد سختی که بین گبران و سپاه تیمور درگرفت، سه‌نفر از سرداران تیمور به‌هلاکت رسیدند. گبران در کوهی موضع گرفته بودند و به‌سختی مقاومت می‌کردند با اینحال حصار آنها در محاصره قرار گرفت و پس از سه‌روز جدال خونین و کشتار بسیاری از مردم، سران گبر امان طلبیدند ولی مورد قبول تیمور قرار نگرفت و موکول به‌مسلمان شدن آنها شد. گبران ظاهرا "قبول اسلام کردند ولی چون مجدداً در مواضع خود مستقر شدند، به‌دفاع و مقاومت پرداختند. بار دیگر حمله تیمور به‌سوی آنها آغاز شدوآنان مغلوب شدند و این بار جمع کثیری از مردان آنها را سر بریدند و از سرهای آنها گل‌توده و مناره ساختند و زنان و فرزندان آنها را به‌اسارت گرفتند.

تیمور دستور داد ماجرای این جنگ را بر سنگی نقر کردند، تا به‌قول خودش، عبرت اهل روزگار باشد.

واقعهٔ ایریاب

در جریان جنگها و فتوحات، اتفاق می‌افتاد که تیمور درنزاع خانگی سرزمین‌های مورد هجوم خود دخالت داده می‌شد و به‌نفع یک طرف، طرف دیگر را سرکوب می‌ساخت و با این سیاست در نهایت، از اختلاف موجود بین مردم یک منطقه و برای قلع و قمع نهائی آنها استفاده می‌کرد.

یکی دیگر از این نمونه‌ها، واقعه ایریاب است. این ماجرا، به‌قراری که نظام‌الدین شامی روایت کرده است، از این قرار است:

جمعی از فقرا و رعایای ولایت ایریاب نزد تیمور، از قبیله

ورکونی شکایت بردند و آنها را قطاع‌الطریق و ظالم و بیدادگر و متجاوز به‌مال و املاک خود معرفی کردند.

تیمور در نزدیکی قلعه ایریاب اردو زد، سران قبیله ورکونی و یا به‌قراری که نظام‌الدین شامی می‌گوید (جماعت دزدان) که از ایشان شکایت شده بود، دراردوی تیمور حاضر شده و ظاهراً اظهار اطاعت کردند، ولی شبانه قصد فرار از قلعه را کردند، اما چون قلعه در حفاظت و کنترل‌ماموران تیمور بود، موفق به‌فرار نشدند و در نزاعی که پیش آمد، گروهی از مردم ایریاب مجروح شدند. به دست تیمور، دویست نفر از افراد قبیله ورکونی به‌قتل رسیدند و زن و فرزندان و اموال آنها به‌شاکیان تسلیم شد.

روسا و پیشوایان ورکونی که توقیف شده بودند، برای قصاص تحویل بزرگان قلعه و وراث کشتگان شدند.

جنگ با مبارک‌شاه

روز اول محرم سال ۸۰۱ هجری، تیمور از سند گذشت و درکنار رود (جیلم) از رودهای پنجگانه پنجاب اردو زد و اولین نبرد او در هند، با حاکم حوزه رود جیلم، شهاب‌الدین مبارک‌شاه بود، که اطاعت از تیمور را قبول نکرد.

شهاب‌الدین مبارک‌شاه به‌سختی شکست خورد و گریخت وعده زیادی از سپاهیان او تلف شدند.

مبارکشاه، که به‌نوشته نظام‌الدین شامی، دارای حشم واسباب و اموال بی‌شمار و اتباع فراوان بود، در قبال لشکریان تیمور به سختی مقاومت کرد. شیخ نورالدین بهادر از سرداران تیمور که مامور سرکوبی او شده بود، درحوالی جزیره جیلم با مبارک‌شاه روبرو شد. دوطرف کوشش‌های فراوانی بروز دادند. شب‌هنگام، شهاب‌الدین شبیخون سختی به‌سپاهیان تیمور زد و آتش جنگ بالا گرفت. قلعه جیلم، وسیله تیموریان محاصره شد. در پایان جنگ،

شهاب‌الدین ناچار به‌فرار شد. او و یارانش در دویست کشتی به جانب (اوجه) از شهرهای هند روان شدند.
در نزدیکی مولتان لشکرهای تیمور به‌سرداری پیرمحمد کشتی‌ها را محاصره و گروه بسیاری را دستگیر و بلافاصله کشتند. اما شهاب‌الدین خود را به‌آب زد و از معرکه جان سالم بدر برد.

نبرد حیرت‌انگیز قلعه بطنیر

قلعه بطنیر از قلاع بسیار مستحکم هند بود(رای‌دولجین) والی آن با اتباع خود با تیمور به‌مقابله برخاست.
قلعه در محاصره تیموریان درآمد. هریک از امرای لشکر در مقابل یورت خود به‌کندن نقب پرداختند.
رای‌دولجین که تاب مقاومت نداشت، تسلیم شد. نخست معاون و به‌دنبال آن پسر خود را با هدایای فراوان نزد تیمور فرستاد و چند روز بعد خود نیز با تعدادی اسب با زین‌های زرین به‌حضور تیمور رسید. چون گروهی از مردم، از بیم لشکریان تیمور به‌قلعه بطنیر پناهنده شده بودند. لذا دو تن از سران تیمور، دروازه قلعه را محاصره و پناهندگان را همراه عده‌ای از اهالی (دیپالپور) و (اجودن) و دیگر شهرها دستگیر و در لشگرگاه تیمور حاضرکردند و سیصد اسب تازی متعلق به‌افراد قلعه را نیز مصادره کردند. اموال مصادره شده، بین امرای قشون و وزیران تیمور تقسیم شد و پانصد مرد از اهالی دیپالپور را به‌جرم کشتن یک مسافر کابلی گردن زدند و زن و فرزندان آنها را به‌اردوی اسیران جنگی فرستادند. از اهالی اجودن نیز تعدادی را کشتند و مال و اموال آنها راتاراج کردند و بقیه را اسیر و برده کردند. پسر دولجین و برادر او کمال‌الدین که این وضع را مشاهده کردند، به‌وحشت افتادند و با وجودی‌که دولجین در لشکرگاه تیمور بود، دروازه قلعه را بستند. اما مقاومت آنها نتیجه‌ای نداد، ناچار به‌عنوان عذرخواهی، کلید قلعه را تسلیم کردند.

شیخ نورالدین و امیــراللەداد ، از ســران نظامی تیمور بــرای دریافت باج و خراج ناشی از تسلیم ، (که مال‌امانی نامیده می‌شد) بدرون قلعه رفتند .

شدت عمل در کار وصول مال‌امانی ، موجب درگیری دو سردار تیمور با مردم قلعه شد . به‌فرمان تیمور ، مجموع لشکریان ناگهــان به‌دورن قلعه ریختند و آتش در بناها و عمارات قلعه انداختند .

این هجوم وحشیانه چنان عرصه را بر ساکنان قلعه بطنیر تنگ کرد که‌مــردان گبر مقیــم قلعه ، زنان و فرزندان و اموال خود را در آتش سوزاندند و مسلمانان ، زن و فرزند خود را سر بریدند . هر دو گروه (مسلمان و گبر) پس از این کار با هم متحد شده و جنگ خونینی را با لشکریان متجاوز تیمور آغاز کردند . دراین جنگ وحشت‌انگیز ، مسلمانان و گبران پاک‌باخته که هستی‌شان به‌آتش کشیده شد و زن و فرزندانشان نابود شده بود ، گروه بی‌شماری از سپاهیان تیمور را نابود کردند . دراین جنگ جنون‌آسا ، ظاهرًا از لشکریان تیمور به حدی کشته شدند که به‌ناچار تمام امرای بزرگ و سران سپاه تیمور به‌قلعه هجوم بردند .

نظام‌الدین شامی می‌گوید که : در نبرد قلعه بطنیر ، ده هــزار نفر از مردم هند به‌قتل رسیدند و جویهای خون از هر طرف روان شد . در پایان ، به‌فرمان تیمور ، باقیماندۀ خانه‌ها را به‌آتش کشیدند و مجموع آن منطقه را با خاک یکسان ساختند و عاطل و بایر ساختند . بسیاری از سپاهیان تیمور دراین جنگ کشته و مجروح شدند . غنائم و اموال مردم بطنیر ، که قهرمانانه جنگیدند و کشتند و خود کشته و سوخته شدند ، بین لشکریان تقسیم شد .

و چون تراکم کشته‌شدگان و کالبدهای سوخته به‌آتش کشیده شدگان بــوی تعفن شدیدی ایجاد کــرده بود ، تیمور نتوانست در آنجا توقف کند و اردو را به‌حرکت درآورد .

قتل و غارت‌ها ، در مسیر دهلی

در مسیر خود ، اهالی شهر سرسطی را که از ترس در حال فرار

بودند . و تعقیب کردند بسیاری از آنها را کشتند و اموالشان را به چپاول گرفتند ، مردم فتح‌آباد را که شهر و کاشانه خود را رها کرده سر به‌بیابان نهاده بودند ، دنبال کردند و به‌هر که دست یافتند به‌قتل رساندند و چهارپایان و ذخایر ایشان را گرفتند و سپس در محلی بنام قلعه اهرونی، منزل کردند. چون از ساکنان آن محل ، کسی به‌استقبال تیموریان نیامد ، گروه کثیری از اهالی قلعه را از دم تیغ گذراندند وجمعی رااسیر ساختند و آذوقه بسیار برداشتند و عمارات و بناهای آنها را آتش زدند و قلعه را به‌تل خاکستر تبدیل کردند . در قریه توهنه ، حدود دویست نفر از افراد قبیله جتان را ، به‌اتهام دزدی و راهزنی ، به‌قتل رساندند و برخی از آنها را اسیر کردند . به‌این هم اکتفا نشد، تیمور شخصاً با قشونی به‌دنبال قبیله جتان ، که درحال فرار بودند ، تاخت و به‌آنها رسید و دو هزار نفر از آنها را از دم شمشیر گذراند و اموال آنها را تاراج و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد . درحالی‌که به‌سوی دهلی می‌رفتند ، چندین شهر و روستای دیگر را غارت کردند :

اهالی قلعه اسندی که‌مجوس بودند ، قبل از رسیدن لشکر تیمور ، خانه‌های خود را سوزاندند و به‌سوی دهلی گریختند . به طوری که سپاه تیمور ، دیاری را در آن دیار ندیدند . منازل گبران قلعه تغلق پور را نیز که‌آنهارا سالون می‌نامیدند و قلعه خود را رها کرده و روی به‌فرار نهاده بودند ، آتش زدند و اثری از آن قلعه بر جای نگذاشتند . در شهر (پانی‌پت) که اهالی آن نیز گریخته‌بودند ، انباری گندم یافتند و آنرا بین لشکریان قسمت کردند .

ساکنان قلعه لونی ، ایستادند و مقاومت کردند ، به‌جز یک نفر از شیوخ قلعه که بیرون آمد و اظهار اطاعت کرد ، بقیه مردم به‌جنگ ایستادند و آنگاه که قلعه درحال سقوط بود ، ساکنان قلعه اموال و هم‌چنین زنان و فرزندان خود را سوختند ، تا به‌چنگ سپاه تیمور نیفتند و خود به‌جنگ ادامه دادند و سرانجام سردار قلعه به‌قتل رسید و قلعه سقوط کرد. لشکر تیمور قلعه را سوختند و ویران کردند .

پس از اینهمه قتل و غارت و جنایت نزدیک دهلی رسیدند و

اردو زدند . کاخ جهان‌نمای دهلی کاخ فیروزشاه ، سلطان هند ، در برابرشان بود . چند روز بعد ، تیمور با هفتصد نفر سوار و درمیان تدابیر شدید احتیاطی ، به‌تماشای کاخ جهان‌نمای رفت وزیروبالای آنرا از نظر گذراند . و سپس به‌مطالعه محل و تعیین محل مناسب برای آغاز حمله به‌دهلی پرداخت .

شورای نظامی

تیمور ، مقابل کاخ جهان‌نمای ، مستقر شد و فورا در مجمعی خاص که تشکیل داد ، امیران قشون ، سرداران جنگی ومشاوران وبلندپایگان حکومت خود را جمع کرد . دراین مجمع ، قوانین و قواعد پادشاهان جهانگشای قدیم و مخصوصاً یاسای چنگیز را در میدان‌ها و عرصه‌های جنگ ، تشریح کرد . نقشه جنگ و حدود مسئولیت و وظایف و جای هریک از امرا را مشخص ساخت .

صد هزار اسیر هندی چگونه قتل‌عام شدند؟

درهمین مجمع ، شاهزادگان و امرای جنگی به‌تیمور اطلاع دادند که درحال‌حاضر متجاوز از یکصد هزار اسیر هندو ، در لشکرگاه ، نگهداری می‌شوند و احتمال می‌رود که هنگام جنگ ، این اسیران به طرف دهلی میل کنند و به‌هموطنان خود به‌پیوندند . بهتر است دنباله تصمیم شوم این مجمع را از قلم نظام‌الدین شامی بخوانیم:

(حکم یرلیغ به‌نفاذ پیوست تا مجموع آن اسیران را به‌قتل آوردند و از خون ایشان سیلاب‌ها روان کردند . . . . تا حدی که مولانای اعظم ناصرالدین عمر ، که از بندگان وملازمان آن درگاهست ، باوجودآنکه در عمر خود ، گوسفندی ذبح نکرده بود ، پانزده نفراز آن گبران ، برتیغ گذرانید و از لشکریان به‌هر ده نفر یک‌نفر درآن

یورت توقف کردند تا زن و فرزند آن هندوان و ستوران را که از تاراج حاصل کردند بودند ، محافظت نمایند) .

نبرد خون‌آلود دهلی

تیمور در حمله به‌دهلی ، با احتیاط تمام عمل می‌کرد . فرماندهی مواضع مختلف لشکریان خود را به‌زبده‌ترین فرماندهان واگذار کرد و خود در قلب سپاه جایگزین شد . آرایش سپاه او خیره‌کننده بود. دهلی نیز کاملاً آماده دفاع بود . سلطان محمود خلجی فرمانروای دهلی و ملوخان سردار کارکشته و پشت و پناه سپاه هند و فرماندهان و سپهسالاران هند ، با ده هزار سوار و بیست هزار پیاده مجهز به سلاح کامل و بیست زنجیر پیل جنگی شکوه و ابهتی کمتر از سپاه تیمور نداشتند .

لشکریان تیمور با همه‌ی خشونت و بی‌باکی و با وجودی که جنگهای بسیار دیده و مهلکه‌های پرخطر را از سر گذرانده بودند ، از مشاهده پیلان کوه‌پیکر دچار اندیشه و هراس شده بودند ، زیرا منظره پیلها دل آنها را از جای می‌کند . اسب‌ها هنگام مشاهده پیل‌ها رم می‌کردند .

شخص تیمور نیز دچار هراس شدیدی شده بود . نظام‌الدین شامی این ترس تیمور را چنین منعکس می‌کند :

... دراین ساعت بندگی حضرت (تیمور) به بنده‌درگاه مولانا ناصرالدین عمر ، اشارت فرمود تا مصلی برخاک انداخت و بندگی حضرت از بارگی فرود آمده ، دو رکعت نماز ، به‌هزار تضرع و نیاز بگذارد و از بخشاینده‌ٔ بی‌علت جل‌وعلا ، مواهب فتح و ظفر درخواست "

دو لشکر با این تجهیزات و آرایش جنگی ، از جای کنده شدند و به‌هم برآمدند .

درهمان نخستین روز جنگ ، گروه بسیاری از دوطرف کشته

شدند. مدافعان دهلی، به‌سختی مقاومت می‌کردند.
در پایان این نبرد که در بیرون شهر رخ داده بود، سپاهیان تیمور با وجود تلفات سنگین پیروز شدند و گروه بسیاری از مدافعان دهلی را به‌خاک و خون کشیدند.
سلطان محمود و ملوخان به‌درون شهر عقب نشستند. دراین جنگ، خلیل سلطان، فرزند پانزده ساله‌میرانشاشرکت‌داشت و شمشیر می‌زد.
روز به‌نیمه رسیده بود، که تیمور به‌دروازه دهلی رسید و در محلی به‌نام (لب‌حوض‌خاص) مستقر شد و تا پایان روز همانجا ماند و امور جنگ را زیرنظر گرفت.
شهر دهلی به‌آستانه سقوط‌رسید، سلطان محمود و ملوخان از در دروازه جنوبی شهر بیرون زدند، عده‌ای به‌تعقیب آنها روان شدند، اما به‌آنان دست نیافتند.
ماه ربیع‌الاول به‌هشتمین روز خود رسیده بود که تیمور فاتحانه از دروازه شهر دهلی داخل شد و به‌اصطلاح بارعام داد.
علما، قضات و اشراف و بزرگان، از جمله فضل‌الله بلخی معاون ملوخان و مسئولان اداری شهر دهلی تقاضای امان کردند. تیمور فرمان داد که روز جمعه دهم ماه، مولانا ناصرالدین عمر، به‌شهر رود و خطبه بنام تیمور و ولیعهد او محمد سلطان بخواند.
تیمور تا شانزدهم ربیع‌الاول، به‌شادی فتح دهلی به‌عیش و عشرت پرداخت. درهمان حال که او در مجلس بزم و عشرت بود، گروهی از لشکریان او بر دروازه شهر دهلی جمع شده، به‌آزارمردم پرداختند، از سوی دیگر، زنان سراپرده تیمور، به‌رسم تفرج به گردش در شهر دهلی درآمدند. امرای دیوان در دروازه شهر نشسته، مال‌امانی (یا باجی را که تیمور به‌مردم شکست خورده دهلی تحمیل کرده بود) می‌گرفتند، ناگاه چند هزار نفر از لشکریان، که برات قند و غله در دست داشتند رو به‌شهر سرازیر شدند. درهمین حال دستور داده شده بود که‌آن دسته‌از مردم‌روستاهارا که بشهر گریخته و پناه آورده بودند، دستگیر سازند و گروهی انبوه‌از لشکریان تیمور

هم به‌این منظور در شهر ریختند. مجموعه این عوامل، هرج ومرجی عجیب بوجود آورد که نتایج شوم و خونینی برای‌شهر به‌خون غلطیده شده و سوخته دهلی به‌دنبال داشت.

تیمور در مجلس بزم و عیش و نوش بود و کسی یارای آن را نداشت که صورت حال را به‌او اطلاع دهد. سران و فرماندهان لشکری که در شهر حضور داشتند، موفق به‌کنترل سربازان مهاجم نشدند. مردم به‌ستوه آمده، با یاری گروهی از اهالی شهرهای دهلی، سری، جهان پناه و دهلی کهنه جنگ را آغاز کردند. بسیاری از آنها از فرط نومیدی و عصیان، مرگ را به‌شیوه خاص خود در سوختن خود و زن و فرزند و اموال خویش یافتند.

لشکریان درخانه‌ها را شکسته، دست به‌غارت و یغما برآوردند، سران نظامی همین‌قدر توانستند دروازه‌ها را به‌بندند تا افراد لشکر که در بیرون شهر بودند، نتواند به‌درون شهر رخنه کنند. معهذا حدود پانزده هزار مرد سپاهی در داخل شهر بودند و از اول شب تا روز غارت می‌کردند و آتش در خانه‌ها می‌زدند.

چون روز شد و غوغا و نفیر آنها به‌گوش لشکریان بیرون رسید آنها نیز کوشش داشتند که به‌شهر داخل شوند و از غارت و چپاول مانند بقیه افراد بهره‌مند شود. دفع آنها ممکن نشد و غارت و یغما، جنبه عام به‌خود گرفت. محلات سیری و جهان‌پناه به‌کلی غارت شد. کار غارت و برده‌گرفتن که از روز شانزدهم شروع شده‌بود، تا روز هیجدهم، با شدت ادامه داشت.

به نوشته ظفرنامه شامی: در پایان این روز هر سپاهی بیش از صد مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون می‌آوردند و کمتر لشکری پیدا می‌شد که کمتر از بیست برده گرفته باشد.

روز نوزدهم گروهی از هندوان هنوز در دهلی کهنه مقاومت می‌کردند، شاه‌ملک بهادر و علی سلطان تواچی، دو نفر از سرداران تیمور با پانصد مرد مسلح، دهلی کهنه را محاصره و عده بسیاری از هندوان را کشته و بقیه را به‌اسارت گرفتند. وقتی خبر به‌تیمور رسید که تمام این جنایات اتفاق افتاه بود.

حرکت از دهلی

تیمور پانزده روز در دهلی ماند. همه‌ی ارباب حرف و صنایع و هنرمندان را، یکجا گرد آورده، بین شاهزادگان و خانم‌های درباری تقسیم کردند. سنگ‌تراشان را به‌شخص تیمور اختصاص دادند اردوی تیمور از دهلی سوخته و ویران شده، حرکت کرد و هر روز و هر شب درجائی به‌عیش و کامرانی نشست. در وزیرآباد، دو طوطی از سوی یکی از حکام به‌تیمور اهدا شد. این دو طوطی از عهد تغلق شاه به‌یادگار مانده و مدتها در مجالس سلاطین سخنگوئی و شکرخائی کرده بودند.

آثار هجوم به‌دهلی از نظر جواهرلعل نهرو

برای اینکه بدانیم تیمور بر سر دهلی چه آورد، خوبست از جواهر لعل نهرو، نخست وزیر بزرگ هند، کمک بگیریم. نهرو درباره حمله تیمور به‌دهلی و آثار و نتایج آن می‌نویسد:

(در اواخر قرن چهاردهم میلادی، تیمور ترک، یا ترک و مغول، به‌هند سرازیر گشت و بساط سلطنت دهلی را درهم کوبید. او فقط چند ماه در هند ماند، تنها تا دهلی آمد و بازگشت. اما در طول راهش، همه‌جا به‌ویرانه‌های تهی مبدل گشت که با هرم‌هائی از سر کشتگان زینت شده بود. خود دهلی نیز به‌شهر مردگان مبدل گشت. خوشبختانه تیمور از دهلی دورتر نرفت و فقط قسمتی از پنجاب و دهلی از این مصیبت آسیب دید.

سالها طول کشید تا دهلی از این خواب مرگ بیدار شود و حتی موقعی هم که از نو به‌پا خاست، دیگر پایتخت یک امپراطوری و حکومت توانا و بزرگ نبود. تاخت و تاز تیمور آن امپراطوری را درهم شکست و از بقایای آن چندین دولت در نواحی جنوبی‌تر

تشکیل شد . . .

پس از هجوم و کشتار تیمور در دهلی ، شمال هند به‌حال ضعف باقی ماند و به‌حکومت‌های متعدد تقسیم شد .)

فتح قلعه میرت

قلعه میرت یا میرات ، یکی از قلاع معروف هند بود . درباره فتح قلعه میرت ، از نظر تاریخ وقوع جنگ بین تاریخهای عهد تیموری اختلاف وجود دارد .

در ظفرنامه نظام‌الدین شامی ، فتح و انهدام قلعه میرات ، بعد از فتح دهلی گزارش شده است ، اما در خاطرات منسوب به‌تیمور لنگ این قلعه ، قبل از لشکرکشی به‌دهلی گشوده شده است . به‌موجب گزارش ظفرنامه شامی :

لشکریان تیمور پس‌ازمراجعت از دهلی ، در سر راه خود ، قلعه میرت را محاصره کردند .

چگونگی کار محاصره ، همان شیوه‌ای بود . که برای فروریختن حصاری دیگر به‌کار می‌بردند .

امرای قشون هریک موظف شدند ، از مقابل خود شروع به‌کندن نقب به‌سوی دیوارهای حصار کنند و تا شب‌هنگام ، نقب‌ها به‌پای دیوارهای حصار رسید . روز دیگر گروهی از سران سپاه و سربازان تیمور از دیوار قلعه بالا رفتند و پس از زدوخورد و کشتار ساکنان قلعه و دستگیری سران قلعه ، به‌دستور تیمور آتش در نقب‌هائی که پر از باروت شده بود ، انداخته و حصارها و برج‌های آن را منفجر ساختند و قلعه را با زمین هموار ساختند .

اما در خاطراتی که منسوب به‌تیمور است ، ماجرای فتح و انهدام قلعه میرات ، قبل ازفتح دهلی واقع شده است . طبق این خاطرات قلعه میرات در سرراه دهلی قرار داشته و تیمور برای رسیدن به‌دهلی می‌باید از این قلعه عبور نماید . حاکم قلعه که (آلاشر) نام داشت

از هواداران سلطان محمود ، پادشاه دهلی و مخالف ملوخان بود (سلطان محمود و ملوخان طبق این خاطرات ، با هم مخالف بودند و محمود در حقیقت اسیر ملوخان بود) .

تیمور از آلاشر خواست که برای رسیدن به‌دهلی و سرکوب ملوخان و آزاد ساختن سلطان محمود ، اجازه دهد که لشکریان او از قلعه عبور نمایند . آلاشر ، پاسخ دندان‌شکنی به‌تیمور داد و گفت:

ــ وفاداری من به‌خاندان سلطان محمود ، دلیل براین نیست که به‌یک دشمن خارجی راه بدهم که به‌دهلی برود و آنجا را تصرف کند . مخالفت ملوخان ، با سلطان محمود ، مخالفت دو برادر است. به‌همین دلیل ملوخان پس از غلبه بر سلطان محمود او را به‌قتل نرساند ، بلکه در خانه‌ای ، با احترام او را تحت‌نظر گرفت . اما تو یک دشمن خارجی هستی و آمده‌ای که هند را به‌تصرف درآوری و من با تو مقابله خواهم کرد .

تیمور با اینکه از این جواب آلاشر و شهامت او خوشش آمد ، اما پس از فتح قلعه و دستگیری آلاشر ، دستور داد با سرعت یک قفس آهنی ساختند و آلاشر را در قفس جای داده ، نزد او آوردند و پس از آن که تلی بزرگ از هیزم به‌وجود آوردند ، روی به‌آلاشر کرد و گفت :

ــ من با تو اتمام‌حجت کردم که اگر خون سربازان من ریخته شود ، ترا بعد از خاتمه جنگ زنده خواهم سوزاند .

اینک می‌بینی که در قفس هستی و لحظه‌ای بعد قفس ترا روی این تل هیزم خواهند نهاد و هیزم را مشتعل خواهند نمود و تو خواهی سوخت .

تیمور که انتظار داشت ، آلاشر ، با عجز و لابه از وی درخواست بخشش کند ، یا لااقل ، از زنده سوزاندن وی منصرف شود و به‌طرز دیگری او را به‌قتل برساند ، با کمال حیرت ، جواب دندان‌شکن دیگری از آلاشر دریافت کرد . آلاشر گفت :

ــ ای تیمور! من به‌تو گفتم که‌ما هندوان ، عاقبت خواهیم سوخت و کسی که هنگام حیات بسوزد ، در نیروانا ، مرتبه‌ای برتر از

دیگران خواهد داشت .
در آن لحظه بادی برخاست که برای افروختن آتش مفید بود ، و تیمور دستور داد که قفس آلاشر را روی توده‌های هیزم بگذارند و مشتعل کنند .
آتش از پائین تل هیزم شروع شد ولی قبل از آنکه توسعه یابد ، صدای رعد آسمانی برخاست و ابر سیاه‌رنگی ، بالای تـوده مشتعل هیزم نمایان شد و همان موقع که آتش می‌خواست آلاشر را بسوزاند ، رگبار شدیدی باریدن گرفت و در مدتی کمتر از یک دقیقه ، آتش را خاموش کرد . شدت رگبار به‌حدی بود که تیمور و حاضران درمراسم سوزاندن آلاشر ، سراپا خیس شدنـد . پس از متوقف شدن رگبـار ، تیمور با خود اندیشید که شاید خداوند برای نجات آلاشر ، رگبار باران را فرستـاده است ، پس دستور داد کـه او را از قفس آزاد و زندانی کنند .

قلعه‌ای که زن‌ها از آن دفاع می‌کردند .

اگر بخواهیم در شرح لشکرکشی تیمور به‌هند ، به‌ذکر جزئیات به‌پردازیم ، باید کتابی جداگانه تالیف کنیم . خاصه که هند سرزمین عجایب است . به‌همین‌جهت به‌آن قسمت از وقایع و ماجراهـا که نکته‌های جالب و پرکشش در آن هست ، اکتفا می‌کنیم . تا امکـان مطالعه وقایع دیگر را نیز داشته باشیم .
قلعه جومبه (یا قلعه مار) و وضع ساکنان آن ، و نوع دفاعی که در مقابل تیمور کردند و سرانجام آنها ، از وقایع عجیب و خواندنی در جریان سفر تیمور به‌هند است . قلعه جومبه برخلاف بیشتر قلاع در جلگه قرار داشت و ساکنان تماماً زن بودند . موقعی کـه تیمور ، فرمان محاصره قلعه را داد ، زنان برای دفاع بر بالای حصار قلعه هویدا شدند . اما آنها سلاحی در دست نداشتند .
تیموریان ابتـدا تصور می‌کردند که دامی برای آنها گستـرده

شده. به‌این نحو که مردان قلعه در کمین‌گاهها مخفی شده‌اند و برای ردگم کردن، زنها را بر بالای حصار فرستاده‌اند. اما شب هنگام که لشکریان تیمور درخواب بودند، ناگهان هزارها مار خطرناک در لابلای چادرهای سپاهیان به‌حرکت درآمدند و بسیاری از سربازان را نیش زدند. آن شب لشکریان تیمور با زحمت بسیار و با افروختن آتش و کشتن تعدادی از مارها توانستند بقیه سربازان خود را از گزند مارها حفظ کنند.

سرانجام سربازان تیمور از حصارهای قلعه بالا رفتند و حصارها را اشغال کردند.

در داخل قلعه هزارها مار در حال لولیدن بود و زنان هرکدام چوب کوتاهی‌را که پارچه‌ای سرخ‌رنگ بر سر آن بود، تکان می‌دادند و نام جومبه را زیرلب تکرار می‌کردند.

پس از پرس‌وجو، معلوم شد که ساکنان قلعه، زنان تارک‌دنیا، هستند.

به‌زن‌ها پیشنهاد شد که مارهای خود را به‌لانه‌ها بفرستند و قلعه را تسلیم کنند. درآن‌صورت از گناه آنها صرف نظر خواهد شد.

اما زنها این پیشنهاد را نپذیرفتند. سپاهیان تیمور سرانجام، با انفجار باروت در میان مارها، آنها را معدوم کردند و راههای قلعه را گشودند و تمام زن‌ها را دستگیر کردند. و تیمور آن زنهای تارک دنیا را به‌سربازان خود بخشید.

چون برای ویران کردن قلعه در پیرامون آن مردی را برای بیگاری نیافتند، تیمور دستور داد کلنگ به‌دست زن‌ها بدهند تا آنها لانه مارها و حصارهای قلعه را خراب کنند.

•

نجس‌ها

نکته جالب توجه دیگر، پیوستن، گروهی از هندوها، که اصطلاحاً

(پاریا) یا (نجس) نامیده می‌شوند ، به‌لشکریان تیمور است. وجود سیستم طبقه یا کاست در هند موجب شده بود که نجس‌ها ، زندگی رقت‌بار و رنج‌آوری داشته باشند.

آنها که در نظر سایر طبقات نجس بودند ، مادام‌العمر به‌گرسنگی و محرومیت‌های وحشت‌انگیز اجتماعی ، محکوم بودند. به‌پست‌ترین کارها گمارده می‌شدند.

تیمور درخاطرات خود می‌گوید : که گروهی از این افراد به‌سپاه او پیوستند و وی آنها را به‌دین اسلام مشرف کرد و در مراکز مسلمان‌نشین هندوستان سکونت داد.

فصل دهم

بازگشت به‌سمرقند

تیمور به‌دنبال چندین جنگ کوچک و بزرگ در حوزه رود گنگ و فتح و ویرانی قلعه‌ها و حصارها و غارت شهرها و روستاهـای سر راه و کشتار مردم ، با کاروان‌های عظیمی از اموال غارتی شامل سیم و زر و جواهر و برده و چهارپا و سلاحهای مختلف در شعبان سال ۸۰۱ هجری قمری به‌سمرقند بازگشت. دربین راه، پانزده روز در زادگاه‌خود، شهر (کش) ، که این زمان در اوج آبادانی و نزهت بود ، توقف کرد .

او درحالی‌که خط سیاهی از خون و ویرانی و مرگ در دنبـال خود کشیده بود . در شهر (کش) ، هر دو روزی را در یکی از کاخهای رنگارنگ خود ، با زنان و فرزندان و فرزندزادگان و امیـران لشکر خود به‌عیش و نوش پرداخت . به‌روایت نظام‌الدین شامی :

(روز آدینه هیجدهم ماه از آنجا به‌تخت قراچه‌آمدند و شنبه نوزدهم ماه در باغ و کوشک جهان‌نمای نزول فرمودنـد و یکشنبه بیستم ماه باغ دولت‌آباد ، به‌دولت نزول رایات همایون مشرف شد و دوشنبه بیست‌ویکم ماه با دلی گشاده و اسباب دولت آمـاده به کوشک دلگشای آمدند و مجموع خواتین و فرزندان و امرای عظـام حاضر شدند .

مخدوم زادگان و امرا وآغایان چندان زر نثار کردند که ملازمان

زر به‌دامان کشیدند و هریک را از تواچیان ، مبلغی گرامند رسید)
و حبه حبه از اینهمه با اشک و خون زنان و دختران فقیــر و غنی
هندی چپاول شده بود .

گور تیمور ، تحت نظر خودش ساخته شد .

در ایامی که تیمور پس از بازگشتن از هندوستان ، در سمرقنــد
بود ، تصمیم به‌ایجاد دو بنای عظیم : یکی مسجد جامع و دیگری
آرامگاه خود گرفت .
در خاطــرات منسوب به‌تیمور آمــده است که آنگاه کــه وی در
هندوستان به‌جنگ و کشتار و تخریب مشغول بود ، یک برهمن هندی ،
در دهلی به‌او گفت :
ــ به‌محاصره دهلی خاتمه بده و برو وگرنه به‌عقوبت (برهما) ،
دچار خواهی شد .
تیمور پرسید :
ــ بر هما کیست و چگونه مرا عقوبت خواهد کرد ؟
برهمن جواب داد :
ــ برهما کسی است که‌زمین و آسمان را آفریده و انسان را بوجود
آورده و اختیار تو نیز در دست برهما می‌باشد .
تیمور سئوال کرد :
ــ چگونه مرا عقوبت خواهد کرد ؟
برهمن گفت :
ــ اگر این شهر را رها نکنی ، عمرت کوتاه خواهد شد. تو امروز
مردی شصت‌وسه‌ساله هستی . اگر از دهلی صرف نظر کنی عمرت به
نودوچهارسال خواهد رسید . ولی اگر بخواهی وارد این شهر شوی
عمر طبیعی تو هفتاد سال خواهد شد .
با اینکه تیمور ظاهراً حرفهای برهمن را به‌بازی گرفت و به‌آنها
اعتنائی نکــرد ، معهذا وقتی به‌سمرقند رسیــد ، شاید تحت‌تاثیر

پیش‌بینی‌های برهمن هندی تصمیم گرفت . کلنگ آرامگاه خـود را خود بر زمین زند و مقارن آن مسجد جامعی بنا نماید .
نقشه مسجد و آرامگاه را مهندسان و معماران ماهر آماده کردند و شروع به‌ساختن کـردند ، تیمور شخصاً برایـن دو بنـا مراقبت مخصوصی داشت و در اتمام آن جدیت به‌خرج می‌داد .
نظام‌الدین شامی می‌نویسد که :
ارکان و قواعد آن (مسجد) را با سنگ برآوردند .

حرکت به‌آذربایجان

کمتر از یک‌سال از توقف تیمور در سمرقند گذشته بود ، که وقایع مهمی در مناطقی که تیمور بدانها چشم داشت ، بوقوع پیوست :
ــ سلطان احمد جلایر ، به‌شوراندن مردم نواحی مختلف علیه تیمور مشغول بود ، به‌ابتکار احمد جلایر ، اتحادیه‌ای علیـه تیمور تشکیل شده بود که اعضای آن عبارت بودند از :
* سلطان احمد جلایر
* قره یوسف ترکمان از ترکان قره‌قونیلو فرمانروای آذربایجان
* ایلدروم بایزید امپراطور عثمانی
* الملک‌الناصر ، سلطان مصر
* سلطان محمد بن ابوسعید ، فرمانروای طبس
* گودرز حاکم سیرجان .
* بهلول حاکم دماوند .

ــ آذربایجان ، تحت حکومت (میران شاه) فرزند تیمـور قرار داشت و می‌گویند او دراین زمـان ، دچار اختلال حواس شده بود .
تیمور از طریق خراسان و سلطانیه به‌طرف تبریز حرکت کـرد . وقتی به‌تبریز رسید ، (میران شاه) را عزل کرد و فرزنـد وی ابوبکر را به‌جانشینی او انتخاب نمود .
زمستان را در قراباغ گذراند و پس از آن به‌گرجستان لشکرکشید و بسیاری از کلیساهای مسیحیان را خراب کرد . مسیحیان گرجستان

در برابر تیمور، مقاومت‌های دلیرانه‌ای نمودند، آنان در غارهای مستحکمی ،در پناه کوهها موضع گرفته، با لشکریان تیمور نبرد می‌کردند. جنگجویان تیموری که با کمک صندوقها و طناب‌ها خود را بر بالای کوه می‌رسانیدند، با نفت و آتش مواضع دفاعی گرجیان را به‌آتش می‌کشیدند.

سرانجام مقاومت گرجیان درهم شکسته شد و هرکه به‌دست لشکر تیمور افتاد، به‌قتل رسید. در شهر نیز قتل عام وحشتناکی از مردم کردند. تمام کلیساها را ویران ساختند و با خاک یکسان کردند.

گرگین، پادشاه گرجستان که پس از شکست، موفق به‌فرار شده بود، در مسیر خویش هرجا که موفق به‌تدارک لشکری می‌شد، با سپاه تیمور به‌جنگ می‌پرداخت. اما تیمور حصارها را درهم می‌کوبید و مقاومت‌ها را درهم می‌شکست و به‌پیش می‌رفت. گرگین سرانجام از در تسلیم درآمد و تیمور از گرجستان بازگشت.

فرار سلطان احمد جلایر و قره‌یوسف ترکمان

تیمور به‌قصد سرکوبی و درهم پاشیدن اتحادیه‌ای که برعلیه او تشکیل شده بود، متوجه سلطان احمد جلایر شد.

به‌محض حمله تیمور، احمد جلایر و قره‌یوسف ترکمان که تاب مقاومت در برابر تیمور را نداشتند، گریختند و به‌دربار ایلدروم بایزید امپراطور عثمانی پناهنده شدند.

جنگ با ایلدروم بایزید

مبارزات ایلدروم بایزید با تیمور و سرانجام او، از ماجراهای بسیار شگفت‌انگیز است.

ایلدروم بایزید در آن زمان، ازامپراطوران مقتدرمسلمان بود

که قسمت بزرگی از سیای غربی را تسخیر کرده و از اروپا و آسیا، امپراطوری بزرگی تشکیل داده بود که با دولت تیموریان در کوههای قفقاز و کنار رود فرات، در عراق، همسایه می‌شد. او که خود را از تیمور کمتر نمی‌دانست، از وی مطالبه خراج کرد.

آنگاه که تیمور از فتح گرجستان فراغت یافت، از سوی ایلدروم، فرستادگانی به‌اردوی او وارد شدند و حامل پیامی بدین مضمون برای تیمور بودند که:

ــ تو باید مطیع من شده و خراج ارزنجان و ارز روم و نواحی اطراف آنرا برای ما بفرستی.

تیمور نامه‌ای بدو نوشت و درآن، پس از تذکر میزان قدرت و تجهیزات جنگی و حدود متصرفات خود و توان رزمی خود، گفت که:

ــ چون تو سرگرم جنگ با لشکریان (کافر) فرنگ هستی، من نخواستم که متعرض تو شده و موجبات تضعیف ترا فراهم سازم.

اما ایلدروم که خود، امپراطوری بسیار قوی بود و از سوئی چنانکه قبلاً اشاره شد، در اتحادیه‌ای که وسیله سلطان احمد جلایر برعلیه تیمور تشکیل شده بود، عضویت داشت و احمد جلایر و قره یوسف ترکمان نیز به‌دربار او پناهنده شده بودند، و این همه او را در وضعیت مستحکمی قرار داده بود، جوابهای درشت و سختی به تیمور داد و به‌دنبال آن به‌سوی تبریز لشکر کشید. تیمور لشکر فراوانی آراست و به‌جای عزیمت به‌تبریز، مستقیماً متوجه آسیای صغیر (بلاد روم، حوزه امپراطوری عثمانی) شد. قسمتی از سپاهیان او، از (قصریه) گذشته و پادگان عثمانی را در آناطولی از هم پاشیدند و خود او در بیرون شهر (سیواس) که سرحد روم است، مستقر شد.

سیواس، دراین زمان، کشمکش را به‌دنبال کشته‌شدن (قاضی برهان‌الدین) پادشاه خود، بر سر جانشینی وی پشت‌سر گذاشته بود. قاضی برهان‌الدین، مردی بلندهمت و بخشنده بود که قلمی شیوا داشت و به‌تحقیق علم مشتاق بود، درهمان‌حال همواره در لباس مردان جنگی و سپاهیان بود.

سرانجام از میان سرداران برهان‌الدین ، مردی به‌نام عثمان قرایلوک بر او شورید و در جنگی که‌بین آن دو درگرفت و برهان‌الدین به‌اسارت درآمد و به‌قتل رسید .

قاضی برهان‌الدین فرزندی نداشت و لذا بر سر جانشینی او کشمکشی درگرفت . سرانجام مردم سیواس ، کار را بر ایلدروم بایزید واگذاشتند و او فرزند کوچکتر خود ، امیرسلیمان را به‌ولایت آن دیار منصوب کرد و پنج تن از فرماندهان بزرگ سیواس ، که از جمله آنها امیری به‌نام مصطفی بود ، به‌عنوان مشاوران و همکاران او تعیین کرد.

وقتی تیمور ، سیواس را محاصره کرد ، امیرسلیمان از پدر کمک خواست . اما ، ایلدروم بایزید که سرگرم محاصره استانبول بود ، به علت دوری راه نتوانست به‌سیواس کمک کند .

امیرسلیمان به‌بهانه‌اینکه به‌سوی پدر می‌رود و با سپاهی گران برای کمک باز می‌گردد ، از معرکه گریخت و پنج فرمانده به‌رهبری مصطفی دفاع شهر را برعهده گرفتند .

تیمور گرداگرد شهر را محاصره کرد . مدافعان که به‌سختی از شهر دفاع می‌کردند ، چهارهزار نفر بودند .

سرانجام به‌روش معمول در دیگر جنگ‌ها متوسل شدند ، با حفر نقب و قرار دادن کیسه‌های باروت و انفجار آنها ، حصار شهر را ویران کردند .

در آستانه ورود به‌شهر ، مصطفی و بزرگان شهر ، تقاضای صلح کردند ، تیمور آنها را به‌جان بخشید و قسم یاد کرد که در شهر از خونریزی دست بردارد . اما همین‌که به‌شهر مسلط شد، آن چهارهزار نفر را دستگیر کرد و چون سوگند یاد کرده بود که خون کسی را نریزد ، آن چهار هزار نفر را در گودالهائی که به‌دستور او کنده شده بود ، افکندند و زنده‌به‌گور کردند .

آنگاه دست به‌غارت و تاراج شهر گشاد . حصار شهر را با زمین هموار برابر کرد و شهر را ویران ساخت و به‌سوی شام حرکت کرد .

حرکت به‌سوی شام

سپاه تیمور، آنگاه که به‌سوی شام حرکت می‌کرد، ترکیب عجیبی از ملیت‌های گوناگون بود. ابن‌عربشاه، این لشکریان را فراهم شده از: مردان توران، پهلوانان ایران، سران بدخشان، شیرمردان ترکستان، جنگجویان دشت و تاتار، پیلان جنگی هندوستان و هم‌چنین گروهی از افراد چریک و ترکمانان و رجاله‌های فرومایه و پست و ناپاکدلان مجوس و پلیدان بت‌پرست، ذکر می‌کند. تیمور از راه کرمانشاه به‌سوی بغداد حرکت کرد.

از ترس عشایر کرمانشاه و اینکه احتمالاً در گردنه پاطاق برای او مزاحمتی ایجاد نکنند، قبلاً گردنه مذکور را وسیله دسته‌ای از قشون خود اشغال کرد و بدون مانعی خود را به‌بغداد رساند.

او از آگاهان بغداد، اطلاعات لازم را در مورد شام به‌دست آورد.

انهدام قلعه‌های بهسنا و عنتاب

دو قلعه (بهسنا) و (عنتاب) از قلاع بسیار محکمی بودند که در سر راه حلب قرار داشتند.

قعله بهسنا دارای استحکامات نظامی با اهمیتی بود و بر بالای کوهی بلند قرار داشت. علاوه بر حصارها و برج و باروهای بلند، منجنیقی بسیار بلند و گردان در وسط قلعه مستقر شده بود که می‌توانست از چهارطرف قلعه به‌سوی دشمن عمل کند.

تیموریان منجنیقی بلندتر از آن ساخته و حصارها را از طریق نقب و انفجار باروت ویران ساختند و منجیق گردان حصار را درهم شکستند و عمارت و بناهای داخل قلعه را منهدم ساختند. تصرف قلعه بهسنا بیست‌وسه روز طول کشید. اما تیمور، از کشتار ساکنان

قلعه بنابر مصلحتی چشم پوشید . ظاهراً قضات و بزرگان بهسنا به شفاعت شاهرخ ، فرزند تیمور و تقدیم باج و پیشکش‌های فراوان مانع قتل‌عام مردم شدند .

قلعه عنتاب در شهر دلگشا و مفرح و پربرکت عنتاب واقع شده و بزرگان شهر از وحشت تیمور ، شهر را رها کرده و گریخته بودند . عنتاب وسیلهٔ ی خندقی به‌عمق سی‌گز و به‌عرض هفتاد گز ، احاطه شده بود و در اطراف آن نقب‌هائی تعبیه گردیده بود . دیوارهای بلند قلعه از دوطرف‌با سنگ سفید بالا برده شده بود و بر بالای آن مواضع خاصی برای تیراندازی ساخته بودند .

پل متحرکی روی خندق ، وسیله ارتباط این قلعه و خارج آن بود . که هرگاه می‌خواستند پل را وسیله طنابی وصل یا قطع می‌کردند . کوتوال قلعه به‌همراه ساکنان آن ، مدتی در قبال تیمور مقاومت کرد . اما از معرکه بیرون رفت و به‌جانب حلب گریخت . تیموریان قلعه را متصرف شدند و بسیاری از ساکنان آن را به‌قتل رساندند .

حلب

فتح و انهدام قلاع بهسنا و عنتاب مردم حلب را به‌وحشت دچار ساخت و به‌چاره‌جوئی واداشت .

تیمورتاش ، ملک‌الامرای حلب از والی مصر ، کمک خواست . به پیشنهاد والی مصر ، فرماندهان و امیران دمشق ، طرابلس ، حمص ، حمی ، بعلبک ، صفد و قلعه‌الروم در حلب جمع شدند .

دراین اجتماع مذاکرات گوناگونی پیرامون چگونگی دفاع ازشهر صورت گرفت .

عده‌ای گفتند :

ــ باید برج و باروهای شهر را محکم کرد و مدافعان را در بالای برجها و حصارها گماشت و هرگاه دشمن به‌حصار نزدیک شود وی را

تیرباران کرد.

گروهی عقیده داشتند که:

ــ این عمل، مانند حصار نشستن است و زبونی و شکست را می‌رساند. بهتر است در اطراف شهر درآئیم و دشمن را از نزدیک شدن به‌آن بازداریم تا دستمان در پیکار بازتر باشد.

نایب طرابلس گفت:

ــ شما با دشمنی شوم و ناپاکدل و غدار که حوادث سخت و مصائب بی‌شمار را پشت سر گذاشته، سروکار دارید. حوادثی ناگوار در پیش است. چرا که سپاه او سنگین و جشم خردش دوربین است. عقیده‌ام براین است که شهر را از هرطرف محفوظ داریم و خود از بیرون شهر، مراقب کار و رفتار دشمن باشیم و در همان حال از جماعات کرد و عرب از هر گوشه‌وکنار کمک بخواهیم و یکجا به‌او حمله بریم. اگر پایداری کند که ما از او قوی‌تر خواهیم بود و اگر ناامید شود و بازگردد که ما به‌مطلوب خود رسیده‌ایم.

اما تیمورتاش، آراء دیگران را نپسندید و برآن عقیده بود که قدرت ما کافی است و ما از پس دشمن برخواهیم آمد. بایستی از شهر خارج شویم و با دشمن درآویزیم.

و این رای را بر همگان قبولاند.

ابن عربشاه می‌گوید که: تیمورتاش، به‌ظاهر با مدافعان شهر حلب روی موافق نشان می‌داد ولی در باطن با رهبری جمعی مخالف بود. و دل با تیمور لنگ داشت و آنگاه که دو لشکر به‌هم حمله کردند، او از ترس و نیرنگ، هر لحظه درجائی بود و در هیچ محلی ثابت نمی‌ماند و اصولاً جاسوس تیمورلنگ بود.

مدافعان مسلمان شامی و دیگر مناطق، به‌سختی از شهر دفاع کردند.

تیمورلنگ، یک گروه دوهزار نفری را به‌مقابله فرستاد. این گروه وسیله سیصد نفر از جنگاوران شامی درهم شکسته شد.

روز بعد یک سپاه پنجهزار نفری از تیموریان به‌میدان جنگ گسیل شدند. نبرد سختی درگرفت که تا شبانگاه ادامه داشت و گروه

بسیاری از طرفین کشته شدند .
در نبرد نهائی ، با اینکه مدافعان شهر از هیچ بابت کسری و نقصان نداشتند و مردانه می‌جنگیدند ، اما طلایه‌سپاه تیمور آنان‌را سرگرم کرد و بقایای لشکر او ، از پس‌و پیش‌آنها را محاصره کردند. تیمورتاش به‌همراه سپاه تحت فرماندهی خود از معرکه گریخت و با این عمل ، دلاوران مدافع حلب دچار یاس و اضطراب شدند و در بیخودی و سرگردانی ، تاب مقاومت از دست دادند و عقب نشستند . دشمنان هجوم بردند و به‌سختی آنها را شکسته و منهدم ساختند . تعداد کشتگان و زخمی‌های سپـاه مدافع حلب آنقدر بـود که در عقب‌نشینی راه فرار بسته شد و گـروهی از لشکریان به‌کوه و دشت گریختند . جمعی به‌شام پناه بردند و عده‌ای به‌دمشق فرار کردند .
هیئت رهبری مدافع شهر ، ناچار بر بالای حصار آمدند و امان طلبیدند .
ابن عربشاه ادامه می‌دهدکه : سران مدافعان با وساطت تیمورتاش نزد تیمورلنگ آمدند و کلید قلعه و خزائن را تسلیم او کردند و او با جلال و شکوه خاص وارد شهر حلب شد .
سران مدافعان را به‌زندان افکند و تیمورتاش را خلعت بخشید . اما نظام‌الدین شامی می‌نویسد که : تیمورتاش نیز وسیله تیمورلنگ دستگیر و بازداشت شد .
تیموریان شهر را به‌باد غارت و چپاول گرفتند و خلق بسیاری از مردم حلب را کشتند .
در حلب خزائن گرانبها و بی‌شماری از پادشاهان گذشته وجود داشت و عـلاوه برآن بزرگان شهر اندوختـه‌های فراوانی از خـود بدانجا منتقل کرده بودند . اینهمه به‌چنگ سپاه تیمور افتاد . مقدار این غنائم به‌حدی بود که محاسبان ازعهده شمارش‌آن برنمی‌آمدند . مقداری از غنائم را تیمور بین لشکریان خود تقسیم کرد و بقیه را در قلعه گذاشت و (سید عزالدین ملک هزارگزی) و (شاه شاهـان ابوالفتح) و (موسی توی‌بوغاشیخ) را به‌حراست از آن‌ها گماشت و خود به‌جانب (حمی) روی آورد و آنجا را نیز متصرف شد و خزائن

و اموال مردم آنجا را یکجا به‌چهار نفر از سران سپاه خود ، پیرمحمد و ابوبکر و رستم و امیرسلیمان شاه که برخی از آنها فرزند و نواده خود او بودند ، بخشید و به‌سوی بعلبک حرکت کرد .

سقوط غم‌انگیز دمشق

تیمور شهر (بعلبک) را به‌آسانی تسخیر کرد و با غنائم بسیار متوجه دمشق شد .

افرادی که از حلب و دیگر شهرها ، از جلوی لشکر تیمور گریخته بودند . اینک در دمشق سرگرم تدارک دفاع در مقابل تیمور بودند.

آنها از ملک‌الناصر سلطان مصر درخواست کمک و یاری کردند.

ملک‌الناصر با جمع‌آوری لشکرهای پراکنده و تجهیزات کامل به سوی دمشق روان شد و شهر را از هر حیث برای دفاع آماده کرد .

نقشه ترور تیمور

موضوع مهم و پرهیجان درآغاز جنگ دمشق ، ماجرای نقشه‌ایست که اهالی دمشق برای ترور و از میان برداشتن تیمور طراحی کردند . این نقشه ، گرچه با شکست مواجه شد ، اما در محتوای خود ، نمودار نفرت از تیمور و تجلی جانبازی مدافعان دمشق بود .

ماجرا ، آنچنان که نظام‌الدین شامی ، مورخ دربار تیمور نقل کرده ، از این قرار است که :

اهالی دمشق ، سه‌نفر مرد فدائی جان برکف گرفته را به‌عنوان ایلچی نزد تیمور روانه کردند .

آنها مامور بودند که در فرصت مناسب و هنگام ادای پیام مردم دمشق ، به‌تیمور حمله کنند و کار او را بسازند .

یکی از آنها دشنه زهرآلودی در ساق موزه (کفش) خود پنهان

داشت .

ظاهرًا حالت روحي و قلق و اضطراب آنها ، توجه برخي از یاران تیمور را جلب کرد و آنان را نسبت به‌ایلچی‌های دمشق ، ظنین ساخت .

بنابراین فورًا آنها را بازداشت کردند و دشنه زهرآگین را در موزه یکی از آنها یافتند .

تیمور که دچار وحشت شده بود ، پس از افشای نقشه ، سجده شکر به‌جای آورد و صدقه به‌مستحقان داد .

با اینکه کشتن ایلچي ، در یاسای چنگیزی و توزوک خود تیمور ممنوع بود ، یکی از فدائیان را که دشنه به‌همراه داشت و درحقیقت مامور کشتن تیمور ، او بود ، به‌قتل رساندند و نعش او را در آتش سوازندند .

دو ایلچي دیگر را بازداشت کردند و بلافاصله حملهٔ به‌دمشق را تدارک دیدند .

چگونه نوهٔ تیمور به‌اهالي دمشق پیوست ؟

دراین اثنا ، سلطان‌حسین ، نواده دختری تیمور ، که از سرداران جنگی او محسوب می‌شد ، از سپاه تیمور گریخته و به‌اهالي دمشق و الملک‌الناصر مصر پیوست .

نظام‌الدین شامي این عمل سلطان‌حسین را بر اثر (فریب و غرور جمعي مفسدان و اوباش هرجائي) ، می‌داند ولي ابن عربشاه ، این اقدام را یکی از نیرنگهای تیمور می‌شمارد و می‌نویسد :

(سلطان حسین نواده دختری تیمور چنان نمود که وی را با دائي (پدربزرگ) خود خلافي درمیانست . بدینگونه ، به‌جانب سلطان (مصر) شد و در نهان اندیشه دیگر داشت . وی جواني دلاور لیکن نادان و سبک‌سر بود .

تیمور خود را شکسته و سست و بیمناک نشان داد و اندکی راه

پیمود و دوباره برگشت و اینهمه دام نیرنگ بود .
بیان امر اینکه وی را از خلاف میان سپاه مصر و آهنگ فرار ایشان ، آگاه کرده بودند و او بدین نیرنگ می‌خواست که‌از فرارشان بازدارد . . . تا از پنجه انتقامش ، جان بدر نبرند) .
به‌هرحال اهالی دمشق ، از سلطان حسین استقبال شایانی کردند و از پیوستن او بسیار خوشحال شدند و آنرا نشانه‌ای از نصرت و ظفر پنداشتند . (سلطان حسین دومین فرد از سپاه تیمور نزد والی مصر بود ، پیش از او یکی از سرداران تیمور به‌نام (اطلامیش) را در یکی از جنگها اسیر کرده بودند و تیمور بارها آزادی او را درخواست کرده بود ، ولی سلطان مصر این درخواست را نپذیرفته بود .)
دو روز از این ماجرا گذشت . تیمور رسولی نزد سلطان مصر و اهالی دمشق فرستاد و گفت :
ـ اطلامیش را باوجود درخواست‌های مکرر آزاد نکردید و مرا به اینجا کشیدید . اینک برای جبران گذشته هم شده ، سلطان حسین را تحویل دهید ، زیرا مسئله او ، مسئله غیرت و ناموس است .
مدافعان دمشق به‌مدارا گرائیدند و تقبل کردند که تا پنج‌روز دیگر اطلامیش را بفرستند . ولی درباره سلطان‌حسین که ظاهراً خود به‌آنها پیوسته بود ، حرفی به‌میان نیاوردند و بنیاد صلحی‌به ظاهر نهاده شد .
دراین‌میان مسئولان تدارکاتی تیمور به‌او گزارش دادند که در این قسمت از دمشق که لشکریان اردو زده‌اند ، از آب و علف خالی است . درحالی‌که در بخش شرقی دمشق آب و علوفه بسیار است . بهتر است که به‌آن قسمت کوچ کنند و تیمور دستور انتقال اردو را به‌بخش شرقی صادر کرد . وقتی اردو به‌حرکت درآمد ، مدافعان دمشق تصور کردند که لشکریان تیمور قصد عقب‌نشینی دارند و این موضوع را به‌عنوان فرصت مناسب پنداشته و با تمام امکانات جنگی و لشکریان خود و گروه بسیاری از مردم عادی که مجهز به‌تیر و کمان و خنجر بودند ، روی به لشکر تیمور نهادند و ناگهان جنک

سختی درگرفت . دراین نبرد گروه بسیاری از مدافعان دمشق به‌قتل رسیدند یا اسیر شدند . در اثنای نبرد ، لشکریان تیمور به‌سلطان حسین رسیدند و او را دستگیر کرده نزد تیمور آوردند . تیمور نخست او را به‌زندان افکند ، ولی به‌شفاعت میرزا شاهرخ او را آزاد ساخت و خلعت و سیورغال بخشید .

روز بعد ، جنگ با شدت بیشتری ادامه یافت . مدافعان دمشق باوجود تلاش بسیـار ، کاری از پیش نبردند ، اما شهر را از دست ندادند . دراین‌میان شب فرارسید و والی مصر با گروهی از امـرا و ارکان دولت او که ظاهرًا ناامید شده بودند ، فرار اختیار کردند و به‌سوی مصر به‌حرکت درآمدند . عده‌ای از سرداران تیمور و ازجمله سلطان‌حسین نوه او ، به‌تعقیب آنها پرداختند و بسیاری از آنان‌را به‌قتل رساندند .

روز بعد مجموع سپاه تیمور ، به‌قصد فرودآوردن آخرین ضربه ، دمشق را محاصـره کردند . باقیمانده مدافعـان ، در حصار شهر به مقاومت پرداختند و با منجنیق و عراده ، سپاه دشمن را مورد هدف قرار دادند .

شدت پرتاب سنگ ازمنجنیق ها و آتش‌اندازی‌ها به‌حدی بود که کسی از لشکر دشمن قدرت نزدیک شدن به‌حصار را نداشت . بعد از تفکر زیاد ، تیمور به‌شیوه همیشگی خود برای انهدام حصار متوسل شد و با کوشش و جدیت فوق‌العاده به‌کندن نقب پرداختند . همزمان با آن وسیله منجیق‌های خود سنگهای عظیم به‌سوی حصار پرتاب می‌کردند . اما مقاومت همچنان در داخل شهر ادامه داشت .

دراین اثنا مصیبت عجیبی بر مردم دمشق روی نمود وآن وقوع آتش‌سوزی مهیبی در شهر بود و مردم که سرگرم جنگ بودند ، مجال خاموش ساختن آتش را نداشتند .

در ساختمانهای دمشق که دراین‌زمان طبقات زیرین آن از سنگ و طبقات بالا از چوب ساخته شده بود و آتش بیداد می‌کرد و اطفای آن واقعًا غیرممکن بود .

این امر کمک بسیاری به‌تیمور کرد . با استفاده از موقعیت تازه‌ای

که پیش آمده بود ، نقب‌ها را پر از باروت کرده ، بخشهائی از دیوار شهر را ویران کردند

امرا و بزرگان شهر دراین مرحله از مواضعی که پناه گرفته بودند خارج شدند و به‌نشانه تسلیم دروازه‌های شهر را گشودند و کلیدهای آنها را تقدیم تیمور کردند .

مدافعان شهر را برای اعدام یا اسارت بین افراد لشکر تقسیم کردند . امـوال و اسباب و نقایس بی‌پایان را به‌مصـادره گرفتند . صاحبان حرف و هنرمندان و غلامان ترک و حبشی و هندی را جدا کردند و بقیه مردم از مردوزن و کودک و کوچک و بزرگ را به‌اسارت گرفتند . حصار را وسیله باروت به‌کلی منهدم ساختند .

شهر دمشق به‌تمامی سوخته شده بود .

پس از سقوط غم‌انگیز دمشق ، تیمور مجدداً شهرهای عنتاب ، حمی ، حلب و بسیاری از قلاع و شهرهای بزرگ و کوچک دیگـر را غارت کـرد و آنها را ویران نمود و آماده فتح بغداد شد . اینهمه غارت در شهرهای مذکور برای این بود ، که آخرین رمـق ساکنان این مناطق گرفته شود و قدرتی برای مقابله در پشت سر وی درآنها نماند . درحالی‌که جاه‌طلبی‌ها و اختـلافات داخلی بین سـران و فرماندهان این شهرها و مناطق ، آنها را درمجموع ضعیف کرده بود و باوجود جانبازیها و فداکاریهائی که مردم در مقابله با تیمور و دفاع از شهرهای خود می‌کردند ، در نهایت این لشکریان متحد و مجهز و کاردیده تیمور بودند که پیروز می‌شدند .

ابن‌عربشاه درباره نفاقی که بین لشکریان مدافع دمشق بود ، می‌نویسد :

. . . سپاهیان اسلام را اگرچه مدد بسیار و عدد بی‌شمار بود . لیکن هریکی خود را بزرگ می‌پنداشتند . بدین سبب رایها پراکنده و سرها از هوس آکنده شد . پای از دایره هم‌آهنگی بیرون نهادند و پرچم یگانگی را وارون نمودند و هرکسی از حد خود پـای فراتر نهاده با دیگری به‌معارضه برخاست و اختلاف رنگ و زبان در میان افتاد . . .

گروهی از سران ایشان به‌ترک یاران خود گفته ، به‌سوی قاهره رفتند وگفته تیمور را که (ریاست ندانند و سیاست نتوا نند) تصدیق کردند .

فتح بغداد

تیمور در سر راه بغداد ، در موصل توقف کرد . ابتدا سه‌تن از امیران خود را با سپاهی برگزید به‌سوی بغداد گسیل داشت . قصد او در درجه‌اول بدست آوردن اطـلاعات نظامی و آگاهی از توان رزمی مدافعان بغداد بود .

سلطان احمد جلایر ، که این بار هم در خود توان مقابله با تیمور را نمی‌دید ، فـرار کرده بود و امور شهـر را به‌دست مردی به‌نام (فرج) سپرده بود .

دو منبع تاریخی نزدیک به‌تیمور ـ ظفرنامه نظام‌الدین شامی و عجائب‌المقدور ابن عربشاه ـ تاکید می‌کنند که : سلطان احمد جلایر به‌فرج سفارش کرده بود که دروازه‌های بغداد را به‌روی تیمور نبندد و درمقابل شخص او مقاومت نکند و شهر را به‌او سپارد . ولی فرج از تسلیم شهر به‌تیمور خودداری کرد و به‌مقاومت ایستاد .

در جنگی که بین مدافعان بغداد و طلایه‌سپاه تیمور درگرفت . بسیاری از طرفین کشته شدند . سپس تیمور خود به‌سوی بغداد حرکت کرد و شهر را از دو سوی در محاصره گرفت . حصار شهر در آن زمان در غایت استحکام بـود ، مردم شهر به‌فرماندهی فـرج ، به‌سختی مقاومت می‌کردند و دراین مبارزه درآغاز بیشترین کشتگان و زخمی‌ها از سپاه تیمور بود .

برای انهدام حصار ، حفاران مشغول نقب‌زدن شدنـد ، اما هر قسمت از دیوار حصار که با آتش باروت منفجر می‌شد ، بغدادیان در کمترین مدت ، با خشت پخته و گچ ، دیوار حصار را از نو می‌ساختند و با تیروکمان و ناوک مانع از نزدیک شدن لشکریان تیمور به‌حصار

می‌شدند.
با اینکه برخی از بزرگان شهر مایل به‌تسلیم شهر به‌تیمور بودند، اما فرج با شیوه‌های گوناگون، مانع تسلیم شهر می‌شد و مردم را به‌مقاومت وامی‌داشت.
محاصره شهر چهل‌روز به‌طول انجامید. با آنکه شهر دچار قحطی شده بود، مردم به‌مقاومت ادامه می‌دادند.
خشم تیمور به‌آخرین مرحله رسیده بود. لذا در روز بیست و هفتم ماه ذی‌العقده سال ۸۰۳ هجری حمله‌ای بزرگ و همه‌جانبه از سوی سپاه تیمور به‌سوی بغداد آغاز شد. گروهی از بهادران تیمور با طناب و نردبان از حصارهای شهر بالا رفتند. در انتهای بغداد بر روی دجله، پلی بستند تا کسی قادر نباشد از طریق دجله فرار کند یا به‌مدافعان کمک برساند.
از شرق و غرب بغداد سیل لشکریان خوانخوار تیمور که اینک در اوج خشم و جنون بودند، به‌یکبار حمله کردند و حصارهای شهر را به‌داخل خندق ریختند. گروهی تیرانداز در روی پلی که ساخته شده بود، گماره بودند. آن دسته از مردم که به‌قصد نجات جان خود به‌آب دجله می‌زدند، در نزدیک پل وسیله تیراندازان از پای درمی‌آمدند.
تیمور از فرط خشم فرمان جنون‌آمیز وحشتناکی صادر کرد: هر کس در شهر مانده از زن و مرد و پیر و جوان و کودک، همه را به‌قتل برسانید.

هر سپاهی، سر دو نفر از مردم بغداد را بیاورد

ابن‌عربشاه می‌نویسد که: (پس بفرمود که هرکس در دفتر و دیوان او نام و سمت دارد و در زمره لشکریان و سپاهیان او به‌شمار است از مردم بغداد، دو تن را سر برگرفته، به‌درگاه وی آرد. پس دسته دسته و یکایک سرها برگرفتند و نزد وی آوردند و نهر دجله

از خون کشتگان لبریز کردند .
در شمار نودهزار تــن به‌قتل رسیدند . بدنهــای کشتگان در میدان‌ها درانداختند و از سرهای آنان ،مناره‌ها ساختند. بعضی از سپاهیان که به‌مردم بغداد دست نیافتند ،از مرم شام و دیگر اسیران که به‌همراه خود داشتند ، بکشتند . و برخی که از مردان دور ماندند ، از زنان سر برگرفتند و کسانی که از آن هم بی‌بهره شدند ، از یاران و همراهان خــود هرکه را توانستند بفریفتند و بکشتند و دشمــن و دوست فرق نگذاشتند زیرا که خلاف فرمــان تیمور نمی‌توانستند و هیچ عذری پذیرفته نبود .
این تعداد از کشتگــان که به‌شمار آمد ، جزآن کسانست که در تنگنای محاصره ماندند و جان سپردند ، یاخویشتن به دجله افکندند و غرقه شدند و گفته شــده است که بسیاری از مــردم ، خویشتن به دجله افکندند و از آن جمله یکی فرج بود که به‌کشتی نشست و از دو سوی او را آماج تیر نمودند و کشتی واژگون شد و او غرقه گشت . از سرهای کشتگان یکصدوبیست میدان ساختند . این خبــر را قاضی تاج‌الدین احمد نعمانی حنفی ، حاکم بغداد که در اول محرم سال ۸۳۴ به‌دمشق درگذشت ، با من گفت) .
پس از آن فرمان انهدام بغداد را صادر کرد . عمارات و منازل را با خاک یکسان کردند . شهر بغداد که مدینه‌الاسلام نامیده می‌شد و در زیبائی و تنعم شهره آفاق بود ، تبدیل به‌ویرانه‌ای شد که در خور جغد و غراب بود .
خزائن شهر و اموال غارت شده از مردم را بار کرد و به‌ســوی تبریز روانه شد .

استراحت در قراباغ

تیمور با سپاه خونخوارش، شهر زیبای بغداد را کــه اینک در خون طپیده و ویران بود ، رها کرد و از راه کردستان متوجه تبریز

شد و پس از چندی به‌قصد استراحت در قراباغ حرکت کـرد . در مسیر راه مجدداً بر سر ارامنه گرجستان فرود آمد و با وصول باج و خراج و تحف هنگفت و وضع مالیات‌های کمرشکن به‌آنها ، به‌قراباغ رفت و اردو زد .

اجتماعی ازامرا وخانواده‌تیمور و ولیعهدش‌محمدسلطان ، فراهم آمد و به‌عیش و عشرت پرداختند تا خود را برای هجوم بعدی آماده کنند . تیمور در تدارک نبرد با ایلدروم بایزید بود .

ایلدروم بایزید و قدرت او در اروپا

ایلدروم بایزید سلطان عثمانی ، یکی از قدرتهای بزرگ زمانه بود که اروپا را به‌وحشت انداخته بود .

امپراطوری او بخش وسیعی از آسیای غربی را به‌تصرف درآورده بود . حوزه امپراطوری او ، در زمانی که با تیمـور جنگ آغاز کرد ، شامل قسمت‌های بزرگی از اروپا و آسیا می‌شد ، و در کوهـهای قفقاز و کناره رود فرات با دولت تیموریان همسایه بود . درهمیـن‌زمان کشور روم ازسوی ایلدروم تهدید می‌شد و شهر استانبول در محاصره وی قرار داشت .

اگر استانبول سقوط می‌کرد ، منافع تجاری و اقتصادی اروپائیان ، با مسدود شدن راه غرب به‌شرق در مخاطره می‌افتاد .

جنگ تیمور با ایلدروم بایزید ، او را از ادامه محاصره استانبول بازداشت و تیمور درحقیقت با درهم شکستن سپاه عثمانی و دستگیری ایلدروم یکی از بزرگترین خدمات را به‌اروپائیان کرد .

این فراز تاریخی را یکی از دلایل مهم جانبداری اروپائیان از تیمور می‌دانند .

نبرد ایلدروم بایزید و تیمور یکی از ماجراهای عجیب و پیچیده است .

احمد جلایر در بغداد

دراین اوقــات سلطان احمد جلایر، که پس از سقوط بغداد، به ایلدروم بایزید پناهنده شده بود، در روم می‌زیست. قــرایوسف ترکمان نیز به‌ایلدروم پیوسته بود و تیمور همواره هر دو را تعقیب می‌کرد و آرزوی دستیابی به‌آنها را داشت.

پس از انتشــار خبر قصد حرکت تیمــور به‌روم، با صلاحدید ایلدروم، سلطان احمد جــلایر به‌سوی بغداد حرکت کــرد. با اینکه بغداد به‌صورت ویرانه‌ای بود، معهذا در آنجا استقرار یافت و به جمع‌آوری و تمرکز بازمانده مدافعان پرداخت و نیروی مقاومتی تشکیل داد. تیمور چندتن از سرداران خود را به‌فرماندهی جهانشاه بهادر مامور مقابله با سلطان احمد جلایر کرد و به‌سوی بغداد گسیل داشت.

جهانشاه بهادر راههای ارتباطی بغداد را مسدود کرد. و روزی غفلتاً به‌بغداد هجوم برد، اما احمد جلایر با کشتــی از آب شط عبور کرد و جهانشاه نتوانست به‌او دست یابد.

زمینه‌های جنگ بین ایلدروم بایزید و تیمور

انگیزه‌ها و زمینــه‌های جنگ بین ایلدروم بایزید و تیمــور، به مسئله قرایوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر محدود نمی‌شد.

حقیقت این بود که ایلدروم بایزید که خود یک قدرت برتر، آنهم مسلمان، درآسیای میانه بود، به‌تیمور سر تسلیم فرود نمی‌آورد و تیمور هم نمی‌توانست وجود او را تحمل کند. خاصه دراین‌زمان که وی در اروپا به‌پیشرفت‌های نظامی چشمگیری نائل آمده بود. و از حدود کوههای بالکان تا ارزنجان را در تصرف داشت.

تیمور هم، به‌طوری‌که دیدیم، در اوج فتوحات و جهانگشائی بود. هر دو، نیز داعیه مسلمانی و اسلام پناهی داشتند. بنابراین

از جنبه‌های گوناگون سیاسی و اقتصادی و مذهبی ، رقیب هم محسوب می‌شدند و بایستی تکلیف خود را نسبت به‌هم روشن کنند . قرایوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر ، گرچه در گوشه‌هائی از مجموع‌مسائل موجود بین‌دو قدرت (تیمور و بایزید) سهمی برعهده داشتند ، اما هدف و مسئله اصلی نبودند .

نامه تیمور به‌سلطان ایلدروم بایزید

بنا به‌تصریح ابن عربشاه ، تیمور نامه‌ای به‌بایزید نوشت و درآن اعلام کرد که : آن دومرد (احمد جلایر و قرایوسف ترکمان) ، که از دم شمشیر ما بگریختند ، همانا مادّهٔ شرّ و مایهٔ فسادند و سبب ویرانی شهرها و تباهی مردم آن شدند (توجه داشته باشیم که این کلمات از قلم کسی جاری می‌شود که خود بزرگترین تباه‌کننده نسل آدمی است) و با یاران خود به‌پناه شما درآمدند .

حاشا که چنان فلک‌زدگان شوم ، در پناه پادشاه روم مصون مانند و یا آنکه ایشان را در پناه خود پذیرفته ، مأمن و مأوا دهید. بلکه برشماست که آنان را از خود برانید و گرفتار و دستگیرشان کرده ، به‌قتل برسانید . و مبادا آنکه از این فرمان سرباز زنید و خویشتن را در پنجه قهر ما افکنید . همانا داستان بدخواهان ما شنیده و آنچه بدیشان از قهر و گزند ما فرا رسیده ، دریافته‌اید .

طبیعی است که این نامه توهین‌آمیز ، که به‌قول نویسنده عجائب‌المقدور در پایان آن نیز سخنان زشت و کلمات خفت‌آمیز و عبارات هراس‌انگیز آمده بود ، از تحمل سلطان عثمانی ، که خود بردباری اندک و سبکباری بسیار داشت، خارج بود. بنابراین شکیبائی خود را از دست داد و در جواب تیمور ، نامه‌ای تند و پرشور و تحریک‌کننده نوشت .

جواب ایلدروم بایزید به‌تیمور

وقتی بایزید محتوای نامه تیمور را دریافت ، به‌سختی برآشفت و بی‌تاب شد و نامه‌ای بدین مضمون درپاسخ او ، با خطابی غیرمستقیم نوشت :

آیا چــون منی را بدین سخنان بیهــوده می‌ترساند ؟ و بدیــن گفته‌های یــاوه ، بیم وهراس می‌رساند ؟ یا مرا از پادشاهــان عجم و تاتار دشت پنداشته است ؟

من همه‌ی کــارهای او ، نیک می‌دانم کــه چگونه پادشاهان را فریفته و از در دوستی درآمده ، آنگاه خلاف آن کرده است . . . .

من خود بیان این امور به‌تفصیل توانم و اندیشه پوشیده او به آشکارا دانم . و ی در آغــاز کار راهزنی خونخــوار و پیمان شکنی مردم‌آزار بوده ، نو دولتی ، راه خطاب بر صواب گزیده بر جست و به‌جولان درآمــد و دست به‌مال مــردم دراز کرد . . .) و کلماتی بسیار تند و توهین‌آمیــز و در مجموع نامه‌ای به‌مراتب کوبنــده‌تر و تحریک‌کننده‌تر از نامه تیمور ، در پاسخ به‌سوی وی فرستاد و در پایان آن‌نوشت که :

من خود این دانم که این سخنان ترا به‌سوی بلاد ما برانگیزد . پس اگر نیائی زنان خویش‌را به‌طلاق سه‌گانه ترک گوئی و اگر تو آهنگ این دیار کنی و من از پیش راه تو بگریزم و با تو رویاروی نستیزم ، همچنان زنان خویش را سه‌طلاق گویم .

نامه ایلدروم ، خاصه در قسمت‌های پایانی ، محتوائی سبکسرانه و کوتاه‌فکرانه داشت .

با این‌حال ، نظام‌الدین شامی می‌نویسد کــه : یکی از قضــات اسلام به‌همراه عده‌ای برای اصلاح ذات‌البین به‌قراباغ نزد تیمور رفتند . اما او از مواضع خود ، همچنانکه درنامه‌اش اشاره کرده بود، دست برنداشت و از ایلدروم خواست که :

از سه‌کار یکی کند : یا زبان شمشیر را به‌فصل قضیه او (قرایوسف)

برگماشته، کار او به‌آخر رساند. یا او را به‌حضرت ما فرستد تا گناه او پرسیده، جزای او به‌موجب عمل او داده شود، یا ازاین هردو مرتبه تنزل کرده، او را از مملکت خود براند. آنگاه میان ما پدر و فرزندی و دوستی او اتحاد باشد. دختر بدهیم و بخواهیم و...

تیمور در پایان به‌ایلچی‌های میانجی تصریح کرد که:

اینک من پنهان نمی‌دارم و علی‌ملاالناس می‌گویم، این زمستان لشکر اینجا قشلاق می‌کنند، اول بهار حرکت کرده تا حدود روم می‌آیم و منتظر مراجعت و جواب رسالت شما می‌باشم. اگر این‌چه مطلوبست حاصل شود، فهوالمراد والا.

به‌بینیم تا خود در آن روز جنگ
که گردد چو موم و که باشد چو سنگ

حرکت به‌سوی روم

اما تیمور به‌آنچه که، علی‌ملاالناس، گفته بود، عمل نکرد. محمد سلطان فرزند جهانگیر و ولیعهد تیمور، که قبلاً به‌احضارش فرمان داده بود، با لشکری تازه‌نفس و مجهز واز نظر تعداد نفرات بسیار زیاد، از سمرقند رسید.

زنان و مجموعه خانواده را همراه اولوغ بیک، به‌سلطانیه‌فرستاد. رسولی دیگر با پیامی تازه، که بهانه‌جوئی آشکار بود، به‌سوی ایلدروم گسیل داشت، که: اگرچه لشکر من به‌سوی روم حرکت کرد ولی قول همانست که داده شده و قرایوسف ترکمان باید از زیر حمایت تو خارج شود و علاوه برآن، تمامی قلعه کاماخ داخل را تسلیم گماشتگان ما کنی تا بقیه ممالک روم دراختیار تو باقی بماند.

دراین میان شایع شد که قرایوسف، از بایزید روگردان شده و از روم خارج گردیده است. تیمور این موضوع را یک مانور و توطئه پنداشت و در نامه با اشاره به‌آن، تصریح کرد که چون وضع شخص قرایوسف به‌این صورت درآمده است، لذا باید به‌جای او، خانواده

وی (به‌عنوان گروگان) به‌سوی من فرستاده شوند ، تا شروط قبلی مبنای صلح باشد .
به‌دنبال این پیغام و بدون دریافت جوابی از سوی بایزید ، تیمور به‌سوی ایلدروم حرکت کرد و در ارزنجان ارود زد . قلعه کاماخ در حوالی ارزنجان بود .

فتح قلعه کاماخ

تیمور منتظر جواب ایلدروم بایزید در مورد قلعه کاماخ نشد ، محمد سلطان را که با لشکر مجهز خود ، آماده بود ، مامور فتح قلعه کاماخ کرد ، علاوه برآن ، نواده‌های خود ، خلیل سلطان ، و ابوبکر و چند تن از فرماندهان دیگر را تحت فرماندهی او قرار داد .
محمد سلطان ، قلعه کاماخ را محاصره کرد و این محاصره ، ده روز به‌طول انجامید و سرانجام آن‌را به‌تصرف درآورد . خبر تسخیر قلعه را به‌تیمور دادند و او فوراً در کاماخ حضور یافت و پس‌از بازدید ، محافظت از آن‌را به (طهرتن) والی ارزنجان محول کرد و خود به‌سوی روم حرکت کرد .
فتح قلعه کاماخ که از قلاع مستحکم بود و موقعیت نظامی ویژه‌ای داشت ، تیمور را به‌سختی خوشحال کرد . او خبر این فتح را با آب‌وتاب بسیار به‌سراسر کشورهای قلمرو خود اعلام کرد و ضمن آن مضمون نامه ایلدروم بایزید و قصد خود را مبنی بر حرکت به‌سوی روم به‌آگاهی گماشتگان خود ، در سرتاسر امپراطوری رساند .
این‌کار (اعلام خبر پیروزی) درحقیقت یک نیرنگ سیاسی بود . تیمور لشکرکشی‌ها و فتوحات خود را در لباس جهاد علیه کفار قلمداد می‌کرد . درحالی‌که سلطان عثمانی یک مسلمان و هم‌کیش او بود و درهمان حال سرگرم جنگ با (کفار فرنگ) بود .
جنگ تیمور با وی ، در مجموع به‌قدرت اسلام لطمه‌وارد می‌ساخت و طبیعتاً در متصرفات مسلمان‌نشین تیمور ، عکس‌العمل مطلوبی به

جای نمی‌گذاشت ، تیمور برای خنثی کردن این تاثیر منفی، مبادرت به‌ارسال خبر پیروزی بر کاماخ و محتوای نامه بایزید کرد .

فرستادگان بایزید نزد تیمور رسیدند

درهمین اثنا از طرف ایلدروم بایزید فرستادگانی در اردوی تیمور ، حاضر شدند ولی معلوم بود ، که کار از این حرفها گذشته است . در خصوص قلعه کاماخ به‌فرستادگان ایلدروم گفت که :

+ قلعه بدون منت تو به‌تصرف ما درآمد . اکنون مردانه بایست و منتظر انتقام من باش.

و باز هم شروط دیگری اضافه کرد :

ــ همسر قرایوسف را بفرستد . علاوه‌برآن خانواده طهرتن ، (والی ارزنجان و دست‌نشانده تیمور که ظاهراً در اسارت بایزید بودند) را همراه فرزند (فرزند بایزید) به‌عنوان گروگان بفرستد .

و معلوم بود که همه‌ی اینها بهانه‌هائی تازه است .

تصمیم ایلدروم بایزید برای جنگ با تیمور

بایزید آماده دفاع شد . به‌طوری‌که گفتیم او استانبول را در محاصره داشت و چیزی نمانده بود که آن‌را متصرف شود و این فتح مهمی برای امپراطوری عثمانی و اصولاً برای مسلمانان بود وقتی خبر حرکت تیمور را شنید ، دست از محاصره آن برداشت و بنا به نوشتهٔ ابن عربشاه ، بفرمود که:

همهٔ جنگجویان دشمن‌شکن و شاهبازان شکارافکن و دسته‌های سوار و پیاده از ممالک (قرمان) و ولایات (منشا) و(ساروخان) ، فرماندهان تومان‌ها و سران سپاه با پرچمداران و هرچه به‌زیر پرچم دارند و نائبان مرزهای دیگر ولایات (بورسا) و(ادرنه) سلاح

برگیرند. هم‌چنین از پیروان مذاهب و ادیان که در داخل دیار مسلمانان و درامان ایشان می‌زیستند، کمک خواست و قوم تاتار را به‌مددکاری خواند.

تاتاران قومی ثروتمند و دارای حشم و چهارپایان فراوان بودند و در اطراف روم و قرامان و سیواس ییلاق و قشلاق می‌کردند و مورد اعتماد پادشاهان عثمانی بودند.

تمام آن گروهها، به‌ندای ایلدروم بایزید پاسخ مثبت دادند.

فریب قوم تاتار وسیله تیمور

تیمور برای اینکه قوم تاتار را از یاری با ایلدروم بازدارد، به نیرنگ متوسل شد. وی نامه‌ای به‌نام سران آن قوم به‌فاضل، فرمانروای تاتار نوشت و در آن خود را از نسل آنها خواند و گفت که بزرگی و جاه شما به‌بزرگی و منزلت ما بسته و نژاد شما با نژاد ما پیوسته است. پدران ما درخانه هم عمر به‌سرآورده‌اند. همه‌اعضای یک پیکریم و دوستان یکدیگر.

شما خود از نظر نژاد و گوهر پادشاهید. پس چرا تن به‌زبونی می‌دهید و بندگی مردی از تبار علی سلجوق (منظور بایزید) را می‌پذیرید.

و با کلمات تحریک‌آمیز و وسوسه‌انگیزی از این دست کوشش کرد آنها را از پشتیبانی ایلدروم بازدارد. و دراین کار موفق هم شد، زیرا قوم تاتار به‌وی قول دادند که در اثنای پیکار دست از یاری ایلدروم بازدارند و به‌او ملحق گردند.

رویارویی ایلدورم بایزید و تیمور ــ جنگ آنقره

سردار کل سپاه تیمور خود او بود و ۴ پسر و ۵ نوه‌اش فرماندهی

قسمتهای مختلف را عهده‌دار بودند .

فرماندهی سپاه عثمانی نیز با خود ایلدروم بایزید بود و ۵ پسر او ، به‌وی کمک می‌کردند .

به‌محض شروع جنگ ، گروه عظیم تاتارها ، طبق قراری که با تیمور گذاشته بودند ، از سپاه عثمانی جدا شده و به‌لشکریان تیمور پیوستند .

اما سپاه اصلی عثمانی که عبارت بود از نیروی (ینگی چری)ها ، به‌اضافه متحدان اروپائی ایلدروم بایزید ، مردانه ایستادگی کردند . ولی با وجود تلفات سنگینی که به‌ارتش‌تیمور وارد کردند ، شکست خوردند و این جنگ تاریخی ، به‌نام (جنگ آنقره) معروف است .

از فرزندان ایلدروم‌بایزید ، یکی کشته شد ، دومی همراه پدر اسیر شد و سه‌تن دیگر موفق به‌فرار شدند .

ابن عربشاه می‌نویسد که: پسر بزرگ ایلدروم بایزید که‌امیرسلیمان نام داشت و در عرصه نبرد با او بود ، چون رفتار تاتارها و پیوستن آنها به‌سپاه تیمور را دید ، لشکریان تحت فرماندهی خود را از میدان جنگ به‌عقب کشید و پدر را در سختی و تنهائی گذاشت و راه(بورسا) را پیش گرفت و خزائن و اندوخته‌های ایلدروم را که در بروسا ، بود ، گرفت و خود را به‌آن سوی دریای مدیترانه رساند.

این‌کار یاس و دلسردی بسیاری در سپاه ایلدروم بوجود آورد و آنها را در کار تلاش و مبارزه سست کرد و پس‌ازآنکه ایلدروم در محاصره و اسارت سپاهیان تیمور قرار گرفت ، پایداری لشکریان عثمانی از دست رفت و گروه بسیاری از آنها به‌امیرسلیمان پیوستند و رهائی خود را از مهلکه به‌دست او سپردند .

امیرسلیمان ، پس از آنکه پدرش(ایلدروم بایزید) ، در اسارت تیمور جان سپرد ، تحف و هدایائی فراوان نزد تیمور فرستاد و اظهار عبودیت کرد و در فرمانروائی روم ، تحت دست‌نشاندگی تیمور ، تثبیت شد .

گزارش جنگ سپاه تیمور و لشکریان عثمانی

جاسوسان تیمور به‌او خبر دادند که ایلدروم با لشکری عظیم و بی‌پایان آمـاده در جنگ است. او کـه از ترکیب سپاهیان جنگـی ایلدروم بایزید و توان رزمی و تجهیزات کافی آنـها آگاهی یافته بود، تمامی برجسته‌ترین فرمـاندهان و بهادران خـود را تجهیز کرد و مواضع آنـها را در صف‌آرائی لشکر معین نمود.

از این سوی ایلدروم بایزید نیز به‌نحوی که اشـاره کردیم، با ساز و برگ نظامی کامل و سپاه بی‌شمار متحدانش آماده جنگ بود.

فرمان آغاز جنگ از سوی تیمور صادر شد و دو لشکـر با تمام نیرو درهم آمیختند.

دشت وسیع و مسطح انگوریه (آنقره) برای نبرد، وسیله ایلدروم بایزید انتخاب شده بود. انتخاب این موضع دربادی امر موجب خوشحالی تیمور شد. زیرا که قدرت مهم سپاهیان او را، سواره نظام تشکیل می‌داد و دشت مسطح برای سواران جای مناسبی برای نبرد بود. اما، ایلدروم نیز این منطقه را به‌محاسبات دقیق برگـزیده بو، زیرا او، ارابه‌های جنگی خود را در این‌میدان به‌راحتی به‌کار می‌انداخت.

این ارابه‌ها، عملکرد بسیار خطرناکی در جنگ برعلیه دشمن داشتند. مقابل هر ارابه، یک قطعه آهن تیز چون داس نصب شده بود و هنگامی که ارابه با نیروی اسب‌ها به‌حرکت درمی‌آمد، داس تیز، به‌هرچه اصابت می‌کرد، می‌برید و می‌درید و می‌کشت. سوار و پیاده در مقابل آن قدرت ایستادگی نداشتند. درهمین‌حال از درون ارابه‌ها، سربازها به‌سوی دشمن تیراندازی می‌کردند. حرکت ارابه‌های ایلدروم به‌نحوی بود که قصد داشتند سپاه تیمور را از دو جناح قطع کنند و در اولین لحظات جنگ آنـها را محاصره نمایند.

تیمور به‌سرعت به‌چاره‌اندیشی پرداخت. به‌دستور او موانعـی بر سر راه عبـور ارابه‌ها قرار دادند و طنابها و زنجیرهائی در مسیر

حرکت اسب‌ها تعبیه کـردند ، به‌نحوی کـه وقتی اسب‌ها به‌طناب می‌رسیدند ، نمی‌توانستند به‌راحتی عبور کنند و برو درمی‌آمدند .

علاوه براین موانع ، کوزه‌اندازان (کوزه‌هائی که پـر از باروت بود و فتیله‌ای داشت ، کوزه‌ها را در کعب فلاخن می‌گذاشتند و فتیله را متشعل می‌ساختند و به‌سـوی دشمن پرتاب می‌کـردند .) نیز با پرتاب کوزه‌های مشتعل به‌سوی ارابه‌ها ، مانع از عملکرد درست آنـها شدند و با این تدبیر ، هدف و کارآئی ارابه‌ها را خنثی کردند .

قدرت اصلی سپاه ایلدرم ، ارابه‌های او بودنـــد و پس از آنـها چون جنگ تن به‌تن آغاز می‌شد ، طبعًا پیشرفت با سپاهیان سواره تیمور بود .

علاوه بر ایجـاد مانع بر سـر راه ارابـــه‌ها ، تیموریان وسیله کمنداندازان خود توانستند تعدادی از ارابه‌ها را از کار بیندازند .

کمنداندازان کمندهای خود را به‌سوی داس ارابه می‌انداختند و گاهی کمند ، داس را که مقابل ارابه بود درمیان می‌گرفت و فورًا اطراف داس حلقه می‌شود و مجال برای سائیده شدن به‌تیزی داس باقی نمی‌گذاشت . از آنسوی یک سر کمند که به‌قربوس زین کمنداند‌از وصل بود ، موجب می‌شد که حرکت ارابه‌ها کند شود و درهمین حال سواران دیگر اسب‌های ارابه را می‌کشتند و آنرا متوقف می‌ساختند .

در چهارمین روز نبرد ، تیمور خود در صحنه‌نبرد حاضر شد و چند زخم برداشت و حتی گرزی بر سرش فرود آمد و او را بیهوش ساخت. اماهمان‌روز لشکریان او فاتح شدند ، و شصت هزار نفر از سپاه ایلدروم را به‌اسارت گرفتند .

ایلدروم بایزید در اسارت تیمور

درباره طرز رفتار تیمور با ایلدروم بایزید مطالب متنوعی در تاریخها نوشته شده است .

گزارش اکثر منابع بر روی هم حاکی است که :

تیمور ابتدا با ایلدروم بایزید با احترام رفتار کرد و می‌خواست تاج و تخت او را به‌وی بازگرداند، اما چون امپراطور عثمانی با وی راه مکر و خیانت را پیمود، لذا او را در قفس آهنین محبوس ساخت و هرجا می‌رفت وی را با خود می‌برد و سرانجام ایلدروم در اسارت تیمور درگذشت.

اما در خاطراتی که منسوب به‌تیمور است، مطالبی به‌تفصیل درباره نحوه رفتار با ایلدروم نوشته شده است. به‌موجب این خاطرات:

وقتی ایلدروم دستگیر شد، پس از سه روز که در اردوی او تحت نظر بود، وی را نزد تیمور آوردند.

تیمور که با وی رفتاری توام با سرزنش و عتاب داشت، به‌او گفت:

ـ معلوم می‌شود که از قله غرور فرود آمده‌ای و می‌فهمی که پنجه انداختن با تیمور از طرف تو، اشتباه بود.

ایلدروم گفت:

ـ اگر پادشاهی از خارج وارد کشور تو می‌شد و می‌خواست تو را از سلطنت برکنار کند، تو چه می‌کردی؟ آیا با او پیکار نمی‌کردی. اگر من به‌کشور تو حمله می‌کردم و با تو می‌جنگیدم تو حق داشتی نسبت به‌من خشمگین باشی ولی من حمله نکردم و این تو بودی که کشور مرا مورد حمله قرار دادی و من دفاع کردم.

تیمور گفت:

ـ حرف ترا می‌پذیرم و تصدیق می‌کنم. تو مجبور بودی با من بجنگی. من قصد جان ترا ندارم. ولی دو چیز از تو می‌خواهم: اول اینکه خزانه خود را به‌من تحویل دهی و هرچه پول نقد و جواهر داری عاید من شود. دوم اینکه از این به‌بعد به‌من کمک نمائی که من بتوانم به(بیزان‌تیوم ـ استامبول کنونی) بروم و آنجا را مسخر نمایم.

و ایلدروم، به‌ناچار هر دو تقاضا را قبول کرد.

نظام‌الدین شامی در خصوص نخستین برخورد تیمور با ایلدورم

بایزید می‌نویسد : وقتی که ایلدروم را نزد تیمور آوردند، در مقابل او به‌احترام برخاست و دستور داد تا بند از پای او بردارند و سپس، از اینکه به‌خواستهای سه‌گانه او (تسلیم قلعه کاماخ ــ بازگرداندن و آزاد ساختن خانواده طهرتن ــ تسلیم خانواده قرایوسف ترکمان) را انجام نداده بود ، به‌سرزنش او پرداخت .

ایلدروم تقاضای عفوکرد و تیمور او را بخشید و حتی به‌درخواست او افرادی را به‌جستجوی دو فرزندش، موسی و مصطفی که در جنگ با او بودند ، فرستاد . موسی را یافتند و تیمور از خون موسی نیز درگذشت و او را به‌پدر بخشید .

روایت ابن عربشاه درمورد رفتار تیمور با ایلدروم

درحالی‌که نوشته‌نظام‌الدین شامی و هم‌چنین خاطرات تیمور حاکی از رفتار احترام‌آمیز تیمور با ایلدروم بایزید است ، ابن عربشاه می‌نویسد که : تیمور ، همه‌روزه ایلدروم را به‌حضور خویش می‌خواند و او را به‌مسخره و ریشخند می‌گرفت . یکی از روزها برای تحقیر هرچه بیشتر تیمور دست به‌اقدام ناپسند و ناجوانمردانه‌ای زد . بدین معنی که مجلس بزم و عشرتی آراست و خاص و عام را در آن به‌میهمانی خواند . چون همه دعوت شدگان حضور یافتند ، دستور داد ایلدروم بایزید را نیز به‌مجلس آوردند . درحالی‌که دست و پایش دربند و خاطرش خسته و پریشان بود .

تیمور با وی به‌مهربانی رفتار کرد و با گشاده‌روئی سعی کرد از اندوهش بکاهد و خوشحالش سازد . دراین میان ، رقاصان و کنیزکان و ساقیان را به‌مجلس خواند ، ناگاه ایلدرم مشاهده کرد که تمام آن‌ها کنیزان و رقاصان خود او هستند و در میان آنها ، زنان حرمسرای جای گرفته‌اند . جهان در پیش چشمش تیره شد و جگرش آتش گرفت و رنجش دوچندان شد .

تیمور این نابکاری و دشمنی را از آن جهت با وی کرد که ایلدروم

در نامه خود با ذکر نام زنان و سه طلاق گفتن آنها ، او را تحقیر کرده بود . و نیز به‌خاطر این بود که تیمور اطلاع یافته بود که ایلدروم با خانواده طهرتن در ارزنجان رفتاری ناپسند داشته است.

گزارش ابن عربشاه هم حاکیست که ایلدروم بایزید ، در قفس آهنین و پای دربند در اسارت تیمور بود تا درگذشت .

رفتار تیمور با قوم تاتار

اینک وقت آن رسیده بود که تیمور حساب خود را با قوم تاتار که در جنگ با پادشاه عثمانی ، جانب او را گرفته و از سپاه ایلدروم جدا شده بودند و آن ضربه هولناک را به‌مدافعان عثمانی زده بودند ، تصفیه کند .

او همان رفتاری را که با مردم سیستان کرده بود ، با قوم تاتار نیز کرد . به‌این‌نحو که آنها را در سیواس در مجلس گردهم آورد و با سخنان امیدوارکننده و لطایف‌الحیل ، از تعداد افراد ، ذخائر مالی و جنگی آنها سئوالاتی کرد و به‌عنوان ارزیابی و آمارگیری از تعداد سلاحها و تکمیل آن سلاح‌ها ، از آنان خواست که افزار جنگ خود را تحویل اسلحه‌خانه او بدهند . وقتی به‌کلی آنها را خلع سلاح کرد ، افرادی که از پیش آماده شده بودند ، به‌تاتاران حمله کردند و بسیاری از سران آنها را کشتند و به‌اسارت گرفتند و بقیه را که جزو مردم عادی و بی‌خطر بودند ، به‌سرزمین های مشرق کوچاند .

این روایت را ابن عربشاه نقل کرده است . اما نظام‌الدین شامی می‌گوید که : تیمور قراتتاریان مقیم روم را که در جنگ بایزید با وی همگامی کرده بودند ، با رضایت کامل خودشان به‌سرزمین‌های شرقی ، که اقلیم آبا واجدای آنها بود ، کوچاند وآنها تحت حمایت سپاهیان او ، با ایل و حشم و مال و منال خود ، از روم کوچ کردند .

مرگ محمد سلطان

در ایام توقف در روم ، به ناگهان محمد سلطان ، فرزند جهانگیر و خواندزاده و نوه تیمور ، درگذشت .
او با اندوه فراوان ، مراسم سوگواری ترتیب داد و سپس جسد وی را در تابوتی گذاشت و با شکوه و جلال فراوان ، به سمرقند فرستاد.
نوشته‌اند کـه : تیمور فرمان داده بود تا تمام مردم سمرقند ، هنگام ورود جنازه محمد سلطان بایستی جامه نیلی در بر داشته ، از پیر و جوان و زن و مرد و کودک به‌استقبال آیند . کالبد محمد سلطان را در آرامگاهی که تیمور برای خود ساخته بود ، به‌خاک سپردند ، و سه‌سال بعد بر لاشه تیمور ، در آن آرامگاه ، خاک ریختند .

سرانجام اتحادیه‌ای که علیه تیمور تشکیل شده بود

از چهار متحد اصلی علیه تیمور ، سه‌تن آنها مغلوب شدند . سلطان احمد جلایر ، قرایوسف ترکمان و ایلدرم بایزید . اما الملک‌الناصر ، سلطان مصر ، باوجود ازدست دادن قسمتی از متصرفان خود ، به‌تیمور تسلیم نشده بود .
با نصایحی که امرا و اطرافیان الملک‌الناصر به‌وی کردند ، او نیز تسلیم شد و از آن پس در سراسر مصر ، در خطبه‌های نماز جماعت ، ابتدا نام امیرتیمور و سپس نام الملک‌الناصر گفته می‌شد .

فصل یازدهم

پایان یورش سوم

پس از پایان جنگ آنقره، تیمور با غنائم فراوانی از اندوخته‌های ایلدروم بایزید و غارت و چپاول سکنه نقاطی که دراین جنگ برآنها تسلط یافته بود، سپاهیان خویش را به‌اطراف پراکنده ساخت. آنها سرتاسر آن اقلیم را از کوه و دشت و روستاها، زیرورو کردند. بهرجا رسیدند. کشتند و غارت کردند. آتش افروختند و ویران کردند.

کشتار مردم روم دراین جنگ آنقدر زیاد بود که طبق نوشته تاریخ نویسان، فقط یک چهارم سکنه‌این دیار، زنده ماندند. این افراد هم گروهی خسته و غارت شده و داغدیده و نیمه‌جان، بیشتر نبودند.

در راه بازگشت

پس از این پیروزیها، طبق معمول بایستی به‌سمرقند بازگردد و غنائم بدست آورده را صرف آنجا کند. بنابراین از راه سیواس و ارزنجان وارزروم و قارص، به‌تفلیس رفت و پس از عبور از رودارس، به‌سمرقند رسید و این پایان یورش سوم امیرتیمور گورکان بود.

از مهمترین اقدامات او را در راه بازگشت به‌سمرقند، سرکوبی

باقیمانده مقاومت‌هائی که پس از جنگ آنقره در گوشه‌و کنـــار بروز می‌کرد ، می‌توان نام برد .

علاوه برآن ، حمله و تسخیر قلعه‌ها و شهرهای کوچک و بزرگ و قتل و کشتار و غارت و چپاول اندوخته و دارائی و هستی آنهـا و وضع مالیات و باج برآنها وسیله تیمور دراین آخریـن بازگشت به سمرقند است که از جمله مهمترین آنها می‌توان از فتح شهر و قلعه (ازمیر) و (قلعه فوچه) را نام برد .

فتح ازمیر

قلعه ازمیر ، از قلاع بسیار استوار و مستحکم ، و راه ورود به‌آن ، فوق‌العاده دشوار بود . بنای این قلعه در وسط دریا قرار داشت و تا آن زمان هیچ مهاجمی نتوانسته بود به‌آن دست یابد .

این قلعه مرکز تجمع خزائن و اموال ثروتمندان آن خطه بـــود . وجود دیرها و بقاع مذهبی ، موجب شده بود که از اطراف و اکناف مردم به‌سوی آن روی آورند و در مجموع ، شهری آبـاد و ثروتمند بود .

تیمور با اعزام ، فرستادگانی ، آنها را به‌اطاعت و پرداخت باج و خراج فرا خواند . اما آنها نپذیرفتند و به‌مقاومت ایستادند و از شهرهای اطراف نیز کمک خواستند .

با وجودی‌که به‌سختی مقاومت کردند و تا پای جـان از خود دفاع نمودند ، اما برتری و تجهیزات وحشت انگیز سپاه تیمور ، موجب سقوط قلعه شد .

مردان قلعه‌را ازدم تیغ گذراندند و کودکان و زنان را به‌اسارت بردند .

دیدار با خانواده

اینک در راه بازگشت به‌سمرقند بود . او در کمتر از یک ســال

تقریباً سرتاسر روم را تسخیر کرده بود . شهرها و قلعه‌هائی ، در این مدت کوتاه ، به‌تصرف او درآمده بود ، که گشودن آنها سالها وقت و نیرو و تجهیزات می‌خواست .

تیمور فرمان داد ، خانواده‌اش ، که در ایام غیبت او در سلطانیه مستقر بودند ، به‌آذربایجان بیایند و در حوالی قلعه اونیک منتظر او باشند .

وقتی تیمور به‌آنها پیوست ، مراسم عزاداری مجددی برای محمدسلطان بر پا کردند .

در پایان عزاداری به‌قصد تسخیر گرجستان عازم شد .

محاصرهٔ قلعه عظیم برتس در گرجستان

قلعه برتس از قلاع عظیم و عجیب گرجستان بود که تاریخ‌نویسان با شگفتی بسیار از فتح آن وسیله تیمور یاد می‌کنند .

این قلعه در بالای کوهی بلند ، در نهایت استحکام بنا شده بود و اطراف آن به‌ارتفاع یکصدوپنجاه گز با سنگ بالا رفته بود . راههای آن پیچاپیچ و تنگ و اطرافش را کوه و کمر و همه از سنگ ، فرا گرفته بود .

نظام‌الدین شامی که خود در این سفر همراه لشکر تیمور بوده است ، می‌نویسد که : از جماعتی از سرداران که در قلعه‌داری و حصارگشائی مشهور بودند ، پرسیدم که آیا تسخیر این قلعه ، ممکن است یا خیر؟ همه‌ی آنها گفتند که تسخیر آن ممکن نیست ، مگر در زمان طولانی وادامه محاصره و دراین صورت صلاح نیست که تیمور ، خود در مدت محاصره دراین سرزمین توقف داشته باشد و اگر گروهی اندک را برای محاصره نگهدارد ، دشمنان به‌زودی آنها را سرکوب خواهند کرد و اگر تعداد زیادی لشکر را مامور محاصره فتح قلعه نماید ، امکان تهیه آب و آذوقه محدود است و لشکریان به‌زودی از این نظر به‌تنگ خواهند آمد . و در مجموع کلیه آنها از تسخیر قلعه

نا امید بودند. اما تیمور، طمع و تصمیم در فتح قلعه بسته بـود.
به‌فرمان او، قلعه را از هرطرف محاصره کردند. قلعه، دروازه‌ای داشت که در حقیقت خود قلعهٔ دیگری بود. به‌دستور تیمور، ظرف سه‌روز قلعه‌ای در برابرآن بنا کردند. تیمور خود دراین قلعه متمرکز شد و دستور داد تا منجنیق‌ها و عراده‌های متعدد را به‌کار انداختند در بالای قلعه، سنگری از سنگ و چوب ساختند که از قلعه گرجیان بلندتر و مشرف برآن بود.
ساکنان قلعه به‌این کارها می‌خندیدند، چرا که آنرا در قبال استحکام قلعه خود ناچیز می‌دیدند. در قسمت جنوبی قلعه، سنگی بود بسیاربلند که گرجیان از درون قلعه وسیله طناب و نردبـان بر بالای آن سنگ می‌رفتند. شب هنگام یکی از کوه‌پیمایان لشکر تیمور که آنها را (مکریت) می‌گفتند، به‌هرترتیبی بود، خود را بر بالای آن رساند و در قلعه رفت و بزی از قلعه را گرفت و آن‌را کشت‌و به عنوان نشانه بر بالای سنگ قرار داد. این‌کار با آنچنان سرعتی انجام گرفت که کسی از ساکنان قلعه متوجه نشد. گزارش این اقدام به‌تیمور رسید. او دستور داد که گروهی از مکریتیان به‌هرصورتی که می‌توانند، بالای سنگ روند و آن‌را تصرف کنند و طناب رابطه سنگ و قلعه را ببرند و نردبان را بردارند. با اینکه کمندی به‌طول پنجاه متر لازم بود، تابه‌وسیله آن بر بالای سنگ صعـود کنند، معهذا این‌کار انجام شد. کمند را بر درختی که بر بالای سنگ بود، بند کردند و چهار نفر بر بالای سنگ رفتند و طناب و نردبان را قطع کردند، سپس پنجاه نفر از مکریتیان را بالای سنگ کشیدند. همه‌ی این اقدامات در شب و در نهایت احتیاط صـورت گرفت. چنانکه وقتی صبح دمید و تازه گرجیان از خواب برخاسته بودند، آن عده آماده نبرد شدند. تعدادی از این پنجاه نفر به‌سوی دروازه قلعه هجوم بردند و از بیـرون قلعه نیز سپاهیان تیمور، حمله را آغاز کردند.
قلعه باوجود مقاومت سرسختانه مدافعان گرجی، سقوط کـرد. لشکریان دست به‌نهب و غارت قلعه گشودند. تمام مردان قلعه را

از دم تیغ گذرانیدند و از سرهای ایشان مناره ساختند. زنـان و اطفال را به‌اسارت گرفتند.

قتل عام در ابخاز

پس از فتح قلعه برتس، به‌سوی ابخاز حرکت کرد تا ارامنه آنجا را مطیع سازد. در راه ابخاز قریب هفتصد دیروقصبه‌و مزرعـه را عرضه نهب و غارت و ویرانی قرار دادند و هرکس را به‌دست آوردند کشتند و به‌قول نظام‌الدین شامی:

(وحوش و طیور را از اجساد و لحوم ایشان میزبانی فرمـود و کلیساهـای ایشـان را چـون قواعد اعتقـادات ایشـان باطـل و منهدم گردانید و بساتین و اشجار و کرم و زر ایشان را، بعضی از بیخ برکندند و بعضی آتش درزدند و هرچـه در امکان گنجـد، از خرابی و نکال درباره ایشان به‌تقدیم رسانیدند.)

گرگین، پادشاه گرجستان، تقاضای امان و قبول جزیه و پرداخت باج‌وخراج کرد و همراه ایلچیان خود، هزار اسب و هزار تنگه سرخ و قطعه لعل به‌وزن هیجده مثقال، همراه با هدایای بسیار نزد تیمور فرستاد.

تیمور از طریق تفلیس به‌سوی سمرقند بازگشت.

آخرین بازگشت به‌سمرقند

در راه بازگشت به‌سمرقند، چند روزی در بیلقان، به‌استراحت و شکار پرداخت.

از بیلقان خوشش‌آمدو دستور داد شهرکی در آنجا بنا کردند، با سواد و خندق و برج و بارو و حمام‌ها و خانه‌ها و باغ و بستان. طبق نوشته نظام‌الدین شامی، این شهر در ظرف یک‌ماه ساختـه و

پرداخته شد.

آنهمه ویرانی و این آبادانی؟ اینهم نیرنگی است از انواع نیرنگهای خونخواران تاریخ.

اینک فصل بهار فرارسیده بود و تیمور با خاطری آسوده به‌سوی سمرقند درحرکت بود. به‌شادی فتوحاتی که کرده بود، و خونهائی که ریخته بود و ویرانی‌هائی که برجای نهاده بود، جشنهای مفصلی ترتیب داد. از گوشه و کنار ماوراءالنهر و خراسان و دیگر نقاط، پادشاهان و مرزداران و سران و بزرگان قوم، یا خود به‌استقبال او آمدند یا نمایندگانی از سوی خود فرستادند، تا فتح و پیروزی او را در هند و عراق و شام و روم و گرجستان، به‌وی تهنیت گویند. تحفه‌ها و ارمغانها پیشکش بردند و هر روز به‌بهانه‌ای مهمانی‌ها و پذیرائی‌های شاهانه کردند.

و به‌قول مؤلف ظفرنامه:(از اطراف ممالک توران و ایران، از ترک و تاجیک و عرب و عجم، از سادات و علما و مشایخ و قضات و ائمه و مفتیان و صواحب و صدور و اعیان در آن مقام جمع بودند و چون از ضبط مهام و نسق امور ملکی بازپرداختندی، آخر روز، فضلای اشراف و علمای اطراف، در حضرت همایون جمع شدندی و به مبحثات شریفه و القای مسائل شرعیه و بحث در لطایف علوم و ... مجلس آراستندی). و این آخرین بازگشت او به‌سمرقند بود.

حرکت برای تصرف چین

درمیان کشورهای شناخته شده آسیای آن روز، تیمور، تنها چین را فتح نکرده بود.

شهر (کش)، زادگاه تیمور، اینک اگر نه عروس شهرهای جهان، لااقل عروس شهرهای ماوراءالهنر و خراسان بود و او، تصمیم گرفت سلاطین دنیا را به‌آن شهر دعوت کند و زیبائی‌های زادگاهش را به آنها نشان دهد.

دعوت‌نامه‌ای برای چهل‌ودو پادشاه ، که غیر از پادشاه چین ، همه خراجگزار او بودند ، فرستاد و تاریخ میهمانی را دو سال آینده ، در ماه بهار ، تعیین کرد . تا آنها فرصت کافی برای آماده شدن و تدارک این سفر داشته باشند .

تمام سلاطین ، دعوت او را پذیرفتند ، مگر پادشاه چین . و او در پاسخ دعوت تیمور نوشت که :

(تیمور بیک که خود را بزرگتر از آنچه هست ، معرفی می‌نماید ، بداند که من پادشاه کشور چین هستم که یک سرآن به‌جابلقا منتهی می‌شود و سر دیگرش به‌جابلسا . و به‌شماره‌های ریگ بیابان و ماهی‌های دریا ، در کشور من رعیت زندگی می‌کنند . . .

تو چگونه جرأت کردی که از یک چنین پادشاه دعوت نمودی‌که به‌خانه تو بیاید و چند خشت و سنگ را که روی هم گذاشته‌ای دیدن کند ؟

من آنقدربزرگ هستم که سلاطین دنیا وقتی می‌خواهند به‌حضور من برسند ، ده‌بار زمین را می‌بوسند . . . .

کدخدایان ممالک من از تو توانگرتر و متشخص‌ترند و اگر تو روزی از حیث ثروت و قدرت به‌پایهٔ یکی از کد خدایان من رسیدی، در آن روز من به‌تو اجازه می‌دهم که مرا به‌خانه خود دعوت نمائی . . .)

و تیمور با بسیج چهارصد هزار لشکری پیاده و سواره ، در بیست‌وسوم جمادی‌الاولی سال ۸۰۷ به‌قصد لشکرکشی به‌چین ، به کنار رود سیحون رسید .

زمستان فرا می‌رسید ، اما او با خیره‌سری ، عزم را براین سفر ، جزم کرده بود ، زمستانی بس سهمگین بود . تیمور دستور داد که روپوش خیمه‌ها را اضافه کنند و درون خودها و زره‌ها را از پارچه‌های ضخیم ، آستر بیندازند ، تا قابل مقاومت در برابر سرما باشد .

اما سورت و شدت سرما ، بیش‌از این‌ها بود که این چاره‌اندیشی‌ها جوابگوی آن باشد . سرتاسر زمین را برف پوشانده بود .

نفس ، برریش و سبیل مردان جنگی او می‌افسرد و یخ می‌بست.

لشکریان او ، از آسیب سرما ، مثل برگ درختان ، به‌زمین می‌ریختند.
اما او ، همچنان لاف می‌زد و به‌سپاهیان می‌گفت که سرما را به‌چیزی نگیرید . و پیش می‌رفت .
بسیاری از لشکریانش تلف شدند . همچنان می‌رفت تا به‌محلی به‌نام (اترار) رسید .

. . . و مرگ آمد

در پایان خوبست که گزارش ماجراهای تیمور را در این آخرین منزلگاه هستی ، از قلم ابن عربشاه بخوانیم :
(. . . و او ، اگرچه به‌ظاهر از سرما در امان می‌بود ، اما برآن شد که درون خود را نیز از گزند زمستان پاس دارد . پس بفرمود که چکیده‌ای از شراب مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها ، بدان بیامیزند و خدا نخواست ، که روحی چنان پلید ، از کالبدی چنان ناپاک بیرون شود ، مگر با صفات پست و ناپاکی که خود شایسته آن می‌بود .
پس ، از آن باده ، جامهای پیاپی نوشید و پیاله‌های دمادم درکشید ، نه‌پروای کار لشکریان کرد و نه از حال ایشان خبر گرفت .
آن عرق در عروق و جوارحش اثر بخشید و بر بنیاد جسم و بنای کالبدش راه یافت . پس پزشکان را خواست و ماجرای درد خود بازگفت .
آنان در آن سرمای سخت زمستان ، یخ برپهلو و شکمش گذاشتند و تا سه‌روز بدینگونه لخت لخت خون از دهان فرو می‌ریخت و پشت دست پشیمانی به‌دندان همی گزید ، تا به‌دیار بدبختی و رسوائی رخت بربست و از آن همه مال و فرزند و خانمان ، طرفی برنبست . . .
و چون هیبت مرگ را رویاروی دید ، به‌لابه‌وزاری دست برآورد و هیچکس به‌دستیاری برنخاست . پس ندا دررسید که :
ـ ای روان پلید ، از آن کالبد ناپاک بیرون آی و از دوزخ ، بهره

خود، برگیر. با بار گناهان و بیداد بدر آی و با دیگر ناپاکان و گناهکاران درآمیز.

و تو ای کاش که در آن هنگام می‌بودی و می‌دیدی که چگونه، چون شتری، راه گلویش به‌حناق گرفته، گونه‌اش سرخ گشته و بانگ نفرینش، به‌آسمان بلند می‌شد.

***

آن زمان، خلعت عذابش، از دوزخ آماده کردند و آن روح پلید را، چون سیخی گداخته که از پلاسی پشمین برآرند، بدر کشیدند و او در جوار لعنت خدا و کیفر او قرار گرفت و به‌دریای عذاب او غوطه‌ور گشت.

این واقعه در شب چهارشنبه هفدهم شعبان سال ۸۰۷ بود.

... در حق او جز این نشاید گفت که:

ناقص آمد و بار مظالم بدوش گرفت و گرانبار رفت.)

فصل دوازدهم

مراسم دفن تیمور و قبر او
جانشینان تیمور

چگونگی حمل و دفن جنازهٔ تیمور را، ابن عربشاه، چنین گزارش می‌دهد:

(جنازهٔ تیمور را، خلیل سلطان نوه‌ی او (پسر میرانشاه) در تابوتی از آبنوس نهاد و سردارانش آن را بر سر حمل کردند.

شاهان و سران سپاه و بزرگان در جامهٔ نیلی به‌مشایعت او پیاده

روان شدند و پس از مراسم سوگواری او را نخست در مدرسه‌ای در (روح آباد) به‌خاک سپردند و بر در و دیوار مقبرهٔ او جامه‌ها و زینت‌های فراوان بگستردند.

قندیل‌های سیم وزر چون ستارگان از آسمان قبه‌اش بیاویختند، از آن‌جمله، قندیلی از زر ناب به‌وزن چهار هزار مثقال سمرقندی و ده رطل دمشقی به‌چشم می‌خورد.

پس از آنکه مقبرهٔ تیمور ساخته شد، جسد او را به‌آنجا نقل کردند، عجیب‌تر از همه‌اینکه مشتی از بیخبران، قبر این مرد شقیّ و جنایتکار را مرکز نذر و نیاز و خواستن حاجت‌ها قرار دادند و از روح پلید او در گشایش کارها استمداد جستند.

در همان هنگام که لاشهٔ تیمور را در سمرقند، در آرامگاه اختصاصی او به‌خاک می‌سپردند، جنگ پنهانی قدرت بین بازماندگان او بشدّت آغاز شده بود. همین جنگ‌های جانشینانش موجب شد که امپراطوری عظیم او، که شامل کشورهای زیادی بود، و پایهٔ اقتصادی یکدست و هم‌آهنگی‌نداشت به‌سرعت تمام فرو ریزد.

تیمور چهار پسر داشت بنام‌های:

۱) غیاث‌الدین جهانگیر
۲) معزالدین عمرشیخ
۳) جمال‌الدین میرانشاه
۴) میرزامعین‌الدین شاهرخ

غیاث‌الدین جهانگیر در سمرقند مُرد، عمرشیخ در جریان فتوحات تیمور در عراق عرب، در کردستان به‌قتل رسید. میرانشاه ـ که در زمان حیات پدر بر عراق عرب و عراق عجم و آذربایجان حکومت داشت، در جنگ با قره‌یوسف به‌سال ۸۱۰ هجری کشته شد و فقط شاهرخ که حکومت خراسان و هرات را داشت و معاون جنگی

پدرش محسوب می‌شد زنده بود ــ اما تیمور در بستر مرگ، نوهٔ خود پیرمحمد، فرزند جهانگیر، پسر بزرگ و متوفای خود را به‌جانشینی برگزید.

سران حکومت تیموری، پیرمحمد را شایسته سلطنت ندیدند و نوهٔ دیگر تیمور، خلیل‌سلطان را به‌فرمانروائی برگزیدند. اما جنگ قدرت بین میراث‌خواران تیمور، پایان نیافت.

آنها به‌سودای تاج و تخت و سرزمین‌های باقیمانده از تیمور، چنان به‌جان هم افتادند که به‌سرعت شیرازهٔ دولت تیموری از هم گسست.

خلیل‌سلطان پس از دفن جنازهٔ تیمور، در تاشکند به‌تخت سلطنت نشست و قبل از اینکه پیرمحمد جهانگیر، به‌سمرقند برسد او را شکست داد و خود با جلال و شکوه فراوان وارد پایتخت جدّ خود شد و خزائن و دفاین تیمور را به‌تصرف درآورد ــ پیرمحمد به دست وزیر خود ــ پیرعلی ــ شاید به‌تحریک خلیل‌سلطان ــ کشته شد.

خلیل‌سلطان پس از چند ماه حکومت وقتی دانست که عمویش در هرات به‌تخت نشسته است و عنوان پادشاه گورکانی بر خود نهاده است، چون یارای مقاومت در برابر شاهرخ را نداشت به‌وی تسلیم شد و در عوض حکومت ماوراءالنهر و سمرقند را از شاهرخ گرفت.

خلیل‌سلطان که عاشق زنی بنام شادملک شده بود، گنجینهٔ تیموری را در سمرقند صرف عیش‌وعشرت و ارضای هوسهای شادملک کرد تا آنجا که رجال و اعیان مُلک از دست او به‌تنگ آمدند.

در سال ۸۱۱ هجری قمری یکی از رجال متنفذ ماوراءالنهر بنام (خداداد حسینی) علیه او شورید و بعضی از بلاد ماوراءالنهر را

تصرف کرد و یکبار سه‌هزار نفر از سپاهیان خلیل‌سلطان و بار دیگر خود او را که به‌جنگ آمده بود، شکست داد و خلیل‌سلطان را اسیر گرفت.

بنا به درخواست اطرافیان خلیل‌سلطان میرزا شاهرخ از (باد غیس) عازم جنگ با خداداد شد و خداداد نیز از بعضی امرای مغول که سپاهیان خود را به‌مزدوری دراختیار ارباب قدرت می‌گذاشتند، به وعده پول و طلا، کمک گرفت اما، بعد بین مغولان و خداداد اختلافی روی داد که درنتیجه مغولان او را به‌حیله‌و تزویر کشتند وخلیل سلطان را از پادشاهی خلع و به‌کاشغر تبعید کردند و در همانجا درگذشت.

نوشته‌اند که این زن چنان فریفته خلیل‌سلطان بودکه درجنگ و اسارت و تبعید همه‌جا با او همراه بود و چون در سال ۸۱۴ خلیل‌سلطان در تبعید مُرد، شادملک نیز با خنجر خود را کشت و هردو را در یک گور به‌خاک سپردند.

بدین‌ترتیب از بین مدعیان شاهرخ، یک مدعی نیرومند دیگر حذف شد.

درهمان کشاکش مبارزه قدرت بین جانشینان تیمور، فرزند دیگر او میرانشاه و پسرش عمر درآذربایجان بر سر قدرت با هم مبارزه می‌کردند (قبلاً گفتیم که میرانشاه وسیله پدر از سلطنت خلع شد. و فرزند او عمر به‌جانشینی او برگزیده شده بود). سلطان احمد جلایری که پیش ازین از مقابل سپاه تیمور گریخته بود، این زمان به‌اتفاق متّحد خود، قرایوسف ترکمان بازگشت و بازگشت او به‌آذربایحان، مبارزه میان پدر و پسر (میرانشاه و عمر) را پیچیده‌تر ساخت.

در جریان مبارزه، سرانجام میرانشاه، بدست قرایوسف کشته شد و عمر فرزند او نیز صلاح خود را درآن دید که بر عموی خود

شاهرخ تسلیم شود .

بدین ترتیب ، شاهرخ کـه بدنبال زدوخـوردهای فراوان با مدعیان سلطنت که همه از برادران و برادرزادگان او وحکام ولایات بودند و سرکـوبی آنـها تقریباً بلارقیب شـده بود در ۲۸ یا ۲۹ سالگی در سال ۸۰۷ هجری به‌پادشاهی نشست و ۴۳ سال سلطنت کرد .

دربارۀ شاهرخ سخنان بسیاری در تاریخ گفته شده است .

پیرامون وجه تسمیۀ او می‌گویند که خبر تولد وی هنگامی به تیمور رسید که او سرگرم بازی شطرنج بود و (مُهره‌شاه) حریف خود را به حرکت (رُخ) مات کرده بود . به‌همین مناسبت طفل نوزاد را شاهرخ نامید . بعضی منابع تاریخی نوشته‌اند که شاهرخ پادشاهی شجاع و دلیر و نیکوکار و عادل بود و درنده‌خوئی پدر را نداشت .

در زمان سلطنت خویش در جبران خرابیهای پدر کوشش نمود و دیوارهای هرات و مرو را ساخت . او دانشمندان و هنرمندان را گرامی می‌داشت از این‌جهت علم و هنر در روزگار او رواج یافت .

از هنرمندان زمان او ، موسیقیدان معروف (عبدالقادر مراغه‌ای) و دیگر (قوام‌الدین معمار) و (مولانا خلیل نقاش) می‌باشـند که مورد حمایت او بودند زوجهٔ او گوهرشاد بیگم یا (گوهرشادآغا) و دو پسرش : (الغ بیک) و (میرزا بایسنقر) در هنردوستی با شوهر و پدر خود ، همراهی می‌کردند .

گوهرشادآغا ، مسجد معروفی در مشهد به‌نام خود بنا کرد . در هرات نیز مُصلّی و نمازگاهی ساخت که بنام او معـروف است . اما برخی دیگر از منابع تاریخی ، شاهرخ را شایسته این صفات نمی‌دانند و برعکس ، می‌نویسند که :

استعداد کشورداری او متوسط بود، نه‌تنها مردی جنگی و دلاور نبود، بلکه عنصری ترسو، به‌شمار می‌رفت و هیچ عمل برجسته نظامی در تاریخ زندگی او دیده نمی‌شود. وی در روابط خصوصی خود با اشخاص از دوروئی و خدعه و کینه‌توزی عاری نبود.

بهرحال دوران جانشینان تیمور، دوران متفاوتی بود. آنها و مهم‌تر از همهٔ آنها شاهرخ ــ کوشیدند سیاستی ملایم در پیش گیرند و چاره‌ای برای ازهم پاشیدگی امپراطوری وسیعی که میراث پدر آنها بود، بیندیشند. حتی شاهرخ اندیشید که پاشیدگی درونی دولت تیموریان را با تاسیس چند حکومت‌نشین و استقرار پسران و برادرزادگان خویش در رأس آنها و اطاعت فئودالهای محلی از ایشان، علاج نموده و جلوگیری کند. این اقدام نتیجه مطلوب نداد و جنگهای خانگی بین آنها زمینهٔ زوال سریع تیموریان را فراهم کرد.

شاهرخ برعکس تیمور، که به قبایل چادرنشین و تُرک متّکی بود ــ به‌بزرگان و مأموران کشوری و روحانیان عالی‌مقام ایرانی متکی شد، و همین اتکاء موجب شد که وی چهل‌وسه سال بتواند سلطنت کند.

بدیهی است که دراین زمان متصرفات دولت تیموری بسیار محدود و منحصربه‌آسیای میانه و نواحی متصرفی آنها در ایران بود.

پایان

یادداشتی درباره این شعر :

قطعهٔ زیبـــای(فاتح مقهـــور) که ظاهرًا برمبنـــای یک روایت تاریخی سروده شده ، از آثار خانم ژاله سلطانی (اصفهانی) شاعـــرهٔ معاصـــر است . محتوای این قطعه و بار عاطفی نیرومند و نتیجه‌گیری فلسفی این شعر ، ما را تحت تاثیر قرار داد و موجب شـــد که در پایان کتاب آنرا از نظر خوانندگان نیز بگذارنیم :

ژالهٔ سلطانی (اصفهانی)

فاتح مقهور

امیر تیمور

امیر گورکان ، از آن سفرهای جهانگیرانه برمی‌گشت
و در دنیای اندیشه ، پی فتحی دگر می‌گشت .
به‌نزدیکی (شهر سبز) ، در حاشیهٔ صحرا
کنار جویباری دید ، مردی را ،
که همراه رباب خوشنوایش ، نغمه سر کرده است :
(دمی با غم به‌سر بُردن ، جهان یکسر نمی‌ارزد
به‌می بفـروش دلق ما کـزین خوشتر نمی‌ارزد) [۱]
امیر از شعر حافظ ، وان صدای خوش ، چنان شد مست

که رفتش صبر و دل از دست .
به‌نزد نغمه‌خوان ، از اسب زرپوشش فرود آمد
سوارانش که از سرکردگان بودند ،
امیران جهان بودند ،
به‌پای (قبله‌ء عالم) سر تعظیم خم کردند
نثارش سجده‌ها در هر قدم کردند
دو چشم نغمه‌خوان در قعر تاریکی ،
به‌هرسو دربدر می‌گشت .
پی بیتی دگر می‌گشت .
ازو(صاحبقران) پرسید :
نامت چیست ؟
پاسخ داد : دولت :
صدای خنده (کشورگشا) پیچید در صحرا
به‌او گفتا :
عجب ، دولت مگر کور است ؟
بگفتش مرد نابینا :
اگر دولت نبودی کور
نمی‌شد قسمت یک لنگ دنیا خوار چون تیمور
ز وحشت چشم‌ها چون کاسه‌ء خون شد
سر شمشیرها خم شد بسوی او
سپهداری جوان از جرگه بیرون شد
کشید آن تیغ بّران را بروی او .

امیر آرام گفتش: ایست !
فضای معنویات آنقدر باز است و رنگارنگ
که حتی هیچ شیّادی از آن محروم مطلق نیست
امیر گورکان، یک سکه زر را بر رباب انداخت
شهان را مات کرده،
بازی فتح جهان را برده،
خود را باخت.
نه بی‌بی خانم و عشق دل انگیزش
نه قصر و مسجد افسانه‌آمیزش
نه فتح هند و بغداد و نه پیروزیش در ایران.
مناره‌ساختن از کلهٔ انسان
نه سلطان با یزیدی که اسیرش بود
نه قدرت‌ها، نه شهرت‌ها، نه ثروت‌های خون،
در آن لحظه نکردش شاد.
سوار اسب خود شد، فاتح مغرور
چو بادی در دل صحرا به‌راه افتاد.
صدائی همچنان می‌آمد از آن دور.
(شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است
کلاهی دلکش است، امـا به دردسر نمی‌ارزد) ۲

---

۱) و ۲) هر دو بیت از حافظ است.

... قتل‌عام مردم سیستان در ۷۸۵ هجری که در آن واقعه دوهزارتن اسیر را در دیواری زنده‌زنده جای دادند و نیز سر بریدن یکصدهزارتن اسیر هندی درنزدیکی دهلی درسال ۸۰۱ هجری، دیگر زنده‌بگورکردن چهارصدهزار نفر ارمنی درسال ۸۰۱ هجری، و دیگر برپا کردن بیست کلّه‌منار در همان سال نزدیک حلب و دمشق، و همچنین قتل‌عام هفتصدهزارنفر سکنهٔ بیگناه اصفهان درسال ۷۸۹ هجری، اینها اندکی از بسیارحوادث خونینی است که بی‌اعتنائی تیمور را بجان ابناء نوع انسانی نشان می‌دهد.

پروفسور ادوارد بروون

تهران. بازار کوچه مسجد جامع نبش پاساژ کوشش تلفن ۵۳۱۲۷۴